

أَيُّكُمْ مِثْلِي أَبِيتَ يُطْعِمُنِي رَبِّي وَ يَسْقِينِي

انتفاع النظر



تصنيف: علامہ فضل حق خیر آبادی

ALAHAZRAT NETWORK

اعلا حضرت نیٹ ورک

www.alahazratnetwork.org

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله حامداً واليه متضرعاً وبجيبه الواجبه الذي هو افضل ما سواه اليه متذرعاً وعليه وعلى
 آله وصحبه مصليةً وسلياً وبهم اليه تشفعاً وبحول الله وقوته لكاتبه الشيخ البندى
 واتباعه النجدة فداً اذا دأبنا ذناباً العلام حالاً دعوى ميكنم که شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در کمالات باشد متنع بالذات است و هر چه متنع بالذات است تحت قدرت
 ائى دخل نیست **قال** الجاهل الذاهل از تفصيل جواب دریافت خواهد شد
 انشاء الله تعالى که صغریء محض کاذب است و کبرىء هم محل کلام است فی الجمله
 نتيجه صرف فساد و اعتقاد است بلکه محض الحاد و صفات و آیات حضرت رب العالمين
 جل و علا ان الذين نجده وان في آياتنا لا يخفون علينا در كرميه ان الله على كل شئ قدير
 مسادی مذکور داخل كل شئ است مدعى معاند تاويل امتناع ذاتی آن کرده الا ان
 خارج میکند و خواهی دانست انشاء الله تعالى که همین تاويل الحاد و صفات
 و آیات است **اقول** اگر این جاهل ذاهل از جهت غایت غوالت اد و تناهی او در
 بلاوت و صغری که فی الجمله بر اذیان و اصره سطحیان ناهم خفای دارد دردی روداد

عبدالله بن محمد
 تاج الدين
 تاج الدين
 تاج الدين

عبادتش نذرخواه او تواند بود اما قبول او کبری هم محل کلام است کاشف است
 ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت
 صوری است و پس صحیح مقدریت اسکان است و هر چند این معنی از بدیهیات
 اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذهین او این بدیهی اولی را
 نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغبیاء خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه نیست
 بحسب این چنین کسان که بهت آنها در علوم برخواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
 است و در دیدن عبارات کتب متداوله محصور است نقل بعض عبارات ضرورت افتاد
 قال فی شرح المواقف المصحح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والامتناع الذاتیین
 یحیلان المقدوریه و فی موضع آخر منه علمه تعالی عمیم المفهومات کما الممکنه والواجبه
 والمتنعه فوائده من القدره لانها تنقش بالممکنات دون الواجبات والامتناعات و فی
 شرح العقائد العشریه المصحح للمقدوریه هو الامکان و الذین قول این قائل که کبری هم محل
 کلام است الحادین قائل ظاهراست چه ممکنات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت
 نیستند باینکه در بعض ممکنات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض ممکنات
 بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض ممکنات بالذات
 تحت قدرت داخل باشند و بعض ممکنات بالذات تحت قدرت داخل نباشند
 پس ازین کلام قائل ظاهراست که او داخل بودن شریک الباری و عدم واجب
 سبحانه و تعز جمل و جسم و تجز او سبحانه تحت قدرت تجویز میکند حالا کسیکه فهم دارد
 تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد چیست و فاسد العقیده و ملحد کیست هزاران
 هزار مفهومات انجمنان استند که مصداق و معنونات آنها متنع بالذات اند قول بعدم
 دخول آنها تحت قدرت چسان الحاد تواند بود آری تجویز دخول ممکنات بالذات تحت
 قدرت چنانکه این سفیه ایمان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد میآید

و مغرب انشا الله تعالى خوابی دانست که متنع ذاتی داخل عموم کل شیئی نیست از جهل آثار جلالت او اینست که این قائل صفات کمالیه واجب الوجود سبحانه را و انصاف او سبحانه را بنقائص و قباح نمک ذاتی میداند و میگوید که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الاهی دخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الاهی دخل نیستند و در اینجا دخل منتعات ذاتیه تحت قدرت الاهی تجویز میکنند و آن را تحت عموم کل شیئی دخل می انگارند و این مجازفت را چه توان گفت همچو حماقت بانی او درین نامه سیاه او بسیار است بلکه حماقت بانی او درین جزافات نامه نسبت حماقت بانی جلیلیه او که زائد از حد شمار است مشتبه نمونه از خروار است **قال** اللباس الفسفاس لیکن قبل از شروع در رد مقال ضلال حرفی از دفتر محامد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و آخرین صلی الله علیه و آله و سلم سوائی آنچه از وحی متلو ثابت است و در حضرت قرآن مجید موجود است و احتیاج و کوشش چندان نیست آنچه از وحی غیر متلو ثابت است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید و تفسیر منظمه است **قلت** الرسول اشاره الی جماعه المرسلین التي علمت بقوله واذك لمن المرسلین و اللام للاستغراق و الموصوف مع الصفة مبتدأ خبره فضلنا بعضهم علی بعض الفضل بوزیاده احد الشیخین علی آخر فی وصف مشترك بینهما فی العرف و الاصطلاح یختص ذلك بالکمال و هو بالتقنی و کما فی الدنیا و ثوابی الآخرة فان كان احدهما مختصاً بوصف کمال و الآخر بوصف کمال آخر فکلا واحده منهما فضل جزی علی الآخر فی مطلق الکمال اعنی فی استحقاق المصدق و الثواب و الفضل الکلی لمن له زیاده الثواب و مزیه القرب عند الله تعالى فالرسل و الانبیاء علیهم السلام مشرکاء فی درجه الرساله و النبوة و موجبات الاجر و الثواب و فیما بینهم تفاضل عند الله تعالى بناء علی کثرة الثواب و مزید الترتیب الایلیه كما هو الا الله تعالى و قد یدرک بعض ذلک بتعلیله تعالى کقوله یتنم من کلم الله

اینجا
نشان داده اند
که در این
موضوع
مستند دارند

قال ابل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه وهذه الاية
 لا يقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فقول انه موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
 كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده
 ما اوحى وشتان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اوعلى كلهم ما رفع درجات بعضهم
 على بعضهم ففى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى الغزى من الرسل
 على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك مختص بنبينا محمد صلى الله عليه
 وسلم ثابت ذلك بوحى غير متلو والعقد عليه الاجماع عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر وبسدى لوارى الحمد
 ولا فخر ما من نبى آدم فمن سواه الا تحت لوائى وانا اول من تمسق عنه الارض ولا فخر وانا
 اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذى وابن ماجه وعن ابن عباس رضى الله عنه قال
 جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم بعضهم
 يتذاكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خليلا وقال آخر موسى كلمه الله بكليما وقال آخر
 عيسى كلمه الله وروحه وقال اخرا دم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله
 عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله
 وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لا انا صاحب الشرف
 ولا فخر وانا حامل لوارى الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع
 يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله لى فيه غنى ومعى نفتراء المؤمنين
 ولا فخر وانا اكرم الاولين والاخيرين على الله ولا فخر رواه الترمذى والدارمى وعن جابر
 رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قايده المسلمين ولا فخر وانا
 خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمى وعن
 ابى بن كعب قال قال النبى صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت

امام النبیین و خطیبهم و صاحب شفاعتہم غیر خیر رواہ الترمذی
 و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اول من یشق عنہ الارض فاکسئ حلتہ من
 حلل الجنۃ ثم اقوم عن یمن العرش و لیس احد من المخلوق یتقوم ذلک المقام غیری رواہ
 الترمذی و عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال سلوا اللہ فی الوسیلۃ قالوا یا رسول اللہ
 ما الوسیلۃ قال علی درجۃ الجنۃ لانا لانا الا اجل واحد ان تجوان ان کون انا ہونا سل
 این درجہ اعلیٰ خواہد بود مگر اعلیٰ از مخلوقات و اخبار صادق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 آنست کہ خود نفس مقدس و مبارک نائل این درجہ خواہد بود و چون تامل صادق
 در انفاظ این حدیث کردہ شود قدرت او تعالیٰ بر اعلیٰ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 ثابت میشود و امکان آن اعلیٰ چہ جای مساوی پس امکان مساوی بطریق اولیٰ ثابت
 میگردد و کما لا یخفی مگر واقع شدنی نیست لا متناہیہ بالغیر اقول پوشیدہ نہاند کہ مدعا
 ما این است کہ وجود مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع صفات کمال و نفوذ
 جلال کہ ذات مقدسہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مصداق آن ہمہ بودہ است متمنع
 ذاتی و محال عقلی است و این دعویٰ ما ازین احادیث کہ این مایل بیاس برای تلبیس و التلمی
 فریبی عوام کالانعام بدین غرض آورده است کہ خود را از اہل ایمان در انظار عوام
 نہاید و از ابدیت شاعت استخفاف آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم کہ بہ پیروی جاہلہ
 شیاطین در آن افتادہ است در نظر جاہلہ برآید ثابت و متحقق است این جنیث در
 ایراد این احادیث کالباحث عن حقیقۃ بطلانہ و الجادع ماران انفعہ بقیہ است تین این
 مقال تفصیل این اجمال تمہید مقدمہ میخواہد کہ بیچک عاقل یعنی آنکہ سہی شیعہ خوار
 و مجنون سرشار نیست احکام آن نمی تواند کرد آن مقدمہ این است کہ الاثبات والنفی
 لا یجتمعان ولا یرتفعان وان اجتمع انقیضین محال و معنی این مقدمہ نہ این است
 کہ مفہوم اثبات و نفی در تصور مجتمع نمیشوند یا از تصور مترشح نمیشوند و نہ اینکہ مفہوم

الباحث لا بد
 من ان یفہم
 حقیقۃ بطلانہ
 و الجادع ماران
 انفعہ بقیہ
 است تین
 این
 مقال
 تفصیل
 این
 اجمال
 تمہید
 مقدمہ
 میخواہد
 کہ
 بیچک
 عاقل
 یعنی
 آنکہ
 سہی
 شیعہ
 خوار
 و
 مجنون
 سرشار
 نیست
 احکام
 آن
 نمی
 تواند
 کرد
 آن
 مقدمہ
 این
 است
 کہ
 الاثبات
 والنفی
 لا
 یجتمعان
 ولا
 یرتفعان
 وان
 اجتمع
 انقیضین
 محال
 و
 معنی
 این
 مقدمہ
 نہ
 این
 است
 کہ
 مفہوم
 اثبات
 و
 نفی
 در
 تصور
 مجتمع
 نمیشوند
 یا
 از
 تصور
 مترشح
 نمیشوند
 و
 نہ
 اینکہ
 مفہوم

اجتماع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی در تصور می‌گردد
اجتماع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن
این است که صدق اجتماع انقیضین هر چه باشد و صدق اجتماع اثبات و نفی هر چه
باشد محال بالذات و متنع عقلی است مثلاً هر چه صدق ایض و لا ایض که نقیضین اند
و صدق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و صدق بینا و نابینا که نقیضین اند الی
غیر ذلک مما لا یعدو لایحیی باشد محال بالذات و متنع عقلی است که این قاصر الذهن
بلید الطبع گمان نبرد که صدق ایض و لا ایض و صدق کاتب و لا کاتب و صدق
بینا و نابینا مثلاً متنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متنع بالغیر است ازین جهت که بر آن
اجتماع انقیضین صادق می‌میرد هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متنع ذاتی نیست
متنع ذاتی صدق آنست هر چه باشد پس آنچه صدق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
فرض کرده شود و متنع بالذات است چه صدق اجتماع انقیضین است و نیز بر آنچه مستلزم
نقیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد متنع بالذات است چنانکه لامتناهی
بالفعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تناهی است یا وجود جزر لا تجزئ که بر تقدیر
فرض آن مستلزم تجزئ است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
است مساوی متنع بالذات است اذ التمسک به ایسگویم که از حدیث حضرت ابوسعید
خدری متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام مستغرق است در روز قیامت
تحت لوای آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوٰة والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و جمیع نفوس کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت در او
یافته شود یا نه علی الثانی آن مفروض مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آن
صدق مساوی و لا مساوی شد پس متنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول آنجناب صلی الله علیه و سلم در عموم
 من سواه داخل اند العباد بالذات پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر صدق این صفت
 استند پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس صدق اجتماع النقیضین
 شد پس متمنع بالذات شد و هم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین صدق اجتماع النقیضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی همین حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من نشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش یا در عموم من نشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی
 آن مساوی اول من نشیق عنه الارض نتواند و پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول
 یا اول من نشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من نشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم اول من نشیق عنه الارض نتواند شد و مومع که نه خلاف المفروض است زیرا که
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین صفت موصوف اند پس مستلزم آن
 لا یكون المساوی مساویا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم نیست یا آن مساوی اول من نشیق عنه الارض نباشد فلا یكون ما فرض
 مساویا مساویا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متمنعا بالذات
 و علی التقادیر کلا آن صدق مساوی و لا مساوی است فهو صدق اجتماع النقیضین
 فیکون متمنعا بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم است
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در آن

عموم داخل است پس اگر باین هر دو صفت یعنی اول شافع و اول شافع موصوف نباشد مساوی
 مساوی نشد و اگر باین هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول شافع باشد بحسب التقدیر
 و اول شافع و شافع باشد بحکم الحدیث برین تقدیر آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو متنع بالذات و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست فهو
 متنع بالذات و علی هذا القیاس از حدیث ابن عباس من امتنع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحتها آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول
 شافع و اول شافع يوم القيمة ولا فخر متحقق است که ذکرنا دم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول
 من یحک حلق الجنة امتنع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر
 امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود و عموم من یحک حلق الجنة داخل باشد یا نه علی الثانی
 مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تحریک حلق الجنة بر ادا قدم
 است بحکم الحدیث و او دیرین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض
 المساوات پس او در تحریک حلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو تقدم الشیء علی نفسه یعنی
 تقدم تحریک حلق الجنة علی تحریک حلق الجنة و نیز او برین تقدیر اول من یحک حلق الجنة نتواند
 بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من یحک حلق الجنة است آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و عموم من یحک حلق الجنة که مضاف الیه اول است داخل باشد
 برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آن
 مصداق اجتماع النقیضین است پس متنع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا
 اکرم الاولین و الآخرین علی الله که نص صریح است و فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت
 علی الله بر سایر اولین و آخرین امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت
 و ظاهراست زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اکرم الاولین و الآخرین
 علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اکرم الاولین و الآخرین نباشد بنا بر علی و حواله

فی الاولین والاخرین الذی انصف الاکرم الیهم فی قول علی علیه السلام انا اکرم الاولین و
 الاخرین واکا بر تقدیر وجودش در عموم اولین و الاخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد و علی التمام در وجودش مستلزم عدم آنست و نه آن بمصادق اجتماع التقیضین
 است نیکون متکففا بالذات و از حدیث جابر بنی الصد تعالی عنه که در آن و انا خاتم النبیین انا
 اول شافع و مشفع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم نبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد
 و اگر در عموم نبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این مفصل
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه بے عقل تعدد خاتم النبیین در آن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضای حماقت و نامفهمی تجویز میکند فنسوخ آن عنقریب بر وضوح می آید و از حدیث
 ابی بن کعب که در آن اذاکون یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجود آن یا در عموم نبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم که امام سایر النبیین اندام او نیز خواهد بود
 و او امام نبیین نتواند بود پس مساوی نشود یا در عموم نبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نتواند بود علی التقدیرین ادساوی شد و مساوی نشد
 فهو مصادق اجتماع التقیضین درم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فهو متکففا بالذات
 لما فی المقدمة المسددة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم من بین العرش لیس احد من
 الخلق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در غایت کمال تحقق و مبرهن است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش
 یا در عموم نبیین صفت نباشد پس مساوی نشود و اگر موصوف باین صفت باشد
 لازم است که قائم آن مقام باشد و نباشد لقول الصادق المصدوق صلی الله علیه و سلم
 یسأل احد من الخلق یقوم ذلک المقام غیری فهو مصادق اجتماع التقیضین و نیز وجودش

مستلزم عدم آنست فممتنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن ارشاد شده
 اعلی درجه فی المحنة لاینا لما لا یجل واحد از جوان اکنون انما یونیز امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی خلق الله
 است و این الدال بر این اعتراف دارد و بهم اعتراف دارد و اینکه اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی الثانی مساوی نشد و قدر فرض مساوی یا نه و علی الاول لازم است که نائل
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پس فمصدق اجتماع التفضیل و بهم
 وجودش مستلزم عدم آنست فممتنع بالذات و هو المطلوب و از احادیث آتی
 که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نعوت
 کمال محقق و مبهرین است و هر چند این احادیث که لخصوص اند بر اینکه نعوت مختصه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در آن احادیث مذکور اند در و ذات مشترک نتوانند بود
 و فرض اتصاف دیگری بدان نعوت قول باجماع انقیضین و فرض آن شی است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نعوت و صفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد ظاهر با هر است الاجماع مخاطب ناهنجار بل من الحمار
 و اکفر من حمار است ناچار بر تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرط غلویت و عمایت
 و تناهی او در جرات و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و سپس احد من الخلق
 یقوم ذلک المقام غیری و بعد ذکر حدیث لاینا لما لا یجل واحد و پس از اعتراف با اینکه نائل این
 درجه اعلی نخواهد بود و مگر اعلی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود و ظهور
 اینکه بعد تسبیح ثبوت صفت لایقوم ذلک المقام غیری و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نازل آن درجه که نازل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
 صفات و نعوت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف
 باین هر دو صفت نباشد تجویز امکان چیزی نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از فوق و غایت
 و نادانی و غایت جمل و بی ایانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم ازین حدیث می فهمد باین از اریان گذشته مخفی را تا مل مساوی می نامد و لفظ
 سلوا و ارجو را که تو امضا ارشاد شده است و طبعی گفته سلوا الله علی الوسیلة و انما طلب صلی الله
 علیه و سلم من الله الدعالة للطلب الوسیلة افتقا را الی الله تعالی بهما لنفسه و لیسیتع است و یشاب
 او کیون ارشاد اللهم فی ان الطیلب کل من هم من صاحب الدعالة شک محمول می نماید و اگر این حقاقت
 شعاع عقل ایمان داشتی از همین حدیث با متلع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان
 آوردی و دنبال آن دجال کذاب گذاشتی چنانکه حضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن اعلی درجات
 است که نازل آن و کس مشارکت خوانند شده که لا ینالنا الا جمل واحد پس با صفت تسلیم بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن اعلی درجات که لا ینالنا الا جمل واحد تجویز مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم درین صفت تجویز اجتماع النقیضین است و هرگاه که از همین حدیث با متلع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که صدق جمیع النقیضین وجودش مستلزم عدم آنست
 متحقق شد اعلی از ان حضرت صلی الله علیه و سلم اعلی بالاتملاع است غایت حقاقت این آق غوی این است
 که دو مقدمه و یکی آنکه نازل این درجه علی اعلی مخلوقات است دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نازل این درجه اعلی است تمهید نمودن و کما ازین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل این درجه
 اعلی است و نازل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است این معنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اعلی مخلوقات است و از انص لا ینالنا الا جمل واحد متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف
 است فیصل درجه که مگر فیصل آن درجه موصوف نیست پس با صفت تسلیم نعوت بودن آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم باین نعمت تجویز مساوات و مشارکت گیری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین نعمت تجویز اجتماع

المقتضین است بان هرگز این قائلین تجویز نکند که دیگری موصوف بدین نعت گردد و این نعت
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب شود و باین تقدیر هم مساوات نمایند باین تقدیر هم وجود مساوی
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير لا یمتنع بالذات از جدید این بی عقل در اثبات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این جهالت صاحب جمل
 کذب بطلان و جعل کذاب هم مرتبت بخوابد این است حال تا بل صادق این بر تا بل کاذب تا قوله
 مگر واقع شدن نیست لاقتناعه بالغير وجوه عدیده بطل است چه اقلع ذاتی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بوجه کثیره ثابت و سهون شد و علی تقدیر التنازل نیز این قول به ربط و بمعنی است
 زیرا که این جا بل نا فهم میگوید که چون تا بل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود و قدرت او تعالی
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت
 ترک که با هر صرح فی کتب الکلام و سیاقی نقل عبارات الهام الله تعالی و باز میگوید که واقع
 شدن نیست لاقتناعه بالغير چون مقتنع بالغير و چگونه است یکسان مقتنع بالغير که مستلزم مقتنع
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد
 ماست متکلیف است که بزیادت صفات قایل باند و عدم آنها را مقتنع بالغير میدانند و چنانکه عدم
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب سبحانه نزد آنهاست و ویم آن مقتنع بالغير
 که مستلزم مقتنع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بل وقوع ناید و وقوع آن مستلزم
 محالی نبود و از این غبی نا فهم از اقتناع بالغير در قول ما لاقتناعه بالغير چه باشد اگر مرادش اینست
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقتنع بالغير از قبیل ثانی
 است فذالک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال
 بالذات است و هرگز به سبحانه و این قائل هم بطلان این شق اعتراض دارد که سیاقی انتشار الهام
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مقتنع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم



عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدش باشد ممتنع بالذات است و از حدیثیابی هر چه
 یعنی المدینه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است از سلت الی الخلق عامه ختم
 بی البیون نیز اتماع ذاتی مساوی آنحضرت در نفوت کمال ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی
 و فرض وجود آن یا هر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشد
 و اگر یافته شوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از است
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نباشد و نیز بر تقدیر اینکه آن مساوی آخرین
 همه انبیا باشد تا معنی ختم به البیون در آن یافته شود برین تقدیر ضرورتی که در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم صفت ختم البیون که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نشوند
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد بهر کیف وجود مساوی مستلزم عدم آنست بهر چه وجودش مستلزم
 آنست محال بالذات است و آنچه این غبی نا فهم بلکه حیوان لا یعقل متخیل کرده است که احتمال
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک باشد
 برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند و این بیق حماره و نفیق غرابی را در احوال ساقط
 بنایت مدد شد از زبان کج مج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل و نهایت
 ولادت و ناهمی است چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشد و ملت او
 ناسخ همه مل و دین او موبد و او مبعوث الی الخلق کافه باشد و هر که در زمان او و بعد
 زمان او باشد از است او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس معنی ختم به البیون
 و معنی خاتم النبیین که این جمیع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر در زمان ادنی دیگر باشد ملت او ناسخ مل نشد و دین او
 موبد نشد و او مبعوث الی الخلق کافه نشد و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد
 از است او نشد پس بر این احتمال که این حق نا فهم از جهت نفهمیدن معنی خاتم الانبیا باقتضا
 غایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند بود و چنانچه تفصیل بر این انتساب

می آید پس احادیث مذکور چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم اسکان ذاتی آن
 دلالت می کنند و نفی دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غبوت
 و جهالت و غلالت این بطلید نا فهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی
 در غایت ظهور است لیکن چون کتب کبیر الله که نور افشاگر منور و چون پیش ازین از سیدینان کسی
 نفوذ به پنج کلمات لایعنی که آن مفضل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان برآمده
 به نهم شتافت نکرده بود و علمای دین را ضرورت تصریح با امتناع ذاتی مساوی پیش نموده
 بود و خصوص قطیعه قرآنی متنعات ذاتی را شامل نمیشد و یک دلیل عقلی و نقلی بر اسکان ذاتی
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخل آن تحت عموم و شمول خصوص قطعه متوهم گردد و از شاخه
 نافرین باشد اسکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس را عارفین
 باید بکار آن شیطان مقتدر ایشان را حضرات عارفین باشد می نمود این ملحد ذکر عارفین باشد
 بر این می نماید افا و استاذنا بیان بکری این است که اگر یکچک متنع بالذات
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الانقلاب من الامتناع الذاتی الی
 الاسکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل
 نمی تواند شد **قال المجتهد المخرج اقول بیشک** متنع بالذات استحقاق و یاقوت
 استفاده و قابلیت فیض وجود از جناب فیض الخیر و الجود نماید و درین هیچ کلام نیست
 فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن متنع بالذات میدانند آن
 متنع بالذات و نفس الامر است یا نه انقلابات و احتمالات باعتبار کون و فساد و صور نوعیه
 جوهریه منصرفه که شاید و رای اعیان است فلا سفه جائز میدانند و انقلاب اعراض افعال
 با نفع جوهریه متنع بالذات اعتقادی کند و حال آنکه از محاح احادیث ثابت است که اعمال
 حسن و سیمیه بصورت انسانی متقلب گشته در قبر نزد میت لازم خواهند بود و نیز در ذل
 اعمال اقوال است یکی از آن اینست که اعمال متجشده و موزون خواهند شد و نیز موت که

له بکسر
 سینه و قوت
 از اجزای
 جبرئیل و میکائیل
 متجلی الارب

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش منقلب شده
 در معانی هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظاهر فساد اعتقاد
 فلسفی بسیارند به همین چند اشکله از خوف تطویل اکتفا رفت عال میثو یا این متفلسفی این است
 قیاس حال او باید کرد قیاس کن در گستان بن بهار مراد انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد
 که مساوی متنوع فیه نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر در الهی است و مدعی
 معترض آنرا متنع بالذات میدانند اقول این گول جبول اول گفته است که کبری محل کلام
 است الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمان می آورد باینکه متنع
 ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است
 که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آنرا متنع بالذات میدانند آن مستنع
 بالذات نفس الامر هست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول چرا گوید خورده
 گفته بود که کبری محل کلام است مگر در و محذور حافظه نباشد و ما صغری را بوجه قاطعه باثبات
 رسانیدیم و آئینده هم وجود اثبات آن را نشاید مکن انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان
 کبری را نقل کرده کلام در صغری کرده و دیگر پیوسته گوئی آغاز نماید و اما در و هم این را مذکور
 که کلام در کبری میکند اما قوله انقلابات و استحالات الی آخر ما قال نخست از زبان مجتهدین
 است چنانقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات است باقی
 همه عقلا و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ابجاث الممكن ان لا امکان
 لازمه للمیته الممكنة لا يجوز الفكا كما عنه والابحاز خلو المیته عنه فیه تعقل الممكن متمنعا و واجبا
 ان كان خلوها عنه بزوالها او بالعکس ای منقلب المتنع او الواجب ممکنا امکان خلوها عنه
 محذور لما بعد المعلن و انه ای جواز خلوها عنه علی احد الوجهین نفی الایمان عن الضروریات
 فی رفع الوثوق عن حکم لعقل لوجب الواجب استحالة المستحیلات و جواز الجائزات
 لجواز انقلاب بعضها الی بعض حذره و ان تقسطة نظیره البطلان انتهى و این میباید که در وادان

این گول
 جوی علی وادان
 غیاث جوی جوی
 بسیار نادان
 منتی الارب

اشتباه است صاف گوید که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل ذاتی نیست
 نه که انقلابات و استحالات عناصر و انقلاب اعراض و افعال با انواع جوهریه باین مقام
 ربطی ندارد و کلام ما این است که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات
 است این هرزه سر و پیو ده گوی را باین مقام چه علاقه این احتمق تعلق دارد بطا را هم نمی فهمد
 تا بطلب علی چه رسد پیشوایان استناد مایه مجتهدین اند و پیشوایان این میدان دجا جلیه شیاطین
 که انصاف خدای تعالی را بقبایح و فواحش و نقائص و قسمل انقیاضین و آنچه ز که وجودش
 مستلزم عدم آنست مکن و داخل تحت قدرت می دانند اعاذ الله المؤمنین من مکایدیم و نجاهم
 من مفاسدهم و عقایدیم افاد استناد الا سائده چه عجز معجرات است از عدم القدرت علی ما
 من شأنه ان کیون مقدور و امتنع ذاتی مقدور نیست پس عدم قدرت بر آن مستلزم عجز او سبحانه
 تعالی نمی تواند شد قال الجحین الجان اقول ممتنع ذاتی نفس الامری مقدور نیست
 فاما ممکن ذاتی که ممتنع ذاتی زعمی باشد چنانکه در ما نحن فیه است و خواهد آمد انشا الله تعالی
 پس بیشک آن مقدور است مخفی نه آنکه که تعریف تجزیه عبارت مذکوره ازین علامه گیکانه زمانه
 عجیب و غریب است چه لفظ قدرت در ترکیب عدم القدرت یا بمعنی مقدوریت است پس
 عدم قدرت معنی آن شی خواهد بود که مقدوریت از آن معدوم شده و عجز صفت فاعل است
 و اگر بمعنی قادریت باشد پس فاسد ترا اول است کما لا یخفی علی اهل العلم اقول
 ببر همین قلعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات که مصداق اجتماع
 انقیاضین و عجز و مستلزم عدم آنست با شبات رسانیدیم و مشکف گردانیدیم اگر احق
 جابل و معاندی متجامل لغند و از آن جو و نماید در انقضاخ خود می افزاید پس آن تحت قدرت
 بخود دیگر مقتضات ذاتیه داخل نیست اما قوله مخفی نه آنکه الخ بسا عجب است بی بهره مانند این
 احق از هم مسائل علوم حقیقیه معلوم بوده است ازین قول معلوم شده که یچاره از عزیت هم
 محض بی بهره است که از غایت سفا هست لفظ علی را که ناسخ آنرا بصورت عن نوشت لفظ

این سخن را
 کس در میان
 چیزی را نگه
 از او و در
 است با پیش
 از او و در
 از سبب

عن تزار داده آن را و بعد اعراض گردانید و علی تسلیم اگر لفظ عن بجای لفظ علی استعمال آید
 چه باک قال فی القاموس عن مخففة علی ثلثة اوجه یکون حرفا جارا و اما عشره معان المجاوزة
 ساخر عن البلد البدل لا تجزى نفس عن نفس الاستعلاء فانما یجمل عن نفسه آتی ما اردنا نقله
 و فی الصحاح و قد یقع عن موضع علی نحو لا افضلت فی حسب عینی ای علی و قال ایضا حروف
 الجر تنوب بعضها عن بعض اذالم یلتبس المعنی این یجین را که از عربیت نابله است و همچو امر
 معذرت توان داشت افا و استا و ی مثلا اگر کسی گوید اوسبحانه تعالی بر خلق نظیر و شرک خود
 یا بر خلق اجتماع انقیضین یا ارتفاع انقیضین قاضیت نتوان گفت که این قول بجز اوسبحانه
 و تعالی است قال البیہقی قد اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و اشیا نه کوره قول بجز اوسبحانه
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار الی بخلاف او واقع شد فان لا یتجمل کانید
 چنانکه ایمان ابولهب را داخل کفار در حنت و خلق نظیر و مساوی معلوم در ما نحن فیه چنانکه می
 معترض را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بیشک قول بجز اوسبحانه
 است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا اقول روشن و برین شده که مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کمال مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش
 مستلزم عدم آنست و مصداق اجتماع انقیضین و مصداق باوجوده مستلزم عدمه
 متنع بالذات است بیهوده گوئی این بلید بجا است افا و الاستا و آیات اله
 بر عموم قدرت اوسبحانه نحو قوله تعالی و الله علی کل شیء قدیر و قوله سبحانه و کان الله
 علی کل شیء مقتدر الی غیر ذلک تناول ممکنات عقلی نیست چه متنع عقلی شیء نیست تا در
 عموم کل شیء داخل باشد قال المجدد الا بلید اقول ممکنات عقلی که در نفس الامر ممکنات
 عقلی باشند بیشک در عموم کل شیء داخل نیست فانما ممکنات ذاتی که از سوره فهم آن
 ممکنات عقلی دانسته باشند چنانکه بجملة آن مساوی و برابر است در ما نحن فیه
 بلا ریب در عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

له بیکند خالو
 و انشود و ل نشاء
 یا بید غیله کایه اقام
 دیده و دالت از حق
 بر گرد و باطل
 سنجینده و در کوفه
 حق را در کشتن
 متنی الارب

له بیکند خالو
 خضوت و جمال
 کند از احوال و
 رختن و گرد و در کوفه
 و خضوت و جمال
 نودن و از روی
 کشتن و سنج

آیات الله تعالى ومخرج این جمله مصداق کرمیه آن آئین مجنون فی آیاتنا لا یخفون علینا است
 کما یجی تفصیلاً انشاء الله تعالی اقول هر بر این قطیعه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت علی بن
 علیه سلم با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق اجتماع
 انقیاضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعدمه در عموم والله علی کل شیء قدير الحاد است
 چنانکه گذشته و سیاقی و معنای داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقاً که معدوم باشند ازلاً
 و ایدادش غلط مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواقف المقصد السادس
 فی ان المعدوم شیء ام لا و انما من امات المسائل الكلامیه فقال غیر ابی الحسن البصری و ابی
 المنذر العلاف و الکعبی بن العترة له ان المعدوم امکان شیء فان المیه عندهم غیر الوجود و معضو
 له و قد تخلو عنه مع کونها متقداتی الخارج و انما قید و المعدوم با ممکن لان المتعین منه منفی لا تقر له
 اصلاً اتفاقاً بمنعه الاشاعره مطلقاً ای فی المعدوم امکان و المتعین جمیعاً فقالوا المعدوم
 امکان نیست شیء کالمعدوم المتعین لان الوجود عندهم نفس الحقیقه رفعتها ای بسا
 فذهب الیه الاشاعره قال المحکما و ایضا انتهی پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از سو
 فهم آن را منتغات عقلی دانسته باشد چنانکه بمحمد آن مساوی و برابر است در سخن
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که مبنی بر کدام مذهب است که
 این لمحمد هم معدوم بودن مساوی که در آن کلام است ازلاً و ابداً اعتراض دارد
 پس معلوم نمی شود که این لا مذہب دخول آن را در عموم شیء بر کدام مذهب مبنی کرده است
 مگر آن بجای رده از جمل معدوم است هر چه در ذهن کش میگردد میگوید افا و کستادی
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجانہ برتنغات عقلی و تسخيلات ذاتیه تحاشی کند و این را
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غیر مجده انکار و ایمان و
 تحجید را بر کنار گذارد قال الالبکد الا نکد اقول چنانکه تحاشی کسی از نفی قدرت او بجانہ و تنک
 بر تسخيلات ذاتیه نفس الامریه باعتماد اسارت ادب حضرت ذوالجلال الکبیر المتعال

لا یکنه فاعل
 تقدیر و بدل
 و شواش
 متغی الارب

جل جلاله و غیر ذلک واجب تفرید از ایمان و توحید است همچنین است تجاشی کسی از اثبات
قدرت کامله شامله بر ایجاب آن ممکنات ذاتیه که اخبار الهی و یا علم الهی یا غیر آنها سوا ذات
پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و مفيض الخیر و الخیر مقتضی الاقتلاع آنها شده
باشد چنانکه تجاشی از اثبات قدرت کامله بر خلق مثل و مساوی آنحضرت خیر البریات افضل
الموجودات حبیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین
و سلم که ممکن بالذات متمنع بالغیر است و اخبار و علم الهی بعزم خلق آن متعلق شده متمنع
بالغیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر
کسی آن را بوساوس شیطانی و تحسین نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات
قرار داده از مقدورات الهی اخراج کند این برد و کس ایمان فراموش با هم بدوش
و با محبوب الحاد خود و اگر تائب نشوند در جهنم هم آغوش خواهند بود و مفصل می آید انشاء الله تعالی
اقول غیث حق پیوسته داینده راه تحقیق خواهد رسید و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در صفات کمال که مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش مستلزم عدم است
متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی دانستن ناشی از حماقت و نادانی و یا از لغت
و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت
الهی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری
جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم
آنها که ممکن ذاتی و متمنع بالغیر است نزد متکلمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد
بدخل آن تحت قدرت کفر و الحاد است کما سیاتی مفصلاً این متعنت بی ایمان اگر
از اتباع آن دجال شیطان تبعه نبی کند و اعتزال نمی گزیند عنقریب و خامت نصیب
می بیند و بهلولی او در کج جهنم می نشیند و مفصل می آید انشاء الله تعالی اقاهاست
الحق و با ممکن شرک او تعالی و عدم او سبحانه و با ممکن اتصاف

اوسجا نه بقایص و قبایح و جسم و مکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه تمتعات ذاتیه
 اند و اگر مقدر در باشند بلا شبهه مکن باشند تعالی الله عما یصفون قال الغبی الغوی
 اقول مخلصه شایسته بلفظ اینهمه اتصاف بقایص و قبایح است و آن بیشک ممکن است
 لیکن کلام درین است که این اتصاف تمتع بذات خود است چنانکه معترض درین
 قول تصریح بدان کرده و امتنع لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح
 نخواهد شد پس میگویم قول مکن بالذات است یا واجب بالذات یا ممکن
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در وقت علمای پس میگویم که اتصاف معنی ایی نسبت
 طرفین را میخواهد یعنی اتصاف شئی بشی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی
 آن در تحقق و تصور پس هرگاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دوشی تبعاً لازم می آید
 چنانکه در لفظاً بعد که چون تصور می آن میکنم تصور طرفین او لازم می آید یعنی ابتداء شئی
 از شئی لیکن آنچه لازم ذاتی اوست مطلق دوشی است نه خاص و چون اتصاف معنی
 مصدر است افرادش افراد صهی خواهد بود و گوی نسبت افراد صهی نوع است پس مطلق
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد یا واجب بالذات یا ممکن بالذات یا متمتع
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی در اینجا شش است باعتبار
 آنکه در تخصیص شئی ثانی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص
 اول سه احتمال واجب و مکن و متمتع و چون در اتصاف متمتع ذاتی بصفات کلامی است
 پس طویل و از ما نحن فیه چندان تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی
 گذاشتیم پس از شش چهار باقی ماند اتصاف مکن بصفت کمال و بصفت نقصان
 این هر دو مکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زید بعلم و جبل مثلاً و اتصاف واجب
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضروریست و اتصاف واجب تعالی و تقدس

اینهمه تمتعات
 ذاتیه
 مکن
 بالذات
 واجب
 تعالی

عن جميع صفات النقص بصفات نقص که این بلاریب متمنع است لیکن وجوب اتصاف
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه
 منبع اجتماع جمیع صفات کمال است منشأ تقدیس از جمیع صفات نقص و تنزیه
 از همه اتصافات است بنقائص و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت طرفین
 آید همین معنی وجوب اتصاف امتناع آن بالغیر است چه خصوصیت طرفین از مقولات
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن نه آنکه وجوب و امتناع مذکور لذات ملاقات
 است چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجاست شبهه
 ممکن بالذات است و دوائیکه ممکن بالذات باشد بدون آن واجب بالذات یا متمنع
 بالذات باطل است بلاریب لکن القضية المنعقدة من المفاهیم الثلثة حقیقیه فالقول
 بان اتصاف الواجب تعالی و تقدس بالنقائص لم یتمنع لذات الواجب تعالی
 و تقدس بل لذات الاتصاف و متمنع لالذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات
 الاتصاف ندانیم بعید نیست من شأن العقلاء فضلا عن الفضلاء اقول ازین قول
 مبرهن گشت که این حیوان لا یعقل از فهم مسائل علیم بر اهل و در است ریش خودش
 در آفتاب سفید کرده و مر خودش و دوز دولت کتب رایگان بر باد داده است این
 تدقیق نظر که این بی بصردی بصیرت تحلف آن کرده کشف عوار را بخود بیان این اجمال
 این است که هر مفهوم که بدگری نسبت کرده شود قطع نظرا حکایت حاکی و امتزاع
 منتزع نسبتش در واقع نفس الامر از کیفیت خالی نیست یا واجب
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا متمنع بالذات و این کیفیات نسبت یکجا به
 من حیث کونها فی نفس الامر مواد خوانند پس هر مفهوم را نسبت بدگری در واقع
 و نفس الامر حاکی است که موهوم با منتزاع ذهن و اعتبار حاکی نیست و حال
 واقعی را که مصداق و محکی عنه محمل و معنی بردگیری نمی باشد اتصاف نامند چنانچه

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زید بجمی و ظرف اتصاف سما بفقیت
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بزوحیت و ثلثه و خمس بفریت نفس الامر است
و ظرف اتصاف کلیات بخصیت و تفصیلت بخصوص ذین است و آن اتصاف ثانی
که محلی عنه و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انفرادی نیست و آن خود حقایق
مختلفه اند حصص کدامی معنی مصدری نیستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شانه بوجود
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او
بسبحانه یا مکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متمنع
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابیه یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با تصافات نامیده می شوند در هیچیک
ذاتی مشترک نیستند تا بشرکت در یک حقیقت نوعی چه رسد و این مقدمات بر چند بیان
طلبه علوم مخفی نیست و این سخن ظاهر است که اتصاف بشری بر مفهوم بدین معنی و نفس الامر ممکن
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بکماریت که در ما و ده این حیوان لا یعقل یافته شده
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بکجریت بلکه اتصاف بعض
اشیا بر بعض مفهومات واجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا بر بعض مفهومات متمنع
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود جلشانه بنقایص و قبلیح و جسم ممکن و تجزیر
متمنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان بلا انسانیت متمنع بالذات است این باید
باید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبلیح و فواحش و جسم ممکن و حجریت و نباتیت و حیوانیت
و ایمیت و ذاریت و هوایت ممکن بالذات میداند و باز خود را از کونان می شمارد و ظرف فقر نیست
که تنقیز نظر بر آن دلیل می آرد و حاصل دلیل او اینست که اتصاف معنی یکی بسی است و افزای
آن حصص متفق الحقیقت است که متخالف با مکان ذاتی و امتناع ذاتی نتوانند شدند و بعض
حصص آن ممکن بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیتین واجب بعضی حصص از جهت خصوص حاشیتین متمنع باشند که موجب
 و امتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بالغیر است و این استدلال ناشی از جهل محقق است
 حکم با امتناع ذاتی انصاف او سبحانه بنقایص قبلی و تجسم ممکن غیر ذلک ازین جهت است که
 معنی انصاف بمصادق نفس اللمری اتحاد او سبحانه تعالی بنقایص قبلی و غیره است و آن بمصادق نفس اللمری
 متمنع بلذات است و آن از حصص معنی مصدری انصاف نیست و وجه تمایز آن این است که اتحاد
 حقایق متخالفه قیاسیه متمنع ذاتی است چنانکه اتحاد مبیته سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع
 آن سهل معلوم نیست و چون حقیقت حقه واجب بالذات میان ذوات و مبیات حوادث ممکنه
 ایه با کانت است اتحاد آن با ذوات حادثه و مبیات ممکنه متمنع بالذات است پس انصاف
 او سبحانه بانسانیت و لوازم خاصه انسانیت و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه
 جمیت و دیگر حقایق ممکنه حادثه و مجزوع آن که از جمله آن قبلی و نقایص از متمنع ذاتی است معلوم
 بطلت و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن او سبحانه کاتب کوستقیم
 القامت بودش حیوان بودن او سبحانه و متغذی و نامی و لول بودن او سبحانه و جسم متغیر
 و متشکل و مقدر بودن او سبحانه ممکن بالذات باشد و بچک عاقل یا بر کاتب قول یا مکان این
 همه جبر است نمی تواند که و این حیوان لا یعقل میباید بر قول یا مکان یا ذاتی آن جبر است نموده از
 غایت اجل بر آن استدلال می آرد و نمیداند که در انصاف بمعنی مصدری و حصص آنکه مضمون
 ذنبی اندک نام نیست و جایگاه گفته می شود که انصاف ظلال انفعال از چیز مثلاً انصاف سواد و انسانیت
 متمنع است معنی آن این است که عدم مصادق آن و نفس الامر ضروری است نه آنکه آن متمنع
 مصدری که از موجودات ذنبی است ضروری عدم است چه مفهوم انصاف السواد و انسانیت
 مثلاً از موجودات ذنبی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بالغیر و مصادق آن متمنع بالذات
 است نه متمنع بالغیر از غیبی جاہل در مقام بوجه چند در باب و جهالت و ضلالت افتاده است
 اول اینکه مواد ثلثه یعنی وجوب و امتناع و اسکان کیفیات مصادیق نفس الامر بیاند که آن را

سبحانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حق سلب آن صادق نخواهد بود و ضرورت
 تاخر المقتضی عن المقتضی پس در مرتبه ذات حق ثبوت صفت نقص صادق نخواهد بود و ضرورت اقتضا
 ارتفاع النقیضین ولا یجوز علی ذلک الانسان فضلا عن یؤمن پس این مقدمه مسمیه از سبب
 برکنده شد قطع دایر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال العجّان المجان
 و درینجا دو قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده مدعی معترض هم اعتراف دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
 عقلی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دو مرتبه
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل و اجتماع النقیضین در ارتفاع
 این مرتبه لا دور است و اینما نیز متحقق ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
 مقتضی گردید و باینکه لا دور عام است و تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 خاص از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید اخص از لا دور است
 و امکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
 و درینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است
 و ذات مقدس منشأ امتزاع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی
 از تعالیم اگر چه ممکن است چه جمله مفومات بسبب حصول ذهنی خود با بودن ذهن علت وجود
 ذهنی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفومات در ذهن بعد امتزاع است پس معلول امتزاع
 خود خواهند بود و البته فاسد باعتبار منشأ امتزاع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شانه
 است واجب بالذات است بآنکه بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
 خود است و بودن فرد متنع یا ممکن موجب امتناع یا امکان کلی نیست چنانکه احد النقیضین
 الاعلی لتعین واجب است و علی التعین ممکن چنانچه عدم زید مثلا یا متنع چنانچه عدم الواجب

۱۰ عجّان
 کشادگان
 عجّان کشادگان
 رابعه
 نفس الارب

الحاجب بالغایض و القبح و الخواش ممکن بالذات و متنع بالغير است و حال آنکه این حصه از
 موجودات ذیاتی است و موجودات ذیاتی متنع بالغير هم نتوانند بود و قول با شناع آن بالغير ناشی از
 بلاوت و نامفی است و دیگر وجه فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً آنکه وجود معنی محصور
 است و افزا آن حصص است بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شریک الباری و غیره
 من المتعنتات الذاتیة بر رآئی این سفیه ممکن خواهد بود و نهایت کار این است که متنع بالغير باشد
 حال تدقیق او این است که سجد بذیات از شان عوام سفها هم نیست فضلاً عن العقلاء و فضلاً
 عن الفضلاء قال السفیه الفیه باز میگویم مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شان
 بصفت کمال آنچنانکه علم و سلب اتصاف او کما بصفت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است
 چنانکه جل و تلازم است و معینۀ اتیه که درین مرتبه انفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بجلانثید
 که فیما بین اتصاف او بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل و تلازم نیست زیرا که جل
 عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او علم او هم سلب است پس باین هر دو
 یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل علاقه و معیتۀ ذاتیه است
 مجرد صاحب اتصاف نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و لا چنانکه مقتضی اتصاف
 خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود و مقابل آن صفت است اقول
 مخفی نماند که این غفیه آنا فنا در صفاست ترقی می کند با اول بیان کرد و ایم که ذات حقّه حقیقه
 بالذات باین جنس میات ممکنه و نقایص و خسایس و خصایص آن است و سلب آنهم از
 مرتبه ذات حقّه واجبۀ ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی
 ثبوت آن و سلب باین از ذات باین آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد
 اتحداً و متباین ممکن ذاتی باشد صفات کمال که برند هب غایه تکلیف بر ذات حقّه زاید نماند
 عبارت از آن سلب بسیط که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودیه اند و قایم اند
 بذات حقّه برند هب آن سلب بسیط امور وجودیه نیستند و نه قایم اند بذات حقّه چه قایم

این سخن
 کلامی از آن
 فیه کما
 عاجز و در اندیشه
 بسجده
 منتهی الالباب

عبارت از نحو وجود است و سلوک بسلط را وجود نیست و قبل عبارت از سلب بسلب علم نیست و غیر
عبارت از سلب بسلب قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خسایس و خصایص ممکنات بخیر
فاسق و فاجر و سکره و غیره از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای سوالب قایل به الله
بجانه لیس بجای لیس بجاز و لیس بفاسق و لیس بفاجر و غیره از مرتبه ذات احدیه صادق
اند العیا ذال الله اگر این سوالب صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک
من اشدا نهار الکفر والالحاد و ثبوت علم و قدرت و غیره مامن الصفات الکمالیه نزد عامه متکلمین
که بزیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقّه قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه
تقدم مرتبه ذات موصون بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان
علت موجهه صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا برشود
که فی مابین اتصاف و واجب سبحانه تعالی شأنه بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص
که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جهل معنی اتمیه نیست چه معنی اتمیه مثلا این است که آن
هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه برین شد که مصداق آن سلب نفس ذات احدیه بلا قیام
امر زاید است و مصداق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه
ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجهه و معلولات
موجهه آن تخلف انفکاک ضروری باشد اما میان آن هر دو معیت ذاتیه نیست پس مابین هر دو
یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جهل علاقه متوفیه اتمیه نیست و نه
مجرد صاحب اتفاقی است زیرا که مرتبه مصداق سلب اتصاف او بجهل مرتبه ذات حقّه است
و ذات حقّه علت موجهه اتصاف او سبحانه بصفت علم نزد عامه متکلمین است و در علت
و معلول مجرد صاحب اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب الوجود و جهل و علا چنانکه
مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن
صفت است عجب مگر ایست که بچک مومن بدان تفوه نمی تواند کرد چه اگر ذات واجب

سبحانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نخواهد بود و ضرورت
 تاخر المقتضی عن المقتضی پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق خواهد بود و ضرورت اعتنا
 ارتقاء النقیضین و لا یجوز علی ذلک انسان فضلا عن مومن پس این مقدمه ممدده از شرح
 برکنده شد قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال العجّان المجان
 و در بنیاد و قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده مدعی معترض بهم اعتراض دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
 عقلی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دور متنع
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتقاء
 ان لا ینزل و درست و اینها نیز متنع ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
 منقض گردد و باینکه لا دور عام است و تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتقاء انقیضین
 اخص از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید اخص از لا دور است
 و امکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
 و در بنیاد همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است
 و ذات مقدس منش را امتناع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی
 از مطلق اگر چه ممکن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذهنی خود ما بودن ذهن علت وجود
 ذهنی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفهومات در ذهن بعد امتزاع است پس معلول امتزاع
 خود خواهند بود و البته فاما باعتبار منش را امتزاع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شانه
 است واجب بالذات است ایچگونه بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
 خود است و بودن فرد متنع یا ممکن موجب امتناع امکان کلی نیست چنانکه احد النقیضین
 الاعلی تعیین واجب است و علی تعیین ممکن چنانچه عدم زید مثلا یا متنع چنانچه عدم الواجب

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تعالی من العدم وسائر النقایص در سلم هست و شرح آن قلنا الواجب المسبب بالخیر فی التبعینات
التي هی افراد جائز لان محل الوجوب غیر محل التخییر و کوجب احد النقیضین والا جازا ز تعامها
انتی باز اگر گفته شود که چنانکه دو متنع ذاتی است تسلسل واجتماع نقیضین با ارتفاع آنها
و شریک الیاری تعالی عنه و فلک و کره محوی که قطرش غلظ از قطر فلک و کره حاوی باشد
و غلظ او جزو و بمذهب مشائخ یا نیمه متنع ذاتی اند پس لازم که لا تسلسل و لا اجتماع نقیضین
ولا ارتفاع آنها و غیر این از نقایص مذکور همه واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد یکی واجب
بالذات لازم آمد و دلیل توحید مبطل این تعدد است جوابش اینکه امر ضروری الثبوت مستغنی
از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام علماء معقول بسیار منقول است چنانکه
انسانیت و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگر چه در ضمن زید هر دو محمول
شده اند اما از جعل استقلال مستغنی اند لهذا تضایا مانعده از آنها ضروریات می باشند
و تعدد در مصداق واجب بالذات محتمل مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متنع است برهان
توحید مبطل تعدد نیست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و معتبر
درین قاعده که اختراع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات
بمعنی اول است اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب
بالذات بمعنی ثانی است لایخی علی بن قتیق النظر فی ما ذکره و ما ذکرناه و نیز در اصل و عین این
مفومات که سلب بر آنها وارد شده دو اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومی است از
مفومات مثلا تسلسل مفهومی است چنانکه انسان از مفومات دوم آنکه هر واحد از آنها
مفهومی است که متنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقایص این مفومات نیز دو
اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومیست از مفومات دوم آنکه هر واحد واجب بالذات
است باعتبار مصداق و اعتبار اول در نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیرها باعتبار اول است لا احتیاج

فیه و اما باعتبار ذاتی پس اصلا تعدد در آنما نیست چه وجوب ذاتی هیچ یکی نیست مگر باعتبار
مصدق و آن نیست مگر یک ذات مقدس حضرت و حجب الوجود و صانع کل عالم اعلی و علی
فاندرغ انقضی قول این قائل جابل را شیطان و هم او درین مقام در و طرات مملکت
و جهالت غوطه های گوناگون داده است که بچاره باوصف دست و پا زدن از آنان نتوانست
برآمد باید دانست که موافقت یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع باهم متقابل اند معنی
وجوب ذاتی آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محمل جعل جاعل نباشد معنی امتناع
ذاتی آن این است که عدم آن ضروری باشد مطلقا یعنی امکان ذاتی آن این است
که تقرر و لا تقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذات ضروری نباشد پس ضرورت عدم
ممتنع ذاتی عبارت از وجوب ذاتی کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع
ذاتی آن است اگر مصداق کدامین مفهوم ممتنع ذاتی است لازم این است که عدم آن ضروری
باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم ممتنع بالذات کدامی ذات نیست تا
ضرورت آن عدم وجوب ذاتی آن ذات باشد و امتناع ذاتی مقابل مطلق ضرورت نیست
بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتی است قسمی از ضرورت
است پس اگرشی واجب بالذات است عدم آن ممتنع بالذات است و اگر مصداق کدامین
مفهوم ممتنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجود کدامی ذات این قاعده
محقق و مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو ممتنع ذاتیست پس لا دور واجب
ذاتی باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو ممتنع ذاتی این است که تحقق
دو ممتنع ذاتیست و لازم از آن این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدامین
ذات واجب الوجود باشد این لمبید معنی ممتنع ذاتی بودن دور نیست بلکه اعتراض
آورد و برای جواب آن سرگردان شد و اگر در و هم او چنین گذشت که نفس حقیقت
دو ممتنع ذاتی است بنا براینکه اصحاب جعل بسیط موافقت را کیفیت نفس باینکه می گویند

جوابش اینست که برای این تقدیر معنی امتناع حقیقت و در ضرورت لیسیتة نفس حقیقت
 و در است لیسیتة نفس حقیقت و در سلب سافج است ذاتی از ذوات نیست تا از
 ضرورت لیسیتة آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 محض لغو است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم و در است و نه فرد لیسیتة
 نفس حقیقت و در و لا در نقیض مفهوم و در است و مفهوم و در متنع ذاتی نیست تا نقیض آن
 یعنی لا در واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی اند و صدق لا در نقیض و در نیست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازای امتناع ذاتی و در قرار داده آید پس
 آنچه این سفیه بکلف کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه
 عدم معنی سببی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی و عقیده او ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود الی آخره نیز ناشی از بلادت و نافی اوست چه معنی
 امتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها متنع است و لازم از آن
 اینست که عدم آنها در واقع ضروری باشد و لیسیتة حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 ندانیم که کدام ذات واجب التقرر و الوجود در واقع باشد و عدم آنها لیسیتة آنها نفی
 صریح است که این ذات نیست پس تعدد ذوات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اعدام مذکورات است و بر بیان توحید مبطل تعدد ذوات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اعدام و لیسیات و آنچه این قایل در جواب گفته است بخش از بنیادهاست
 مجانبین است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات اند
 و بحسب قاعده مذکور نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که نقیض
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی تعدد و فیلزم تعدد الواجبات و حاصل مقال این

قایل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستقلی استغنی
 باشد گو در ضمن دیگری محمول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید مثلا دوم آنکه از جعل
 علی الاطلاق مستغنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و معتبر درین قاعده که متعلق
 ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است
 و آنکه تعدد آن ممتنع است و بر همان توحید مبطل تعدد دانست واجب بالذات بالمعنی
 الثانی است و این طرفه بنیانی است که مشکک صبیان است چه واجب بالذات بالمعنی
 الاول ممکن ذاتی است و لهذا از جعل مطلقا مستغنی نیست و نقیض ممتنع بالذات ممکن ذاتی
 تواند بود چه اسکان احد النقیضین مستلزم امکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقبر در
 در قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از بنیانی بیش نیست چه واجب بالذات
 در صورت عدم تعلق جعل مطلقا بان معدوم است و در صورت معدوم بودن آن سبب عدم
 تعلق جعل مطلقا ضرور است که نقیض آنکه ممتنع بالذات است موجود باشد ضروره استحاله
 ارتفاع النقیضین فلا یكون الممتنع بالذات ممتنعا بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات
 بر معنی اول در اهل معقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث وجهات
 قسمی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بقابل ضرورت وصفیه و ضرورت دقیقه می نامند و قضیه را
 که بر آن ضرورت مشتمل باشد ضروری بملقه می خوانند این نابلد کوی علم ثبوت محمول بر موضوع بالضرورت
 الذاتیه را واجب بالذات انکاشه اطلاق واجب بالذات بر معنی اول باهل منطق باقتضا
 غلط فهمی نسبت کرده است این حیوان الای عقل باین بنیاداتی که دارد میخوابد که در سایل عقلیه
 دخل و دست اندازی کند عجیب تر ازین قول اوست اما تعدد دیگر در واجب بالذات
 بر معنی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الثانی است کما لا یخفی علی عن
 تعمق النظر فیما ذکره و ما ذکرنا و اول در کما آنو بیج جاتعد دو واجب بالذات بر معنی معقولی
 لازم کرده است شاید او باقتضای جنط و حماقت تحمل کرده است که اگر انصاف او جانان

بنفایص و قبلیح متنع بالذات باشد اتصاف او سبحانه بنفایص نفایص و قبلیح واجب بالذات
باشد و آن نفایص حسب تعدد نفایص و قبلیح متعدد و اندک پس تعدد واجب بالذات لازم آید
و این حق ندانست که نقیض اتصاف بنفایص و قبلیح سلب اتصاف بنفایص و قبلیح است
نه اتصاف بصفات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
اتصاف او سبحانه بنفایص و قبلیح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بنفایص
و قبلیح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنفایص و قبلیح و از آن وجوب ذاتی که این
ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از که این ذات حقیقت نیست آن نفی مرت است پس نفی ذاتا
ببرعنا بالسلب بیچاره باینکه میرز قزوینی شد تا حال فهم نداشت که سلب که این ذات نیست تا ضرورت
سلب وجوب ذاتی که این ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اندک و لازم
می آید که ذوات غیر قنایه بالفضل بواجب سبحانه بلکه بهر یک موجود قایل باشند و در هر یک موجود ذوات
غیر قنایه موجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر قنایه سلب اند پس سلب بهر یک از
امور غیر قنایه است که برزخوم او ذات است بهر یک موجود و قلم موجود است بلکه لازم می آید که در متنتها
ذاتیه ذوات غیر قنایه موجود و قایل باشند که سلب امور غیر قنایه از متنتها ذاتیه صادق
است این گول بطل خود در معقول خود را نفیحت و رسوا گردانید باینهم چون بنائی الزام
تعدد واجب بالذات بر مدعی معترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی
نقیض آخر آن است و معتبر دین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول است
پس بر مدعی معترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حماقت
دیگر است و حال که کلام آن بر طبق نظر باقتضای مجز و از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
او امتناع یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قنیه لسانی است و با جواب ثانی
او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل همین این مفهومات الی آخره نیز منشأ آن ناهمی است
چه تحقق و تقرر صادق این مفهومات از متنتها ذاتیه است پس عدم تحقق و تقرر آنها ضروری

و ضرورت عدم و بیسیت آنها معنی امتناع ذاتی آنهاست و ذات او سبحانه مامصدق علیه عدم
 و بیسیت آنها نیست و عدم و بیسیت آنها کدام ذات نیست تا واجب ذاتی آن ذات لازم
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیره تا نقایض این مضمومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است بچکی
 از آنها نه متمنع بالذات است نه واجب بالذات و مضمومات آنها را باعتبار مصداق متمنع
 ذاتی گفتن قول بتناقض است منشاء آن غیبات و نامهی است **قال الكوثری** الدنی
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که علاقه معیت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری
 ممکن نباشد در وجوب و امکان تخالف نمی باشد اگر یکی واجب است دیگری هم واجب الوجود
 خواهد بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی معیت فلک حاوی بر آن
 فلک محوی میگویند آن عدم المحوی و تحقق الخلاء داخل الحاوی متلازمان لان اعتبارا واحدا یا واجب
 اعتبارا الاخر عقلی بحيث لا یکن انفکاکه کما لا یکن الانفکاک بین وجودی المحوی و عدم الخلاء
 داخل الحاوی و اشیایان بالاذان تحقیقت منهما المعیة الذاتیة و العلاقه الطبیعة من الجانین
 لا مجرد المصاحبة الاتفاقیة فانهما لا یتخالفان فی الوجوب و الامکان لان تخالفهما فی ذلک یوجب
 اسکان انفکاک احدیها عن الاخر انتهى پس میگویم که معنی معترض میگوید که اتصاف بقایض
 متمنع ذاتی است نه متمنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان
 شلأجل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمة الاولى و فیما بین
 سلب اتصاف بجهل شلأ و اتصاف بعلم تلازم است کما ذکرنا پس چون سلب اتصاف بصفت
 جهل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمة الثانية
 و هذا ظن زیرا که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه
 مذرب متکلیفین است فی انفسها ممکنات بالذات اند کما یجی من شرح العقاید النسفی مصرحاً پس
 اتصاف بدان بطریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی کما زعم اری واجب لذات
 الباری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص متمنع لذات الواجب است اقول چون

معنی که در ذیل
 نیست و این
 و اما در این معنی
 است و این
 و غیر این معنی

سابقه بر این شد که در میان اتصاف بصفات کمالیه عدم اتصاف بصفات نقصیه ذاتیه نیست
این کلام از قبیل بیان این است که شفع این عمایت و بکمالین غوایت در رد قول ادبازی گوئیم
مخفی نماند مفسداً که شفع حاجت اعاده آن نیست قال الرهدون الرهدون اگر گویند
مراد از متمنع ذاتی اتصاف جزئی شخص است که آن متمنع ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
آن ممکن بالذات چه امکان ذاتی کلی با متمنع ذاتی شخصی منافات ندارد چنانکه انسان کلی
ممکن بالذات است و زید تابع متمنع ذاتی است جوابش اینکه اتصاف بتفایص هم مفهوم کلیست
و بر تقدیر آنکه مراد از اتصاف جزئیه بتفایص است سلوب این اتصافات بتفایص واجب ذاتی
خواهد بود و حکم التناقض که مراد اتصافات بکملات که متلازم آنهاست واجب ذاتی خواهد بود و حکم
التلازم که ما ذکر نمود این باطل است چه سلوب اتصافات بتفایص اتصافات بکملات محالست
و جوب ذاتی نمیدانند بعلت بودن آنها معانی نسبی محض بطرف و قطع نظر از حدیث ملازم چنانکه
اتصاف بتفایص متمنع است و در ذات واجب تعالی شائبه محتمل اتصاف بکملات ضرورت
در ذات واجب تعالی شائبه پس اول را متمنع بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات نگفتن
حکم حکمت و ادعای صحت است پس واجب بالذات بودن ثانی دلیلی است بر متمنع ذاتی
بودن اول و نیز با وجود امکان ذاتی اتصاف بتفایص اثبات اتمنع آن لابل ذات التوابع
تعالی بسبب ثبوت وجوب اتصاف بکملات لذاته تعالی با امکان ذاتی توسط مقدمه
نمکوتین بر اهل علم مخفی نیست پس ظاهر و هویدا گشت که تمحاشی از امکان ذاتی اتصاف
بتفایص و اعتقاد امتناع بالذات در آن از راه اعتساف ناشی از سوء استعداد است
در علوم فلسفیه و فساد اعتقاد است در اصول اسلامیة اقول باسابق گفته ایم که این بلبید
پایه انا فانا هرحاقت می افزاید و سفا هست و از اقوالش عیناً نمینا جلوه بوشمون می نماید
چرا و جایز داشته است اینکه اتصاف جزئی شخصی متمنع بالذات باشد و اتصاف کلی که
نوع آن است ممکن بالذات باشد و اینکه امکان ذاتی کلی با متمنع ذاتی شخصی منافات ندارد

پس آن ضابطه که بتدقیق نظریات ازین بدو شد بیان کرده بود اگر صادق است تجویز امکان
ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق
نظر برآورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز امکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان
بافر جزئی شخصی چنانکه از کلامش تراوش می کند چیزی ندارد و چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی
طبیعت کلی باشد بگزیند آن فرد عام هم ممنوع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی
شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و ممنوع ذاتی است گویا تاویل را مصداق آن
توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است بدرو پندیان
است زیرا که اتصاف بنقایص اگرچه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس
بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف مگر ذاتی
باشد و این فرد ممنوع ذاتی باشد این بدرو جواب اشکال نمی تواند شد مگر در صورتیکه این معنی بابت
کرده شود که مخالف بودن فرد با کلی در امکان بخصوص بفر شخصی چیزی است و در نه خط
الفتادین بچاره هیچ ثابت کردن نمی تواند تا باثبات این پندیان بر تقدیر تنزل
هرگاه که جمیع اتصافات جزئیة شخصیه بیک یک از نقایص باج متمنع ذاتی
باشند اتصاف بنقایص اگرچه مفهوم کلی است متمنع ذاتی باشد پس قبول اینکه
اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیة شخصیه لغو محض است
و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیة نقایص است الخ اگر مرادش ازان نیست
که امتناع ذاتی اتصافات جزئیة نقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است آن معنی مسلم
است چنانکه ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و ازان موجب
ذاتی آن سلوب بمعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی آید زیرا که سلوب ذاتی موجود
نیستند تا موجب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی تقسیم آن موجب الوجود
است نه موجب العدم و موجب العدم عین امتناع است و سلوب ملوج و موجب الوجود

ندارند و ملوح ضرورت و وجوب دارند و ملوح ضرورت و وجوب دیگر است و ملوح
 وجوب الوجود دیگر ملوح وجوب الوجود بی آنکه ذات باشد تصور نیست و ملوح وجوب ذات
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش
 ازان این است که مقتضای ذاتی اتصاف بنقایص جزئیه مستلزم است واجب الوجود
 بالذات بودن سلب آن اتصاف را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن اتصافات
 ضرورت و وجوب سلب آن اتصافات را البته مستلزم است نه وجوب وجود سلب
 آن اتصافات را این کس ناگس سلب و عدم را ذات موجوده میداند و تخیل میکند که هرگاه یک
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض انتفا است نه ذاتی است که
 آن را انتفای نامند و اگر بدانست او امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر دمی معترض لازم میکند زیر و بجات نمیتواند
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره از ذات حق واجب الوجود
 بجا نه که مصداق سوال بقوله الله یس بالانسان و الله یس بحیوان و الله یس بحکم و الله یس
 یعرض الی غیر ذلک من السوالب اللاتما یتم الی حد است بدانست او واجب بالذات است
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتواند گفت که این سلب بدانست او واجب بالذات اند
 چه بدانست او سلب صلاحیت وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلب واجب بالذات
 مستند پس بودن او بجا نه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره من الامور غیر التما یتم ممکن
 ذاتی شد و این کفر صریح است و علاوه برین سوالب قایل اجتماع النقیضین یس بالانسان
 و یس بحکم و یس بالبه و غیره بدانست او صادق باندر یا بدانست او کاذب اند اگر بدانست او
 کاذب اند لا محاله بدانست او موجبات آن سوالب صادق باشند برای تقدیر حالش از حال
 موقوفه تا یحکم بتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلب بدانست او واجب بالذات
 اند یا ممکن بالذات شمس اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلب صلاحیت

وجوب ذاتی ندارد پس لامحاله بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست ادب و دن
 اجتماع انقیضین مثلا انسان و حیوان جسم و آله و سایر حقایق ممکن بالذات است و این کم کفر و
 شرک و الحاد است و هم سو فسطایست و علی هذا القیاس سوا لب قایله الانسان لم یکن انسان
 و لیس بسواد و لیس بیاض و لیس فوقیه و لیس تحیتة الی غیر هامن لهوالب الامتناعیه یا بدانست
 این قایل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست او موجبات این سوا لب صادق اند
 فیکون هذا القایل اسو حالا لیس سو فسطایست و علی الاول این محبوب یا واجب بالذات باشند یا
 ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب ملا حیت و وجوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست ادب و دن انسان انسان سو
 و بیاض و فوقیت و تحیت و غیر هامن الامور الی غیر الامتناعیه ممکن بالذات است و این سو فسطایست
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بمکالات که لازم این سلوب است واجب ذاتی خواهد بود
 حکم التزام ناشی از سورنم اوست ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتعالیض نفس
 ذات حقه و اجبه بالذات است و مصداق اتصاف بمکالات نزد عامه حکمین که بزیادت صفات
 کمالیه قایل اند قیام آن صفات بذات حقه باقتضای ذات حقه است و این مصداق اذنان
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معیتة ذاتیه نیست پس باز وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و لازمی که فیما بین مصداقین یعنی عدم تخلف انعکاسی است و حکم متلازمین بعد تخلف انعکاسی
 که میان آن هر دو معیتة ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متحد نیست چنانچه در ذات حقه و کمالات
 که نزد عامه حکمین معلول ذات حقه بالايجاب اند و با وصف عدم تخلف از ذات حقه و اجبه
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصافات بتعالیض و اتصافات بمکالات ملا حیت
 وجوب ذاتی نمیدارند بلعلت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف از غایت خیا و ت ناشی
 است چه واجب بالذات و ضرررة ذاتی سلوب و اقیه اند و سلوب و اقیه معانی نسبی که
 در ذهن ممکن بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از موجودات

ذهنی و کمالات ذاتی اند و آن مفهومات ذهنیه حقیقه آن سلوب که مصداق قضایای می سوالب مذکور
 بالاست نیستند چه صدق آن قضایا یا مضمون بدین تصور ذهن آن معانی نسبیه را و اطراف
 آن را نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف کمالات مصداق واقعی صدق آن کمالات
 نیست مثلاً صدق قولنا الله سبحانه لیس با انسان منوط تصور کردن ذهن سلب انسان از وجود سجا
 نیست والا انسان نبودن یا وسجما نه موقوف بر ذهن و تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور
 ذهنی این سالبه کاذب و موجب آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 صدق قولنا الله سبحانه تا در منوط تصور کردن ذهن ثبوت قدرت با وسجما نه معنی اتصاف او
 سجا نه بقدرت نیست و الا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این موجب کاذب و سالبه آن صادق باشد
 و التزام آن کفر و الحما و است این قایل کو کورا نه بر تقالایکه مقتضی کفر و الحما و اندا قد ام می کند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث ملازم الخ دلیل است بر جرات و بلا دت
 او زیرا که اتصاف او سجا نه بنفایض و قبل کج و خویش متنع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری
 است و الا لازم آید که موجبات سوالب قایله الله سبحانه لیس بجا دت و لیس بجا بل و لیس
 بعجز و لیس با انسان و لیس بحیوان و لیس بحسم و در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ
 بالله من اعتقاد ذلك و اتصاف کمالات نزد عامه متکلمین ممکن ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سجا نه است پس اهل لا تمنع ذاتی گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن حکم نیست همین عقیده
 عامه متکلمین است قال فی شرح العقائد العسریة الکذب نقض و لنقص علیه تعالی محال فلا یكون
 من الممكنات و الا شیء القدرة کسایر وجود و لنقص علیه کما یجمل و العجز و نفی صفة الكلام و غیره بالصفات
 الکمالیه و قال بعد سطر و لنقص علیه تعالی محال عقلا و قال فی المتن و لا یصح علیه الحركة و الا انتقال
 و الجمل و الکذب قال الشارح لانها نقض و لنقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود
 امکان ذاتی اتصاف بنفایض الی قواله توسط مقدمتین مذکورترین بر اهل علم مخفی نیست بذرو دنیا
 است قولنا ظاهر و هویدا گشت بکذا ظاهر و هویدا گشت که این نادان بی ایمان در فهم علوم فلسفیه

استعدادی و با اصول اسلامی اختلافی ندارد و فهم مختصات علوم عقلیه نمیتواند و اوج سحانه را
در مرتبه ذات احدیه از نقایص و قبایح و فواحش و تکا و با کمالات منزله نمیدانند قال البرهان
الا عین باقیماند در یک خطای دیگر او در مقال که آن موجب ضلال اوست و اضلال
بکلمه دهر و حافی اوست پس عضال و آن این است که او اعتقاد میکند که اگر انصاف بنقایص
را ممکن بالذات بگویم امکان انصاف او سحانه بنقایص و قبایح لازم می آید العیا ذی الله تعالی
اقول باین وسوسه لزوم امکان انصاف او سحانه تعالی بنقایص بر تقدیر امکان ذاتی
انصاف بنقایص منشاء آن قضیع حیثیات و تقویت اعتبارات است و انحصار حیثیات امکان
ذاتی و مصداق آن بجای حیثیات متناع لذات الواجب تعالی و مصداق آن و قد قالوا لعل
الحکمة لولا الاعتبارات زیرا که معنی نفی امتناع بالذات از این انصاف آنکه این انصاف بنظر
خصوصیت هاشتین مذکورین اگر چه متنع است لیکن چون ملاحظه نفس ذات این انصاف نمائیم
و قطع نظر از خصوصیت هاشتین مذکورین کنیم پس انصاف ممکن بالذات است و متنع نیست چه
طرفین خاص نه ذات انصاف است و نه ذاتیات آن و نه لوازم آن آنچه از لوازم آنست
مطلق طرفین است بدون لحاظ خصوصیت اقول سابق گفته ایم که احمق بی ایمان انا فانا در
جهالت و ضلالت ترقی می نماید و باقتضای جل زبان خود بکلماتی که مقتضی کفر و الحاد و انافی الاید
پیش از این گذشت که سوالب فایله الله سحانه نیست بجا بل نیست بجا جز و لیس بکاذب و
لیس با انسان بلین بحیوان در مرتبه ذات احدیه صادق اند و اگر این سوالب در مرتبه ذات
احدیه صادق نباشند موجبات آنها صادق باشند و التزام این کفر و الحاد است و لکن
سلب ضروری و واجب بالذات است ممکن بالذات و واجب بالغیر نیست چه اگر واجب
بالغیر باشد در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد ضروره تاخر المقتضی عن المقتضی و چون سلب
در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد لامحاله ایجاب آن صادق باشد و از همین جهت قول
با امکان ذاتی این سلب مقتضی بالحاد است پس این فایله بلین سلب را ممکن ذاتی دانند

یا متمنع ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و ادراکات و امکان جابل و عاجز و کاذب انسان و حیوان
 بودن آنجا که تعالی لازم است و نه کفر و الحاد و اگر متمنع ذاتی میدانند سعی او در اثبات امکان
 آن رایگان رفت و متمنع ذاتی اتصاف واقعی است که در مرتبه مصداق باشد نه مفهوم ذهنی
 آن مفهوم ذهنی آن از موجودات ذهنی است نه متمنع ذاتی و نه متمنع بالفرقی یا آنچه مفهوم اجتماع
 انقیضین و مفهوم شریک الباری و غیره با از مفومات ذهنی است و مصداق آنها متمنع
 ذاتی است و سلب واقعی آن اتصاف کدام کدام کاذب نیست این قایل باقتضای واقعی
 از امتناع ذاتی اتصاف واجب بجهان بقایص امتناع معنی مصداق نمیده هر چه در دانش
 می اندر زده می سراید و با انهمه دست و پا زدن از ورطه شناخت بر نمی آید چه مرا و از
 متمنع در قول ما و ان اتصاف بنظر خصوصیت حاشیتین اگر چه متمنع است اگر متمنع ذاتی است
 بمسمی او رایگان رفت و آخر کار او را از اعتراض با امتناع ذاتی این اتصاف گزینند
 و اگر مرا و از ان متمنع بالفرق است باین اتصاف بنظر خصوصیت حاشیتین هم بدانست او ممکن
 ذاتی شد پس او را از التزام امکان اتصاف او سبحانه بقایص و قبایح بنظر خصوصیت
 حاشیتین هم گزینند چهل کربش او را بالحد و رسانید و از عقیده لایصح علیه الحکمة و الانتقال
 و لا الجمل و لا الکذب که در مختصرات کلامیه هم مصرح است برگردانید چه معنی لایصح لایکن است
 و اما امکان اتصاف او سبحانه بجهل بقایص و قبایح و فواحش قابل شد و برای اثبات
 امکان او بر عزم و در قرینیه کرد قال البلغ المبلغ اگر کسی گوید که چون مفهوم نسبی باعتبار
 اطلاق طرفین ممکن و متحقق باشد باعتبار خصوصیت آنها متمنع بنا بر این لازم می آید که اجتماع
 انقیضین و ارتفاع انقیضین ممکن بالذات و متمنع بالفرق باشند زیرا که چون بجائی
 خصوصیت انقیضین که طرف نسبت اضافی است مطلق شیشین بگیریم که لازم ذاتی این
 نسبت است و اجتماع شیشین و ارتفاع شیشین بگویم ای اجتماع ششی باشی و ارتفاع
 ششی باشی افراد آنها یعنی افراد اجتماع شیشین و ارتفاع شیشین بیا موجود داند با آنکه

لا یجوز
 اجتماع
 شیشین
 و ارتفاع
 شیشین
 در ذات
 ششی

علما قاطبته آنها را متنع بالذات میگویند و اجابش اینکه لزوم امتناع بالغیر و صورتی است که
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت حصه و شخص و اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم
 چنانچه در تقوم افراد پس مجموع مرکب حکم با قناع ذاتی صحیح خواهد بود نه امتناع بالغیر
 لدخل ذلک الغیر فی المحکوم علیه و کونه جزا اسنه و این وجه در اضافت صفت نقصان سبب
 حضرت واجب الوجود و منفرد و مقدس از همه نقایص باشد و حکم کردن بر آن امتناع بالذات
 مثلا بگویند عجز الواجب تعالی عنه متنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم جزیه
 صفات الیه است از مرکب و حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس از کلیه جزیه و جمیع
 نقایص منزله است زیرا که اینها از خواص ممکنات است پس بنا بر تصحیح حکم بالا امتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را جزو محکوم علیه مرکب قرار دادن باز حکم بر مجموع با امتناع بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع
 انقیضین مالا یخبر علیه من بل ناقص زیرا که تقریر الجمیع نقایص و تقدس از همه معایب و
 اعتبار جزیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه حاصل است بدین وجه که صفت نقصان
 و انصاف بدان برود و امکان بالذات و متنع لذات حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس
 قرار دهیم و بگویم که عجز الواجب تعالی و تقدس عنه متنع لذات الواجب تعالی و تقدس عجز غیره
 ممکن پس بمتنع لذات ذلک الغیر بل واقع بجز زید و عمر و مثلا اگر کسی گوید که صفات الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزیه محکوم علیه ثبوت حکم بمعنی است
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گوئید مرده باشد پس مانع از جرات مذکور چیست
 جوابش آنکه در امثال این ترکیب ترکیب اضافی را جع بترکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبتند و محکوم علیه است فی الجمله و همین معنی
 مانع از جرات مذکور است مثلا اجتماع انقیضین راجع است بقیضان مجتمعان
 پس معنی اجتماع انقیضین متنع بالذات و ارتفاع انقیضین مجتمعان متنع بالذات

والتقيضان ارتفاعا متنع بالذات وعز زید ممکن بالذات جهل عمر و ممکن بالذات بمعنى زید
العاجز ممکن بالذات والعمر الجاهل ممکن بالذات علی اعتبار مضمون الجمل یا باعتبار انکمه مصدر
بمعنی مشتق است و از قبیل اضافت صفت شی بموصوف چنانچه حصول صورة الشی فی العقل
بمعنی الصورة الحاصلة فی العقل پس معنی قیام زید و ضرب زید زید قائم و زید ضارب خواهد
بود و معنی قیام زید کذا و ضرب زید کذا زید قائم کذا و زید ضارب کذا لان الاخبار بعد العلم
اوصاف کما ان بالاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجه مذکوره با ایمان تنزیه نقیض
حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس مانع و عائق قوی از جرات مزبوره قیقین است و الله تعالی
اعلم و احکم اقول از مبروده گوئیهای این قایل در مقام معلوم شد که قباوت او به نهایت عظمت
او باقصی الغایت رسیده است زیرا که ما سبق گفتیم که متنع ذاتی مصداق اتصاف او سبحانه
بنقایص است و مصداق را با تصاف می نامند و معنی مصدري اتصاف بنقایص که از مضمون
و معنی است به متنع بالذات است و نه متنع بالغير زیرا که آن از مبرودات ذنبی است و همچنان
معنی مصدري اتصاف انقیضین متنع نیست نه بالذات و نه بالغير چه آن از مبرودات ذنبی
است متنع بالذات مصداق اجتماع النقیضین است این احمق نا فهم اتصاف او سبحانه
بنقایص را در کلام استخوانا الحق معنی مصدري فمیده بنظر اینکه این مضمون حصه مطلق اتصاف
بمعنی مصدري است ذاتی اثبات اسکان فاتی آن افتاد و با وجود اینکه خود متنع ذاتی بود
فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجویزی کند باقتضای بی ایمانی از قول باسکان ذاتی اتصاف
او سبحانه بنقایص و قبایح و فواحش باز نامد و هر گاه که استشعار کرد که بنا بر معتقد او لازم می آید
که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین متنع بالذات نباشد زیرا که اجتماع النقیضین
حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شیمین مطلقا ممکن ذاتی اند پس لازم است
که این هر دو حصه نزد او ممکن ذاتی باشند در جوابش سرسریه شده از کتاب قولی کرد که ضحکه
اصبیان شیر خوار و سخره عامیان با زار و در انظار طلب از ابلهیت مخاطبت در افتاده رسوا

و غار شد و آن قول دوست جوابش اینکالی قوله دخول ذلك الغير في الحكم عليه کونه جزءا منه و این
 عجب بزمیانی است که از زبان این حیوان لا یعقل برآمده و در رسوا کرد و چند وجود اول اینک
 اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود و چنانچه این قایل در اوایل
 قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقیید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینک
 مفهوم اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقیید هم از موجودات
 ذهنیه است متنع ذاتی نیست بلکه متنع بالغير نیست پس حکم باقناع ذاتی آن برین تقدیر مسموح
 نیست سیوم اینک از قول او و اگر قید و تقیید هر دو را داخل اقبلا کنیم ظاهر آنست که دخول قید
 و تقیید در آن باعتبار معتبر است و امتناع ذاتی اجتماع النقیضین معنی است بر اعتبار دخول قید
 و تقیید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 بر زعم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینک قید درین مرکب که آن را این قایل متنع
 ذاتی قرار داده است نقیضان اند و تقیید آن اضافت است و هر دو نقیضین ممکن ذاتی اند
 پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منشار
 امتناع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی نقیضین و این خصوصیت
 و صورت بودن اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
 پس اعتبار دخول قید و تقیید را در امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 و غلی تصور نیست تخم اینک این جابل نادان مرکب را متنع ذاتی قرار داده است حال آنکه
 قاعده مقررده است که کل مرکب ممکن و ترکیب اساس الاسکان چه مرکب محتاج اجزاست
 و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و متنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
 ششم آنکه فرق او در میان حصه اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین و در میان فرد
 اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین باعتبار دخول قید و تقیید در آن و حکم او با مکان حصه
 آن و امتناع ذاتی فرکان ناشی از نایب حماقت است چه مفهوم هر دو از موجودات ذهنیه است

و مصداق هر دو متنع ذاتی است بهتم اینکه قول ادیس بر مجموع مرکب علم با متناع ذاتی صحیح ظاهر
بود نه امتناع بالغير لدخل ذلك الغير فی المحکوم علیه و که نه جزا منتهی معنی است چه مدلول آن
این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود
متنع بالغير است و اگر در گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع
است جزء محکوم علیه شد و این کلام عند التامل معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئیت آن اعتبار
کرده میشود و چیز است یکی تقييد و دیگری قيد و دخل تقييد که هست با هو تقييد نه بلا هو قيد
و اگر تقييد با هو قيد داخل اعتبار کرده شود در فرد اعتبار دخول و قيد لازم آید و تقييد بسا هو
تقييد با هو قيد در حصه هم دخول است چنانچه در مختصرات مصرح است پس آن غیر که از دخول
آن اجتماع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقييد با هو تقييد است در این صورت اجتماع
انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متنع ذاتی خواهند بود
لدخل ذلك الغير فیما یقید است یعنی تقيضین و ظاهر است که هر دو تقيض ممکن است و دخول
ممکن است تلزم امتناع ذاتی مرکب نتواند شد پس ظاهر شد که مناط امتناع ذاتی اضافت اجتماع
و ارتفاع معنی تقيضین یعنی قيد و تقييد و تقييد در حصه هم معتبر است پس حصه هم متنع ذاتی خواهد بود
مثلاً این محاکات که ازین قائل سر زده غفلت اوست از آنکه متنع ذاتی مصداق امتناع
اوسجا نه تعایص و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق
آن خواهد حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این احمق ناهم باین غبارت خود را در مضایق و
دقیای علیها انداخته خود را زرد اولی الا فنام رسوا ساخته است و از قول این متناهی فی البلاده
و این وجه در اضافت صفت نقصان الی قوله والله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بلاوت
او متناهی لاقفی است اول باید دانست که ذات حق واجب الوجود که در نفس الامر و خارج
متحقق است جز بیکایک نیست نه مرکب است از اجزای جزیرت اوسجا نه از کد امین مرکب
و مرکب اوسجا نه از کد امین جز به متنع ذاتی است و بر امتناع ذاتی آن دلایل قایم و مرکب

و جزئیت از جمله تفایص اند و بدون اوسجا نه مصداق تفایص متنع بالذات است و از
انتساع ذاتی جزئیت و ترکیب اوسجا نه یعنی ذات حقه موجوده واجب در خارج لازم
نمی آید که متصور ذهنی آن جزو مرکب ذهنی نشود و چنانچه هر است که قضایای معقوله فایده
سجانه موجود و الله سبحانه و تعالی در الله سبحانه و تعالی علم و الله سبحانه و تعالی حکیم و الله سبحانه و تعالی سمیع و الله
سبحانه و تعالی بصیر الی غیر ذلک صادق اند و آیات و الله کل شیء علم و الله علی کل شیء قدیر و الله خالق
کل شیء و الله خلقکم و غیرا در قرآن مجید موجود و این قضایای معقوله مصدقه ندعنه مرکب اند
از محکوم علیه و محکوم به نسبت خبریه و باتفاق علمای عربیت و تکلمیین غنی سبزی و محدثین از سبزه
کلام اند و کلام مرکب تام را گویند و مرکب آن را گویند که جزو لفظ آن جزو معنی آن دلالت کند
و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلالت جزو لفظ این مرکبات است و البتة جزو معانی این مرکبات
وال است پس انکار بودن معنی متصور ذهنی هم بطلان جزو مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از هیچ عاقلی
متصور نیست و الا این همه مرکبات بحال بالذات باشند و قضایای معقوله و اخبار صاف و قه نباشند
و تصدیق بان متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات ذهنی
از معنی متصور ذهنی هم جلالت لازم نمی آید که ذات حقه متحققه فی الخارج جزو کلیات مرکب شود و ظاهر
است که حصه معانی مصدق و فرد آن یعنی آنکه در آن اعتبار و دخل قید تعلیق نموده شود چنانکه این
قایل در اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین از تکاب اعتبار و دخل قید و تعلیق نموده است
از مفهومات ذهنیه است و اجزای فرد معنی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجودات خارجیه پس اگر
معانی مصدقیه را که مضاف سوئی معنی متصور ذهنی هم بطلان یا دیگر اسامی سنی را دان فرد لازم خواهد آمد
و آن مخدوم نیست نه جزئیت ذات حقه موجوده متحققه فی الخارج این است حق پلید که این قدر نتوانست
فهیذا بهیئت فحاطبت نذار و ظاهر است که مضاف الیه در ترکیب اضافی غیر الواجب تعلک
عن مفهوم متصور ذهنی واجب است موجودات خارجیه از هیچ ترکیب مرکبات ذهنیه اجزا
نیستند و حضرت واجب الوجود یعنی ذات حقه مقدسه متحققه فی الخارج از کلیت و جزئیت

و جمیع نقایص نزه است و معانی متصوره ذہنی اسمای حسنہ اجزائی ترکیب مرکبات ذہنی
بموجب قضایای معقوله مذکورہ بالا بلاشبہ واقع اند و الا آن نقضا یا منعقد نشوند و تصدیق بآن
متعلق نشود و شاید این بی ایمان تصدیق بآن قضایای معقوله ندارد و باینست به این بی عقل را
بنابر اقوال او از اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فرد بعض معانی مصدر ریه گزیر نیست چه
عدم الواجب سبحانه و امکان الواجب سبحانه نزد او یا متمنع بالذات است یا ممکن ذاتی و
متمنع بالغیر علی الثانی او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم امکان هر دو مصدر
اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو حصه این دو مصدر را ندین هر دو حصه ممکن ذاتی نزد او بر این
تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر
اند اعتبار جزئیت واجب سبحانه ازین هر دو فرد بر او لازم است پس او را از محذور که دو فردیت
عجز الواجب سبحانه اندیشہ است چاره و گزیرنی نیست و قول او زیرا که تنزیہ از جمیع نقایص
الی قوله مجزئہ و غیر شلا بیوہ گوئی و بی ایمانی اندست زیرا که امکان نقصان و معیت بودن
او سبحانه التزام می کند و دعوی تنزیہ او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او از همه معایب با وجود
اینکه امکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است دعوی زبانی است و پس معذرا
او را بنا بر او باید که ایمان عقل او بوده اند از انکار تنزیہ او سبحانه از نقایص و معایب گزیر نیست
زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا متمنع ذاتی است یا ممکن ذاتی و متمنع بالغیر شق اول نزد
او باطل است زیرا که ترکیب مصدر است و ترکیب او سبحانه یا حصه این مصدر است یا فرد آن
اگر حصه این مصدر است نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزئیت او سبحانه ازین فرد
نزد او لازم می آید و این نزد او محذور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل للاحاطه ممکن ذاتی
متمنع بالغیر است و علاوه بر این ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص ممکنات است و در اعتقاد
این قایل اتصاف او سبحانه بنقایص و خواص ممکنات ممکن بالذات و متمنع بالغیر است پس
ترکیب او سبحانه بدانست این قایل للاحاطه ممکن بالذات و متمنع بالغیر و متمنع لذات الواجب

سبحانه است و بچک عاقل بر امکان ترکیب اوسبحانه واقناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب
 سبحانه به سارت نمی تواند کرد چه اگر ترکیب اوسبحانه ممکن ذاتی به تنفع بالغیر باشد ذات اوسبحانه علت
 عدم ترکیب ذات اوسبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات اوسبحانه در مرتبه
 مقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه اوسبحانه از ترکیب معنی ندارد و اگر مرکب
 نیست عدم ترکیب او معلول ذات او نشد والا از ذات حقه متاخر می بود پس چک مومن را
 از اعتقاد اینکه سلب اتصاف اوسبحانه بترکیب و بساخر خواص ممکنات و سلب اتحاد اوسبحانه
 بکلیه ممکنات جواهر باشند یا اعراض ذوات باشند یا ادصاف ضروری بالذات است
 و ضرورت این سلب متعلق ذاتی مسلوب است گزیر نیست و سیکه ازین الحاکم دارد
 او را گزیر نیست از بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب و جزء و انسان و حیوان
 و نبات و غیره با من الاسور بالغیر التماهیة اگر سوال ب قایل اند سبحانه لیسین بحیوان و لیسین بانسان
 و لیسین بحجر و لیسین بمرکب و لیسین بجزء الی غیر ذلک مما لا یتناهی در مرتبه ذات حقه صادق اند
 این سلوب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متنع ذاتی و اگر این سلوب در مرتبه ذات
 حقه صادق نیستند لا محاله ایجابات آنها صادق باشند ضروری است حاله ارتفاع التیقضین
 معلوم نیست که این قایل سوال را صادق میدانند یا موجهات را که اگر سوال را صادق میدانند
 بر او واجب است که ازین میباید گویند که به نصوص کند و اگر ایجابات را صادق میدانند حالش
 از حال ملاحظه و موقوفه بر تشریح و نیز بنا بر اقوالش لازم می آید که نزد او شریک الباری
 ممکن ذاتی متنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتقی است پس شریک الباری
 اگر حصه آن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشد و اگر فردی
 است بدانست اول لازم می آید که بار مجزیه آن باشد و آن نزد این قایل محذور است پس
 این قایل را از قول ب امکان شریک الباری گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد مصدر است
 اگر او را مضان سوی اوسبحانه نموده شود پس تولد مضان یا حصه است پس بحسب اعتقاد و قایل

این قایل مکن باینکه یا فرد است پس مضاف الیه جز آن است و این بدانست که این قایل محذور
 است از حد شناعات که برین قایل لازم آمدند و بال سونم اوست او ندانست که بمصدق
 اتصاف او سبحانه نقایص متنع ذاتی است نه این مفهوم صدوری و نفی که مفهوم اجتماع انقیضین
 و ارتفاع انقیضین خواصه باشد یا فرد متنع ذاتی نیست متنع ذاتی صدق آنست که به حصیت
 و نفوذ و بچنان مفهوم عدم واجب و امکان واجب و ترکیب با اینی متنع ذاتی نیست متنع صدق
 آنهاست این قایل باقتضای حماقت و بی ایمانی برای اثبات امکان اتصاف او سبحانه بقیل
 و نقایص و خسایس تعالی الله عما یقولون که انکار المون قاعده برآور و عقل و ایمان او برابر باد و او
 و این و بال اتباع و جابله شیاطین است اغاذا ناسد من ذلک اما سوال مصدر بقوله اگر
 کسی گوید دلیل قول پس مانع از جبراته مذکور حصیت و دلالت می کند بر غایت بی گمانی او از فهم چه
 مدعای این قایل این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین که متنع ذاتی است
 فرد اجتماع و ارتفاع است که در آن قید و تقید دخل است نه حاصل و این معنی در امتناع
 نقایص بودی او سبحانه نمی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقید در آن مستلزم جبریت است و جابله
 است بر این مدعا این سوال متوجه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جز نبوی باشد چه جز نبوی
 مضاف الیه و صورتی است که مرکب اضافی را فردا اعتبار کنند و اگر فردا اعتبار کنند از اعتبار
 دخول مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید تصور
 ذهنی در مرکب اعتباری عظام زید که آن را فردا اعتبار کنند متوجه دین قائل خیال کرده است
 که چه دید موجوده فی الخارج جز در این مرکب اضافی ذهنی است قول این قایل بدان ماند که کسی
 گوید که آدم علیه السلام البهشہ تفصیلی نمی تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جز بر این تفصیه
 تواند شد قول بودن مضاف الیه بمنزل از جبریت و صورتی است که فردیت اعتبار کنند
 و اگر فردا اعتبار کنند از قول جبریت مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب این سوال
 گفته است صبح که اطفال است چه مفهوم ترکیب اضافی مفاد مفهوم ترکیب توصیفی است

و غیر مرکب اضافی خالی از کیفیات یعنی توانسته نمی تواند بود و معنی عزیزید ممکن بالذات مفاسر معنی
نیزه انبیه ممکن است قبول کرد و ممکن مفاسر و الجاهل ممکن است از جاع ترکیب اضافی سویی ترکیب
تو می بینی چو ندارد این قایل در ترکیب شریک الباری متنوع بالذات مرکب اضافی و لکن در راجع مرکب
و ضعیفی تواند کرد حکم اقلع ذاتی بر ترکیب است زیرا باری و در نحو عدم الواجب متنوع بالذات حکم اقلع
ذاتی بر عدم است زیرا واجب و مفهوم قیضان محبتان و مفهوم قیضان در تقاضا که از موجودات واهی است
متنوع ذاتی نیست چنانکه مفهوم اقلع انقیضین و مفهوم اقلع انقیضین متنوع ذاتی نیست متنوع ذاتی مصدر
است این قایل ازین مخالف بود چه در زلزله می آید میوه سیراید و معنی قیام زید و ضرب زید زید
قیام زید ضارب نیست قیام زید و ضرب زید مرکب ناقص است زید قیام و زید ضارب مرکب
تام است و آن را صلوح تعلق تصدیق نیست و این صلح تعلق تصدیق است در هر جا بخین
تاویل که مجاز است جاری نمی تواند شد مثلاً قیام زید بن مقولاً الوضع و ضرب زید بن مقولاً
الفضل و جملة لان الاخبار بعدم العلم كما ان الاوصاف قبل العلم بخلافه که گوش زد قایل عمده است
د قایل بفهم معنی آن آن را بجهل در بخا آورده است سودی ندارد چه الا ان لازم نمی آید که مفهوم
مرکب اضافی و مرکب توصیفی یک است قال الرافع الخلیع باز رجوع باصل می نمایم
و می گویم که در اتصاف بتفایص مذکوره چون حشیه امکان باشد و صدق یکی غیر صدق
دیگری زیرا که در حشیه اتصاف وجود اعتبار خصوصیت طرفین است و در حشیه امکان ذاتی نفی
این اعتبار خصوصیت طرفین است پس در قول او بزم امکان اتصاف او تعالی بتفایص
بر تعذیر قول با مکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تفضیع حیثیات اعتبار وجود و عدم
شقی واحد است معاد علیت وجود حکم واحد که آن تجویز اتصاف حقی تعالی است بتفایص
تعالی الله عنه علوا کبیرا پس باطل محض است و غلط صحت خواهد بود و توضیحش آنکه درین قول
الاطفاس حار و بارد و رطب و یابس و العذ و الزوج و فرد و الکلمه هم و فعل و حرف مثلاً
اتصاف اطفاس کراهه و برودت و رطوبت و یسوست و اتصاف عدد و برودت و فردیت

و اقسام کلمه با سمیت و فعلیت و حرفیت ممکن بالذات است لکن کل واحد من الممولات عرضا
 متعارفا لموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و گوئیم النار بار و طرب و الاربعة
 فرد و ضرب یضرب حزن اتصاف موضوع بمحمول متغیخ خواهد بود لیکن این قتل بسبب خصوصیت
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار مقتضی حرارت و یبوست است و برودت و طوبت
 خدا نماند است اربعة مقتضی اقسام است بمساوین و فردیت مقابل آن فعل معنی آن
 مستقل بالمعنویت است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متغیخ بال غیر
 شدند پس نمیرسد کسی را که گوید اگر اتصاف اسطغش برودت و طوبت و عدد بر فردیت
 و کلمه بحرفیت ممکن ذاتی باشد لازم می آید امکان برودت و طوبت در نار و فردیت در اربعة
 و حرفیت در ضرب یضرب و قس علی ذلک اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شانہ
 بالتفایض اقول باین که فاسره و خسران این قایل افزوده که رجوع بحکماقت اولین کرده
 در محاقب ترقی نمود و سابق بیان کرد ایم که متغیخ ذاتی مصداق تضایعی قایل لئله سبحانه عاجز است
 سبحانه جابل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه جمادات الله سبحانه شجرالی غیر ذلک است
 و مصداق این تضایع سلبی است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
 این سلب اتصاف ذاتی سلب است این الحق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بتفایض
 را متغیخ ذاتی در قول استازی الحق فمیده در پے اثبات امکان آن باقتضای بی ایمانی افتاده
 عقل دین خود را بر باد داد پس حاصل قول استازی الحق این است که مصداق این سوا لب
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن اتصاف ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
 اتصاف معنی مصدري فمیده در در طاب غلالت و جهالت غوطه باخورد و بخورد و ظاهر است
 که اگر مصداق این سوا لب ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود و پس در صورت
 نفی ضرورت سلب اولی اقول با مکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین غافل بوده
 اتصاف را بر سنی مصدري محمول نموده این اتصاف را متغیخ بال غیر ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از لزوم شناخت اوصاف او بجا نه رہانش برین بیان کج میجوید و هر چه بدو ش
 می آید گوید ولایت عین مناصب چه بر تقدیر تنزل بر نفهم ادی گویم که ادا عتران میکنند باقتناء اوصاف
 او بجا نه بقایص باعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از امتناع اوصاف او سبحانه بقایص بقبار
 خصوصیت طرفین اگر امتناع ذاتی است مدعی معترض که دعوی امتناع ذاتی اوصاف او بجا نه
 بقایص نموده است حاصل شد و سعی این قایل در اثبات امکان ذاتی آن را یگان رفت
 و اگر امتناع بالغیر است اعتراف بودن این اوصاف باعتبار خصوصیت طرفین متمنع بالغیر
 اعتراف است بودن این اوصاف باعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متمنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن
 ناگزیر است این اوصاف باعتبار خصوصیت طرفین از امکان ذاتی بر تواند آمد پس قول او در
 حیثیة امکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض بے معنی است باین تقدیر این اوصاف
 باعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نا فهم از تلفظ بلفظ تفضیع حیثیات تفضیع عمر و عقل خود
 نموده است و قوله تعالی الله عنہ علو کبریا و جود و جود را امکان ذاتی اوصاف او بجا نه بقایص
 از باب لفاق است پس بیهوده گوئی او باطل محض غلط صریح است و قول او توضیحش
 الی آخره برای تفضیحش کافیست چه الا سطقس جار و بار و در طب یا بس تقسیم سطقس است
 بسوی انواع اربعه آن اوصاف آن بهر دوت و طوبت بالطبع و ضمن یک نوع مثلا آب ممکن
 است و در ضمن نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متمنع بالذات است چه سطقس که بالذات بارد
 و طرب است آب است و اتحا و آب و نار که حقیقتا متمنایینان از متمنع بالذات است
 و اوصاف عدد و زوجیت و ضمن بعض انواع آن به چهار بعه ممکن است و در ضمن بعض انواع
 دیگر آن به شش متمنع بالذات است و اوصاف کلمه بحرفیت و در ضمن یک نوع آن که حرف است
 ممکن است و اوصاف آن بحرفیت و در ضمن نوع دیگر به چهار اسم و فعل متمنع است همچنین ممکن اوصاف
 و در ضمن اوصاف زیر بهر وجه ممکن ذاتی است و در ضمن اوصاف او بجا نه بقایص متمنع بالذات
 این تظیر و بنای بیوده گویمای بر کنند و توضیحش تفضیحش انجامید و خود این قایل سابق معترف

است باینکه امتناع ذاتی فرد منافی اسکان ذاتی نمی‌نست باز اما امکانش باز امتناع ذاتی
 او سبحانه بتعالیص با وجود امکان مطلق اتصاف و تشبیه او باین می‌جود که می‌تواند با تعالیص جهت
 ضمانت است قال الربدن الکوون باز می‌گویم که امتناع و با از اسکان ذاتی اتصاف
 مذکور نمودن یعنی اتصاف بتعالیص و امتناع ذاتی آن اتصاف قابل شدن و اعتقاد بدان
 نمودن قابل عقیدن را با اشتراک بدتر از اشتراک محسوس می‌کشد زیرا که اتصاف حضرت واجب الوجود
 جلشانه بصفات کمالی واجب لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شأنه فاما چون نظر
 بذات این صفات نمایم پس این صفات و انصافات بدان همه ممکن بالذات است چنانکه
 متکلیفین تحقیق بدان تصریح فرموده اند و تقریب بیش می‌آید انشاء الله تعالی و ممکن بالذات
 معدوم چنانکه ممکن الوجود است لهذا در مقام اتصاف بتعالیص مع معترض از اسکان ذاتی
 اتصاف مذکور گردیده امتناع ذاتی آن قابل گشت بهنجین ممکن بالذات موجود ممکن العدم
 و ممکن الزوال است نظر اسکان ذاتی خود پس بنا بر امکان از اسکان ذاتی اتصاف بتعالیص
 قول بوجوب ذاتی اتصاف بصفات کمالی حضرت واجب الوجود دلی و علی بر معترض لازم آید
 زیرا که بر احتمال و قول باسکان ذاتی آن اسکان زوال صفات کمالی از حضرت واجب الوجود
 قدس نزد معترض لازم خواهد آمد چنانکه در اتصاف بتعالیص بر قول اسکان ذاتی آن وجود تعالیص
 در حضرت واجب الوجود دلی و علی لازم می‌گوید و چنانکه در اینجا اتصاف بالغیر دفع اسکان وجود تعالیص
 در حضرت واجب تعالی کافی نه البته و صفات کمالی هم بر دل لازم آمد که وجوب بالغیر در دفع
 اسکان زوال صفات کمال از حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بسند کافی نه البته بوجوب
 بالذات قابل شود و اعتقاد بدان مستحکم کند و چون اتصاف با آنکه صلاحیت وجوب ذاتی
 ندارد و محبت احتیاج آن بطرفین موافق اعتقاد معترض واجب بالذات گشت پس وجوب صفات
 کمالی که آشتا و اند بطریق اولی واجب بالذات خواهند بود و موافق اعتقاد معترض که در
 اقوی من الاتصافات و درینها هم صلاحیت وجوب ذاتی نیست لاحیانها الی الموصوف

له وجهیست
 از این جهت است
 بجهت اینست
 که در این
 است
 پس چنانکه
 غیر از این
 در این
 است

الحق تعالی و تقدس پس بفرده واجب الوجود و راجعاً به اول لازم آمده هشت الصفات و هشت صفات و یکی ذات مقدس واجب الوجود تعالی شایسته من کل سوء و چون الوهیت لازم واجب الوجود و بالذات است پس بفرده اله و لازم آید و محسوس بدو آله قایل اند و این معترض را قول بفرده آله لازم آمد العیا ذی باله و آنچه از بعض متقدمین منقول است که الواجب الوجود لذاته هو الله تعالی و صفاته پس با دل است بآنکه واجبیه لذات الله تعالی و تقدس چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی و آنچه لازم بر معترض است آن در جواب ذاتی است بلا تاویل زیرا که او در نقایص بر امتناع بال غیر یعنی امتناع لذات الواجب تعالی کهایت نمی کند و امتناع ذاتی را التزام نمی نماید پس قول بر وجوب ذاتی صفات کما لیه بر وی لازم می آید که ما من اختلاف بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در انصاف بنقایص از منقول گشته تا کلاش قایل تاویل مذکور نمی شد را قول سابق گفتیم که مصداق سلب بسیط سوا لب تاویل الله سبحانه لیس بانسان و لیس بکاتب و لیس بمحرک و لیس بهاجز و لیس بجایز الی غیر ذلک ضروری بالذات است و ضرورت ذاتی این سلوب امتناع ذاتی مسلوبات است و هر چه ایمان که سوا لب بسیط را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیدانند بوجوبات آن را که مفاد آن اتحاد ذاتی او سبحانه و غیر متناهی باطله لذات بالکیه المتخالی است صادق میدانند و سلوب بسیط نقایص و قبایح صفات کما لیه وجود نیستند سلب کدام ذات نیست که صلوح وجود داشته باشد و مصداق صفات کما لیه نزد عامه متکلمین نفس ذات احدیه نیست بلکه مصداق آن قیام صفات زاید بذات حق است و بیک کس یا رسولمان نمی تواند گفت مصداق سلوب بسیط مذکور نفس ذات احدیه نیست و فیض انصاف با نقایص و القبایح و الفواحش سلب انصاف بنقایص و قبایح و فواحش است نه انصاف بصفات کما لیه این احمق که باقتضای جهالت و سفاقت کما را از امکان ذاتی انصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فواحش را قول بوجوب ذاتی انصاف او سبحانه بصفات کمال گمان می کند انصاف او سبحانه بصفات

کمال نقیضات اوصحا نه بقایض گمان می کند حال آنکه چنین نیست مبیان و مجامین هم میداند
 که نقیضات اوصحا نه بقایض سلب اوصحا نه بقایض است و مصداق سلب اوصحا نه بقایض
 و مصداق اوصحا نه بصفات کمال برای عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اوصحا
 نه بقایض نفس ذات احدیه است و مصداق اوصحا نه بصفات کمال قیام صفات بذات
 حق است و این بدانست متکلمین از ان تاخر است و آنچه گفته است که همچنین ممکن بالذات
 موجد و ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تلخیص است چه اگر مرادش این است که هر
 ممکن بالذات موجد و غیر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا محاب موجب بالذات و حجب
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن امکان ازین امکان زوال صفات کمالیه اوصحا نه از ذات
 حق برای متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوصحا نه اگرچه ممکن بالذات
 اند مگر ذات اوصحا نه علة موجبه آن صفات است و تخلف معلول از علت موجب آن متعین بالذات
 است و اگر مرادش این است که هر ممکن بالذات موجد و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال
 است که علة موجبه آن موجد باشد این کلیه ممنوع بلکه کاذب و غلط است و منشأ قول معترض
 مدعی یعنی حضرت استاذی المحقق مظهر باطن ذاتی اوصحا نه بقایض نه آن است
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشأ آن این است که اگر اوصحا نه بقایض اوصحا نه بقایض
 ممکن باشد سلب اوصحا نه بقایض از مرتبه نفس ذات احدیه تاخر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب اوصحا نه بقایض مقدم است صدق ایجابات نقایض لازم می آید
 و این مخدور بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حق چنانچه رای عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کار این است که بر رای متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم
 می آید و عامه متکلمین آن را التزام می کنند چنانچه است کمال اوصحا نه بصفات زاید و العزائم
 می نمایند این غبی اجماع این فرق را ندانسته بر معترض لازم می کنند که وجوب بالغیر را در رفع
 امکان زوال صفات از حضرت اوصحا نه کافی ندانند و بوجوب ذاتی صفات کمال قایل شوند

حال آنکه برای امتناع نزوال صفات کمال از حضرت اوسبحانه است تعدد صفات گماید
بالاجاب علی رای المتکلمین کافی است و برای سلب نقایص از مرتبه ذات احدیه امتناع
اتصاف بنقایص بالغیر کافی نیست بلکه قول باینکه اتصاف او بنقایص متنع بالغیر است
مستلزم قول باتصاف اوسبحانه بنقایص چگونگی لازم نمی آید پس آنچه این احمق نافرمان این نزد
متفرع کرده است همه باطل شد آدمی این نادان بی ایمان را که سلب اتصاف اوسبحانه
را بنقایص و قبایح و فواحش و سلب اتصاف اوسبحانه را بجزوایات و جوامیت و غرضیت
معلول و تناقض از مرتبه ذات میداند قول بچون اوسبحانه در مرتبه ذات احدیه عین ذات
مکنه غیر متناهی و عین خاص حوادث و خسایس ممکنه غیر متناهی لازم می آید پس حال این قایل
بدرشد از بوجس و ملاحظه و دیگر کفره و نجره و سوسطائنه العیاذ بالله من ذلک قال فی التوضیح
الوضع حالاً بتلخیص اصل مطلب پرداخته می گویم که صفات گماید حضرت واجب تعالی
واجب لذات حضرت واجب الوجود است عز اسمه و تعالی شأنه و فی نفسه ممکن بالذات
کما ذکره انشاء الله تعالی همچنین اتصاف بانها پس اتصاف بنقایص متنع لذات حضرت واجب
الوجود خواهد بود و علشان و فی نفسه ممکن بالذات مثلاً چون بعفت علم و قدرت ممکن بالذات است
وجود و عدم هر دو ممکن خواهد بود و مظهر هر دو چون وجود و لذات حضرت الموصوف جلشانه
واجب گشت عدم هر دو از ذات حضرت الموصوف تعالی شأنه متنع خواهد بود و عدم هر دو
نیز که از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است یعنی باجمل عجز است که با بواظا هر وقت
کونما متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شأنه و الا اتصاف بهما لگفتن این الاله
بنقایص متنع لذات الواجب تعالی مع کون فی نفسه ممکن بالذات که فی الصفات الکمالیه
و جوب لذات الواجب جلشانه و از این مع کونما مکنه بالذات فی نفسنا نظیرش در عالم
امکان ظلمت در اجسام کشیده است و نور در شمس ظلمت ممکن بالذات است و اتصاف آن
اجسام کشیده را واقع چون با جرم شمس که اتصاف آن با صوفی دری است بنظر ذات شمس

خلقت را مقابل کنیم و مقایسه نماییم خلقت مقیسه را منحل میایم حکم با متعلق آن میگیریم یا عاقل مجیز
 می کند که در آفتاب با وجود وزوم ذاتی حضور امکان تحقق خلقت است بنظر امکان ذاتی خلقت همچنین
 چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود و تعالی شانه که اتصاف او تعالی بصفات کمال
 واجب لذاته تعالی است مقایسه کنیم جمله نقایص را منحل و معدوم بلکه متعین و مستعمل می یابیم لیکن این
 اتمل و استحاله لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شانه نه ذاتی آنرا زیرا که بنظر ذات خود
 هم نقایص ممکن بالذات اند چه بکلیه یا بکلیه بعض افراد آنها موجود باشند حکم با متعلق ذاتی آنها خواند کرد
 متعین ذاتی را هیچ فردی موجود نباشد اقول سابق گذشت که است که صفات کمالیه واجب الوجود
 سبحانه نزد عامه متکلمین بر ذات حقه نایند و مصداق عالیت و قدا و ریت و دیگر صفات کمالیه قیام
 بساوی آن صفات بذات حقه است و آن صفات مستند الی الالات اند و تاخر معلول از ذات
 علت و تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و متعلق سلب صحت ذات مکنه و غایب
 آنها و نقایص آنها و خسایس و قبایح و نقایص نفس ذات حقه است نه مرتبه متاخره از ذات
 و الا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حقه لازم آید ضروری استحاله ارتفاع انقیضین و الا لازم
 صریح البطولان و امکان صفات کمالیه تساوی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها است و عدم
 بسیط اتصاف بآن صفات کمالیه اتصاف بنقایص نیست تا از امکان اتصاف بصفات
 کمالیه امکان اتصاف بنقایص لازم آید پس اتصاف بصفات کمالیه نزد عامه متکلمین واجب
 لذات الواجب سبحانه و متاخر از مرتبه ذات حقه است و سلب اتصاف بنقایص معلول
 ذات حقه نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب
 امتناع اتصاف بنقایص لذات الواجب سبحانه لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او
 تعالی نزد عامه متکلمین ممکن بالذات است وجود و عدم این بر دو صفت ممکن است و وجود
 این بر دو فرد آنها لذات الواجب سبحانه واجب و عدم آنها لذات الواجب سبحانه ممکن است
 و عدم سلب صفت علم عبارت از جهل نیست بلکه جهل عبارت از عدم بلکه علم است و عدم حکم

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه اتصاف بآن صفت داشته باشد
 بی قوت استعدادیه عدم بلکه نمی تواند شد و مراد از مامن شانه جایگاه میگویند که عدم بلکه عدم صفتی
 است مامن شانه آنکه الصفة محل قابل است که قوت استعدادیه اتصاف آن صفت داشته
 باشد قال فی المواقف فی تقسیم المتقابلین اما ان لا يكون احدهما سلبا والاخر او يكون ثلثا قال والثانی
 ان اعتبر فیما نسبتها الى قابل الامر الوجودی فعدم وملكة وقبول عبارت از قوت استعدادی است
 وقال الابهری فی شرح المواقف بعد ذکر التضایف والتضادین أقسام المتقابلین اثنان ثلث قابل لعدم
 والملكة وربع مقسم الى حقیقی وشموری لانه ان اعتبر ارتفاع الامر الوجودی عن المادة المتبینه لقبول بحسب
 الشخص فی ذلک الوقت فهو شموری کالاحتیاج والکوجیهة فانما نیست عدم الاحتیاج بطل قابل عدم
 عما من شانه احتیاج فی ذلک الوقت حتی ان الامر لا یقال له کوج وکالبصر واهی فان لم یس عدم البصر
 مطلقا بل عدم عما من شانه البصر فی ذلک الوقت فان الجزء الذی لم یفتح تمام البصر لا یقال له اعمی و
 ان لم یعتبر لذلک تحقیق بل اعتبر قبول المادة لانه ما یجیب جنبه القرب کالعمی للعقرب والبعد کالسلک
 ای عدم الحوکه مجمل لانه یقال له ساکن عیدیم الحوکه لانه یقبلها بحسب جنبه البعد لی آخر ما قال ین کلام
 نصرت براینکه مراد از مامن شانه ماده قابل است و چون ذات حقه سبحانه از ماده و قوت استعدادی
 منزله است بدون اوسحانه مادی محتق ذاتی است و سلب قوت استعدادی از اوسحانه ضروری
 بالذات است اتصاف اوسحانه بجهل ممکن ذاتی نیست جهل عبارت است از عدم علم از محلی که قوت
 استعدادی علم داشته باشد و بمعنی در ذات حقه ممکن نیست چنانچه ملاطی قاری در شرح
 فقه اکبر نقل کرده و عندنا ان کل ما وصف به لا یجوز ان یوصف بصفه و بنا علی هذا ابهری
 در شرح مواقف در اول مقصد ثالث فرغ ثانی کیشیات نفسانیة گفته است العلم الحاد
 یقابل الجهل پس ظاهر شد که از امکان ذاتی علم اوسحانه برای عامه ممکن است امکان اتصاف
 اوسحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجهل لازم نمی آید و معلوم شد که نشاء قول این
 جابل جهل ادا از معنی جهل است و اگر معنی جهل آن باشد که این جابل فهمیده است لازم

می آید که اوسبجانه در مرتبه ذات حق نزد عامه متکلمین جاہل باشد العیاذ باللہ چه هرگاه که محض علم
 معلول اوسبجانه نزد عامه متکلمین است این محض معلول در مرتبه ذات حق که موصوف و علت
 آنست مبدء و سبب نزد عامه متکلمین نخواهد بود ضرورتا تاخر الصفه عن الموصوف و تاخر المعلول
 عن العلة و عدم این محض از ذات حق بدانست این جاہل چل است پس لازم است که عامه
 متکلمین قایل باشند بجاہل بودن اوسبجانه در مرتبه ذات حق العیاذ باللہ من ذلک اما
 مجزئ پس آن نزد اشاعره محض وجودی است مضافا قدرت فی شرح المواقف المقصد الثامن
 المعجز عرض موجود مضافا للقدرة باتفاق من الاشاعره و جمهور المعتزله و قال الالبهری فی شرح المواقف
 اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان المعجز عرض ثابت مضافا للقدرة ان جاہل
 بسبب عجز خود اذ ادراک حقایق تفسیر آن بعدم القدرة عما من شأنه القدرة نفی عجز را بعینه
 عدم القدرة نفی عدم امکان عدم قدرت اوسبجانه را بر مذہب عامه متکلمین امکان عجز اوسبجانه
 قرار داده بقول باسکان النصاب اوسبجانه مجزئ اقدام نموده العیاذ باللہ من سوء الفهم و چون
 سمیع و بصیر از صفات کمالیه و این هر دو محض برای عامه متکلمین ممکن ذاتی است و عدم آن
 از ذات حق نیز ممکن است و عی و حکم و حکم عبارت از عدم البصر عما من شأنه البصر است و عدم
 السمع عما من شأنه السمع است از عدم مکه کلام عما من شأنه مکه کلام است پس عی و حکم و حکم
 بودن اوسبجانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش عی و حکم و حکم بودن او
 سبحانه در مرتبه ذات حق ضروری است نفوذ باللہ من الالحاد و نسا و الاعتقاد و چون موت بر
 ندی عدم مکه حیات است و حیوة نزد عامه متکلمین محض زاید بر ذات حق و ممکن بالذات است
 امکان عدم حیات اوسبجانه برای متکلمین در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبجانه نخواهد بود
 بلکه در اعتقاد این جاہل بی ایمان اوسبجانه در مرتبه ذات حق نیست است زیرا که در مرتبه
 ذات حق سلب حیات که محض معلول ذات حق نزد عامه متکلمین است ضروری است ضرورتا
 تاخر الصفه عن الموصوف و المعلول عن العلة پس بحسب زعم او عدم الحیوة عما من شأنه الحیوة در

مرتبه ذات حقه ضروری شد بجان الهی الذی بیوت ما نقول الخالمون و اگر موت را صفت
 وجودی گفته شود چنانچه بر مذهب دیگر است این قایل را از قول بامکان ذاتی موت او بجا نه
 سبب عقاید باطله او گزینست بیهوت او بجا نه موت خاص است پس آن حصه موت است
 و ظاهر است که دیگر نفس و متعلق آن پس این حصه هم ممکن خواهد بود بنا بر علی زعم او این
 موت خاص را فرد اعتبار نتواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فرد موت جزو نیست او
 سبحانه ازین فرد لازم می آید و آن نیز قایل محذور است و اگر گوید که موت او سبحانه
 بنظر خصوصیت متعلق است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او
 سبحانه بنظر خصوصیت آیا متعلق ذاتی است یا متعلق بالغیر اگر متعلق ذاتی است همه اقوال او بطل
 شده و اگر متعلق بالغیر است موت او سبحانه بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه متعلق بالغیر
 الاحمال ممکن ذاتی است پس بر حال او را از قول بامکان ذاتی موت او سبحانه بنا بر عقاید باطله
 از چاره نیست و از نظیر او بطلت اجسام کثیفه و غوره و ستره درونی او در انظار انظار روشن
 و کور باطنی او و از داوولی الالبصار بر سرش شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و تاری شدن
 آفتاب بقدرت الهی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحانه بنقایص و خسایس قبیح
 و خصایص حوادث و ممکنات نزد هر مومن متعلق بالذات و همچنان اتصاف ممکنات بصفات
 کمالیه او سبحانه استحیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن
 بالذات اند چه بر کیهانیکه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم به امتناع ذاتی آنها نتواند کرد متعلق ذاتی
 را هیچ فرد وجودی بایشان نیستی عجیب است ممکن بودن نقایص بدین معنی درست است که وجودی که
 هر یک نقیصه صلوح آن دارد متعلق بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی امکان
 نقایص نه این است که هر یک نقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلاً ممکن نیست که اعراض حادثه
 بوجود استقلالی قدیم موجود شوند و تجسم و تمیز بذات او سبحانه نقایص شده موجود قدیم شود
 و حدوث بعد العدم بذات او سبحانه نقایص شود و بجا است که خاصه قاذورات است

در ذات مقدسه حلول نماید قول امکان ذاتی نقایص بین معنی که قیام آنها بذات واجب بود
 سبحانه و قدم آنها بدون آنها از لوازم ذات حقه بمشابه صفات کماله ممکن ذاتی است کفر و الحاد
 و بدتر از سوسنطائیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعضی انحاء وجود بخصوصیت
 نظر بنفس حقیقت منافی وجوب ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حقه واجب وجود ممکن و وجود
 حادث و وجودی لمحل متعین ذاتی است و امتناع ذاتی این وجودات خاصه برو منافی وجوب
 ذاتی اندیست بلکه مساوی وجوب ذاتی اوست همچنان امتناع ذاتی بعضی انحاء وجود
 بخصوصیت نظر بنفس حقیقت منافی امکان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واجب و وجود قدیم
 بر ذات ممکنه و وجود ذاتی محل بر ارض وجود ذاتی بر حقایق غیر قاره بر آنیست متعین بالذات
 است و امتناع آن منافی امکان ذاتی این اشیا نیست معنی امکان ذاتی این اشیا
 این است که وجودیکه هر یکی از این اشیا صلیح آن وجود دارد و نه واجب بالذات است
 و نه متعین بالذات این الحق باطل از امکان ذاتی هیات نقایص امکان قیام و طول آنها و ذات
 حقه مقدسه واجب و امکان قدم آنها و امکان بودن آنها از لوازم ذات حقه ثابت کردن سخا به
 بجان الله چه بواجبی است این آواره تیره ضلالت و این غرقه و رطبه جهالت باین بضاعت
 کاسدی که دارد و باین غبارت که آن را تدقیق می پندارد نامه در روی خود را سیاه و عقل
 دین خود را تابه ساخته بعد از ظلمت در علوم خود را در چوبه بالا انداخته دین و دنیای خود را بسته
 است این همه وبال اجماع بخندان خیم المال است و العیاذ بالله المتعال قال الرضیع
 الرضیع در شرح عقاید نفسی است فالاولی ان یقال استعجل تعدد ذات قدیمه لذات
 قدیمه و صفات دان لا یجوز علی القول بكون الصفات واجبة الوجود ولذا تمایل بی واجب الغیر با
 بل لما یس منبها ولا غیر با معنی ذات الله تعالی و تقدس و یكون بلا مراد من قال الواجب
 الوجود لذاته هو الله تعالی و صفاته یعنی آنها واجب لذات الواجب تعالی و تقدس اما
 فی نفسها فی ممکنه و لا استحالة فی قدم الممكن اذا كان قائما بذات القدیم واجبا به غیر

ما دران فیه من
 کلامه فی شرح
 و باین
 چنان
 متنی

منفصل عنه ليس كل قديم آلتا حتى يلزم من تعدد الوجود والالته لكن مما ينبغي ان يقال انه
تعالى قديم بصفاته ويطابق القول بالقدما ليلزم الوجود الى ان كلاهما قائم بذاته موصوف
بصفة الالهية والصعوبة في هذا المقام ذهب المعتزلة والفلاسفة الى نفى الصفات الكسائية
والكرامية الى نفى قدمها والاشارة الى نفى غيرتها وبنيتها بعد ملاحظه مضمون اين عبارت منقوله
در آنچه ذكر كرد هليم شكى باقى نخواهد ماند در حاشيه خيالى مذکور است قوله واما فى نفسها ففى
ممكنه قد سبق ما فيه من انه مخالف ما اشتهر بينهم من ان كل ممكن محدث اى سبوق بالعدم
انتهى در حاشيه بولانا بعد الحكيم است قوله قد سبق ما فيه اى قد سبق فى الشرح ان القول
بامكان الصفات ينافى قولهم ان كل ممكن حادث بمعنى انه سبوق بالعدم ولا يخفى عليك
ان القول بهذه المخالفة ازواج من القول بعدم اسكانها لانه يستلزم تعدد الواجب لذاته
بخلاف انتقاض تلك الكلية ولذا خصصا المحققون بان كل ممكن سبوق بالقصد والاختيار
فوحادث وفى عبارت الشرح اشعار بذلك حيث قال ولا استحالة فى قدم الممكن انتهى
اگر گفته شود که چون عدم جز است بر قول مذکور اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
قول وجودن صفات واجبه الوجود ولذا انها جائز غیر اولی خواهد بود و این منافى اسكان ذاتى صفات
مذکوره است جوابش آنکه درین اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد
از عبارت شرح آنکه قول مذکور اگر چه جائز غیر اولی است اما اعتقاد وجودن صفات واجب
الوجود و لذاتها پس باطل است و غیر جائز و وجه فرق آنست که قول تاویل تاویل است
پس آنکه شرح تاویلش کرده و گفته و کیون هذا مراد من قال الخ و اعتقاد تاویل تاویل
نیست كما هو الظاهر از شرح و حاشیه الحاشیه ثبوت رسید که اقصاف حضرت
واجب الوجود جلش نه بصفات کمالیه واجب لذاته حضرت باری تعالی است و اما
ذات این اقصاف اى اقصاف شیء با مثل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات است بچنین
اقصاف حضرت قدوس تعالی شأنه بقاء یکس تحمل لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع تنلی اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما پس ممکن بالذات بلکه تحقق الواقع است
 و در دیگر کتاب علم کلام مثلا شرح عقاید جلالی و حاشی آن و مثل شرح مواعف و حاشی آن
 و غیره باز یاد ترازی تحقیق است مگر نظر کثرت وجود شرح عقاید نفسی و حاشی آن بر نقل
 اینها انتقاد کرده شد اقول حاصل اینجا این قایل ار شرح عقاید و حاشی آن نقل کرده است
 این است که صفات گمائیة اوسبجانه نزد عامه تنکین ممکن بالذات و قدیم صا در عنه سبحان
 بالایجاب اند و ازین لازم نمی آید که اتصاف اوسبجانه بقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیل
 پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقولہ در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند میبوده
 گویی است آری کسیکه بهره از فهم نیافته باشد و از امکان ذاتی عدم صفات گمائیة امکان
 ذاتی اتصاف اوسبجانه بقایص نفی ازین عبارات بآن چل مرکب که این قایل بدان مبتلا
 است گرفتار تواند شد و عجب ترازی این میبوده گویی قول اوست از شرح و حاشیة الحاشیة
 بر ثبوت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانه بصفات گمائیة واجب لذات
 حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلا
 پس ممکن بالذات است ظاهرا این حق جابل در کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال
 باطلش می آید یاد میسراید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانه بصفات گمائیة
 مخصوصه و نفس الامر از سواد کثرت یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی تواند
 بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که صدق این اتصاف مرتبه نفس ذات حق
 بلا زیادت امری دیگر باشد بر این تقدیر مذموب قائلین بزیادت صفات باطل شد
 و اگر متنع ذاتی است این اتصاف واجب لذات حضرت باری نمی تواند شد پس لامحاله
 ممکن ذاتی واجب بالعدم خواهد بود و آنچه واجب بالعدم است لامحاله ممکن ذاتی است پس
 قول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات
 محض لغو است چه این اتصاف بخصوصه هر گاه یک واجب بعلم شد لامحاله ممکن ذاتی شد

عجیب ترین است که خود با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول
 معنا با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند به اتصاف
 او سبحانه بآن صفات الاحماله ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی یکی از متسببین موجب ذاتی
 اتصاف معنی ندارد و معنی خود بالا گفته است که اتصاف صلاحیت و موجب ذاتی ندارد
 پس تجاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چرست منشاء آن جز حماقت و تهور
 فهم هیچ نیست و عجب تر از این قول اوست چون اتصاف حضرت تدووس
 تعالی شأنه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متمنع عقلی اما ذات
 این اتصاف ای اتصاف شیء یا پس ممکن بالذات بلکه متحقق الوقوع است چه اتصاف
 او سبحانه بنقایص از مواد ثلث و نفس الامر غالی نتواند بود و ظاهراً است که واجب ذاتی نیست
 پس اگر متمنع ذاتی است فهو مطلقاً مبطل از عمده و اگر ممکن ذاتی است پس از تجاشی از اطلاق
 ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چر است قول با متناع آن لذات الواجب سبحانه
 قول با متناع آن بطلت است و قول با متناع آن بطلت قول است با مکان ذاتی آن
 و معنی اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد او واجب بالذات است پس
 بدانست او ضرور است که اتصاف او سبحانه بنقایص بخصوصه متمنع بالذات باشد چه نزد
 او در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه معیته ذاتیه است و معان
 بالذات در وجوب و امکان یک حکم دارند چنانچه ادسابق گفته است و موجب ذاتی سلب
 اتصاف بنقایص متناع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف
 بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف او سبحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف
 او سبحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود و این مفیه اتصاف او سبحانه را به صفات
 کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف او سبحانه بنقایص

بخصوصه متمنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بنقایص را ممکن ذاتی انکاشته است
 وجوب اتصاف بصفات کما لیه لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن قرار داد و امتناع
 اتصاف بنقایص لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن نموده است حال آنکه قسم مقابل
 اسکان ذاتی وجوب ذاتی و امتناع ذاتی است نه وجوب لذاته تعالی و امتناع لذاته تعالی
 چه وجوب شی بعلة و امتناع شی بعلة از جهت اسکان ذاتی آن است و متمنع عقلی در صطلوح
 متمنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بد نیست او بر اتصاف او سبحانه بنقایص است نیست
 و تنبای این مبیوده گویم از شرح عقاید و حواشی آن بس عجب است اینقدر از ان الهی
 ظاهر است که نزد عامه متکلمین که زیادت صفات کما لیه قایل اند آن صفات و اتصاف با
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه بالایجاب ندهند اینک آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینک
 اتصاف او سبحانه بنقایص ممکن است و نه اینک عدم آن معلول او سبحانه است نشان این تنبای اهل
 درک سو فہم است و بس عجب تر از اینها در مفس قول اوست و در دیگر کتب علم کلام مثلا شرح
 عقاید جلالی الخ این حیا پر شرح عقاید جلالی ندیده باشد و الا امید نیست که اتصاف او
 سبحانه بنقایص محال بالذات است قال الکذب نقص فلا یكون من الممكنات و الا یشتملہ القدح
 کسایر و چون نقص علیہ کما یحمل العجز انتهى و قال بعد قول المص و لا یحمل لا الکذب لاننا نقص
 و النقص علیہ تعالی محال و قال فی شرح قول المص و لا یتجد لغيره یطلق الاتحاد علی ثلثة اخبار الاول
 ان بصیرشی بعینہ شیا آخر و بذات محال مطلقا سوا بکان فی الواجب تعالی او فی غیره و الثانی
 ان نفیم الیه شی فیحصل منه حقیقه واحده بحیث یکون المجموع شخصا واحدا آخر کما یقول صار الذرات
 طینا و الثالث ان بصیرشی شیا آخر بطریق استحالة فی جوهره و عرضہ کما یقال صار الماء ہوا
 و صار الارض اسود و الكل فی حقہ تعالی و قال فی شرح قولہ یس بحیرہ اذا تجرد ہو ممکن
 المستغنی عن المحل او ہو المتجر بالذات و ہو تعالی متزود عن الامکان و التخیز و فی شرح قولہ
 و لا عرض لان العرض محتاج الی المحل المقوم لہ الواجب متغنی عن غیرہ و فی شرح قولہ لا یسم لان الجسم

مربط محتاج الی الجز فلا یكون واجبا فی شرح قوله والافی حیز و جهته لانهما من خواص الاجسام ثم الجسمانیات
 فی شرح قوله ولا یشار الیه بهیئنا و هناك لا ینصح علیه بحركة ولا انتقال لما سبق انتهى و کذا فی غیره من
 الکتاب لکلامیه ظاهر است که مراد از محال بودن اتحاد و جوهریت عرضیت و جسمیت و تجزیه
 و ذی جهت بودن اوسحانه و عدم محتمل حرکت انتقال بر اوسحانه امتناع ذاتی این نقایص است
 نه امتناع بالغیر و وجه امتناع جمله نقایص در ذات حقه مقدمه این است که ذات حقه واجب
 بالذات است و مباین بالذات است ذوات و مسمیات ممکنه و خواص ممکنات را و از
 اتصاف با آنچه از خصایص ممکنات است بالذات آبی است پس فرض اتصاف ذات
 حقه بجهت خواص ممکنات و حوادث و اتحاد آن بذوات ممکنات فرض اجتماع امکان واجب
 است در آن و اجتماع واجب ذاتی و امکان ذاتی در ذات حقه متنع بالذات است پس
 مضادوق اینهمه که مجمع وجوب ذاتی و امکان است محال بالذات است این احمق جاهل
 از امتناع ذاتی مضادوق اتصاف اوسحانه بقایص غافل بوده در مفهومات انتزاعیه
 فیهنیکلام ناده با مقتضای جهالت و ضلالت برای اثبات امکان اتصاف اوسحانه
 بقایص و خسایس و قبایح و فواحش و قمار خجست و خاک مذلت بسرف و دجیست در مغاک افتاد
 و عقل دین خود بر باد داد و با اینهمه سعی و بجای نرسید و خاسر و خائب برگردید خسرالدنیا و الا
 ذلک هو الخسران المبین فقطع دار القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال لراشد
 الخائب کنون باید نیست که از کلبه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و نقصانی
 بآن و اتصاف بمقابلات آنهاست یعنی چه مخلص نیست از قول بصد و صفات
 کمالی بطریق ایجاب بر تقدیر زیادت صفات زیرا که بر تقدیر زیادت صفات قیل بوجوب
 ذاتی آنها متصور نیست که منافی تجمید است نیز بسبب عقلیج آنها بموصوف محل صلاست بوجوب
 ذاتی ندارند زیرا که انکار احتیلاج آنها بموصوف مکابره صرف است پس ممکن بالذات خواهند
 بود و عدم تعلق صد و آنها بقدرت ظاهر است زیرا که معنی قدرت نزد تکلمیین صحت فعل ترک است

شرح
 کاشف
 جانب نااید
 جانب خفیه نااید
 سرید و در خفیه
 زبان کاشف
 و کاف و نااید
 سرید و در خفیه
 بطلب
 منتفی الارب

پس قول بایجاب در صد و آنرا لازم آمد و از کلیه مکرر شستی خواهند بود و همچنین اتصاف بنقایص
 که مقابلات صفات کمالی اند با وجو و اسکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت
 باری تعالی و شان را متناهی بالنظر الیه تعالی شان و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شان از ملکات
 متعلق القدرة است کما یو الظاهر و اگر گفته شود که قول بصدور بایجاب مذهب فلاسفه
 است جوابش را اینکه فلاسفه در صد و عقول که مبانیات اند و منفصلات قایل بایجاب اند و در
 صفات که قایل بغير اند و محققین متکلمین در صد و منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صد و در
 صفات بر تقدیر زیادۀ فائز قادر شرح عقاید جلایی است انت تعلم ان هذا ساق الی القول
 بکونه تعالی فاعلاموجبا لتک الصفات اذ یجابها بالاختیار غیر متصور و لا محذور فیمین حیث کونه
 تخصیصا للقاعدة العقلیة كما توهم الان القاعدة الایستلها و لو سلم فالعقل تخصیصا للقاعدة كما تخصیص الحكم
 بزیاة الوجود و لا تخصیصا لکمال الصفات کما الیه علی المبیات الا الواجب تعالی حیث ما تقرر عند
 الحكم بانتهی و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی استثنای اند لهذا بعض محققین موضوع
 این کلیه ابدی مطلق بر قید کرده اند کل ممکن سبوقی بقصد و الاختیار فوجا حادث کما در صفات کمالی بر تقدیر
 زیادت چون صد و آنرا بایجاب است سبوق بقصد و اختیار نشدند همچنین اعدام علیه شئی از این کلیه اند
 خلاصه کلام و قد کمر ارام آنکه حاشی از نفی قدرت او کانه بر تمنعات ذاتیه و کاشی از اسکان ذاتی اتصاف
 بنقایص و اعتقالات متناهی ذاتی آن چنانکه منعرض است با هم تماشای و همدوشی است و در
 قاذورات اشتراکات و ناشی است از سوء استعداد و فنون فلسفه و فساد اعتقاد
 است در اصول اسلامیة کما تم تفصیله اقول اکنون باید دانست که در سلسله صفات
 کمالیه حضرت واجب الوجود کسبجانه اختلاف است معتزله و فلاسفه و حضرات صوفیه کرام
 محققین متکلمین صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه متکلمین صفات کمالیه را غیر ذات
 حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبجانه نه عین اویند و نه غیر اویند
 و حال این سلسله آن است که در شرح عقاید جلایی می گویند اعلم ان سلسله زیاده الصفات

وعدم زيارتها ليست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء
 ان قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيارتها مما لا يدرك بالكشف ومن اسنده
 الى الكشف فانما ترى له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا ارى باسافي
 اعتقاد احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف وعلم
 ان قولهم اي قول مشدداً في الصفة مع الموصوف وفي الجزر مع الكل لا هو ولا غيره مما استبعد
 الجمهور جداً فان اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذا غيرت ميساوي في العينة وكل ما ليس بعين
 فهو غير كما ان كل ما هو غير فليس بعين ومنهم من اعتذر عن ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق له بالمرعوي
 وذلك ان هؤلاء خصصوا لفظ الغير بان يصلحوا على ان الغيرين لا يجوز الانفكاك بينهما وعلى هذا
 فالشيء باقياً على ما كان لا يكون عيناً ولا غير اذا جرى لفظ الغير على معناه المشهور لا يخص
 كل شيء باقياً الى الآخر ما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسمية بل لكل اخذ ان يسمى
 معنى شارب لفظ اراد به لا عينه ليس بمعنى لا يتم ذكره وذلك في الاعتقادات المتعلقة
 بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر لفظياً محضاً متعلقاً بمجرد الاصطلاح مع ان بعضهم قد
 تصدى للاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم ما ذكروه انه لا هو بحسب المفهوم ولا
 غيره بحسب الهوية ومعناه انها متغايران بمعنى ما يتحدان هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك
 في الحمل على امر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا اي المشايخ قائلين بالوجود والذنب لم يصحوا بكون
 التغاير بين الصفة والموصوف وبين الجزر والكل في الذهن والاتحاد في الخارج كما يصرح بالاعتقاد
 بالوجود والذنب نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموضوع هو الاتحاد ومن وجه الاختلاف
 من وجه آخر فمجرد عين هذا المعلوم بتلك العبارة التي لا اشعاعاً بها بالوجود والذي اختلف فيه
 وهذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محمولة كالواحد من العشرة دليل
 من زيد كما اوردوا ما في تمثيلهم وفي صفات هي مبادئ المحمولات كالعلم والقدرة والارادة
 والاني المحمولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التغاير جواز الانفكاك من الجانبين

فاقد سوا علی ما قالوا وایضا لما اثبتوا صفات موجوده قدیمه زایده علی ذات تعالی لازم کون تقدیم
 صفه غیر از ذات تعالی قدیمه بذلک ایضا از مهم ان یکون ملک الصفات مستندة الی الذات
 اما بالاختیار فیلزم التسلسل فی القدرة والعلم والحیوة والارادة وبلزمهم ایضا کون لصفات
 حادثة واما بالایجاب فیلزم کونه تعالی موجبا بالذات ولو فی بعض الاشیاء فتسبر وامن
 هذا بانها انما یکون محتاجه مستندة الی علته اذا كانت منفردة للذات انتی ومرض از نقل این
 عبارات این است که قول به بودن صفات کما لیهین ذات حقه از ضروریات دین
 نیست اشاعره را درین مسئله اضطراب است باعث شأن بر نفی عنینیت صفات تغایر
 مفومات صفات با ذات است پس باعث بر نفی غیریت صفات تستی از استناد و صفات
 سوی ذات حقه است وحق دین مسئله این است که صدق صفات کما لیهین ذات حقه
 است بلا زیاده امر علیها و مفایم استراعیه صفات عین ذات حقه نیستند اگر مراد اشاعره
 این است که صفات نه عین ذات حقه اند بحسب المفهوم و نه غیر ذات حقه اند بحسب المصدق
 بر این کلام غبار نیست و شکالی برایشان دارد نمی شود و استکمال بال غیر و لقد و قد و تسلسل
 بر تقدیر استناد قدرت و علم و حیوة و اراده بسوی ذات حقه با اختیار و وحدت صفات
 بر این تقدیر و بودن واجب تعالی شأنه موجب بالذات بر تقدیر استناد این صفات
 سوی ذات حقه بالایجاب و مسلوب بودن صفات کما لیه از مرتبه ذات حقه برایشان
 لازم نخواهد آمد و اگر مراد ایشان این است که صفات قائم اند و نفس الامر ذات
 حقه بوجودی مفایم دو نفس ذات حقه ایشان را از محافیه مذکور گریز نیست و نفی
 غیریت صفات بر این تقدیر معنی ندارد و اجماع اشاعره در بر لفظی که از زبان شان بر آید
 از ضروریات دین نیست مولوی شاه عبدالعزیز که ای پلید مرید مرید شان است در رساله
 اعتقاد نوشته اند و صفات عینه و بنا بر عنینیت صفات کما لیه میوه گوئیهای این حق الخرق
 از اصل ساقط اند لیکن ما نیز بر تقدیر تسلیم زیادت صفات کما لیه بر ذات حقه کشف فضایل

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف عوارض و پیشوای او میگوید که این قابل
 میگوید که اتصاف بنقایص که مقابل صفات کمالیاند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شانه لا متناهی بالنظر الیه تعالی شانه حال آنکه شیخ نجدی
 که این گستره تیه نادانی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او
 سبحانه بکذب دیگر فواحشات و نقایص خواص متعلق قدرت او سبحانه نکاسته بر آن دلیل
 آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سبحانه و اتصاف او سبحانه باین نقیضه محال
 بالذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابقه للواقع و القائی آن بر ملائکه و انبیا خارج از قدرت الهی
 نیست و الا لازم آمده که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق
 للواقع و القائی آن برخاطین و قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب منافی حکمت است
 پس ممتنع بالغیر است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شمارند و او را جل شانه بآن مرجع کنند
 بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بکذب متهم نمیکند و بر خطا هر است که صفت کمال این است
 که شخصی که قدرت تکلم بکلام کاذب میدارد و بنا بر رعایت مصلحت و مقتضای حکمت نمر از التلوث
 کذب تکلم بکلام کاذب نمی نماید همان شخص مدح میگردد و سلب عیب کذب اتصاف بحال
 صدق بخلاف کسی که لسان او ما ذوف شده باشد و تکلم بکلام کاذب نمی تواند کرد یا قوت
 متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابقه للواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هر گاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از و صادق گرد و هر گاه که اراده تکلم بکلام کاذب می نماید او را از او
 بندی گرد و یا زبان او ما ذوف میشود یا کسی دیگر و بن او بندی نماید یا مخلوق او را حقیقتی کند یا کسی
 چند تضایا صادق را یا اگر نیت است اصل بر ترکیب تضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنا بر علیه
 کلام کاذب از و صادق گرد و این اشخاص مذکورین نزد عقل قابل مدح نیستند بالجمله عدم تکلم
 بکلام کاذب ترفع عین عیب الکذب و منزه باین التلوث نه صفات مدح است بنا بر آن
 عجز از تکلم بکلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح با و ل

انتمی و یلی کاین لقب بعالم ربانی آورده است در اتصاف اوسحانه دیگر فو اشن قیام و شناع
 جاری است چه ارتکاب آنها در قدرت اکثر افراد انسانی است پس اگر ارتکاب آن خارج
 از قدرت الهی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و صفت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فو اشن میدارد و بنا بر رعایت مصلحت بمقتضای
 حکمت تنزه از ملوث بفو اشن ارتکاب آن نمی نماید بها شخص مدوح می گردد و سلب عیب ارتکاب
 فو اشن و اتصاف بکمال عفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی
 او را از ارتکاب فو اشن وقت قصد آن باز میدارد و آنکس نیز عقلا قابل مدح نیست بالجمله
 عدم ارتکاب فو اشن ترفع عیب الفو اشن و تنزه عین التلوث بها از صفات مدح است
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح بآن او دل است از مدح بادل
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فو اشن و قیام نزد مقتدای این سرگردان تیه
 ضلالت تحت قدرت الهی داخل است و نزد این قایل ممکن ذاتی و متنع بال غیر است و متعلق
 قدرت نیست مقتدای او را بر او همین فضل است که او صحت کذب و غیره نقایص بر ذات حق
 اوسحانه تجر نمی کند و او را بر مقتدای خود فضل این است که او عدم سبحانه و حدوث اوسحانه
 و امکان او و موت اوسحانه و جهل و عجز و عی و صمم و بکاست اوسحانه و تعالی و جسم و حرکت
 و انتقال تجر و ممکن اوسحانه و غیر ذلک مما لا یقناهی را ممکن ذاتی و متنع بال غیر و فیصله تعلق
 قدرت الهی میداند میشود ارا من وجه بر پیر و فضل است و پیر و ارا من وجه بر پیشو و فضل است
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامیه فساد
 اعتقاد دارد یا مرشد او را در اصول اسلامیه فساد اعتقاد بوده است ظاهرا مرشد او که مستحق
 لقب عالم ربانی است بدانست او فساد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد این
 قایل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او
 ظاهراست چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و باین اعتراف قایل است

باینکه کذب اوسبحانه تحت قدرت او داخل است پس این صریح اعتراف است باینکه ناقص
 و عیب بودن اوسبحانه ممکن و مقدور است و استدلال اوباینکه عقد قضیه غیر سطرابط
 لواقع و القای آن بر سلاطین خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از
 عقد قضیه غیر مطابق واقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست اوسبحانه تعالی در اکثر مقام
 از کلام مجرب نظام حکایت عین الایام قطعی که از بهر مذکور فرموده که قوله سبحانه و قال الذین کفروا لاتاتینا
 الساعة بلکذبت علیهم فذل انباء را و قضیه غیر مطابق واقع است و آن خود عیب و نقص است
 و القای کلام کاذب بر سلاطین و انبیای عیسی و غیره است و قول او و الا لازم آمد که قدرت
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب بر تعجب می افزاید چه اگر تکاب فواحش تطبیعه و
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی باز عمده
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زاید باشد مگر شاید چنانکه پیر و اولیای الهیه که آن
 ذاتی آن میکنند و شد و لازم آمد و در بودن آن کرده است و مثل شبهه این است که قدرت
 بر اتصاف بعیوب و نقایص و قبلیج و فواحش از سمات حدوث و صفات عوالت است
 اوسبحانه از سمات حدوث خواص حوادث منزه و متعالی است و قدرت کامله که از صفات
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجا و جمیع ممکنات و کونین همه کائنات گویا قدرت
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف محدثه حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت بقدرت اولی مراتب غیره
 متناهیة ناقص است پس از وجود قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در ذات حق و
 سبحانه زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این قایل معنی زیادت
 نتوانست فمید زیادت شی بر شی آن است که شی اول شتمل باشد بر آنچه شی ثانی بر آن شتمل
 است بعد زیادت نخست می بایست که اشتغال قدرت انسانی بر قدرت ربانی با ثبات
 می رسد بعد از آن بیان می کرده که قدرت انسانی با وجود اشتغال بر قدرت ربانی بر فضل

بهر مثل است انگاه تو انستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید
 سبحان الله پیشوای این گشت بادیه نادانی که مقرب شد با عالم ربانی معنی زیادت نتوانست
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحانه که معنی تعالی قدرت
 او سبحانه بکذب است و بصحت التافروتن او سبحانه کذب را بر انبیاء و ملائکه صریحا و بصحت
 بودن او سبحانه ترکب فواحش و شنایع از روی دلیل آورده و خود قلیل بوده است
 و با این جهالت و ضلالت در همه سایل دینی از اصول کلامیه فرع فقهیه اجتهاد میکرد بلکه
 عامیان بازاری را که حرف آشنایم نیستند مجتهد گردانید و دین اسلام را برهم زد و آنچه
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در ملک آسمانی ما رند که او سبحانه با وجود قدرت
 بر کذب تکلم بکلام کاذب نیفرماید و آن را عبارات مطنبه کثیره الافاظ قلیله المعنی برای فریب
 دادن شتی عوام کالافنام که انجمن یا وه گونی و بیوه گونی را حسن بیان و بسط تقریر می نمایند
 بیان نموده هذیانی میش نیست چه سایر تقدیسات و تنزیهات حضرت کبریائی از عیوب
 و نقایص و قبایح و خسایس و فواحش در محامد الهیه معد و دانند و در خصوص شناسم وجود
 حال آنکه اتصاف او سبحانه با آنها تحت قدرت داخل نیست کومرئیخلص او آن را ممکن ذاتی
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الاحدیه میداند که سابق مفعلا غایت مدح الکی همین است که اتصاف
 او سبحانه به هیچک عیب و نقص و بهیچ خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تجویر عقلی بهم ممکن
 نیست همین کمال تقدیس و تنزیه است و تقدس و تنزه او سبحانه را از اتصاف بکذب بسبب
 عدم امکان اتصاف او بعیوب و نقایص عجز توان گفت چنانکه از عبارات او مضموم میشود چه عجز
 در آنصورت متصور شد که اتصاف او سبحانه بعیوب کذب مملوح مقدور نیست و اشی چون اتصاف او سبحانه بعیوب
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اتصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بر سایر مقتضات عجز لازم نمی آید ازین منکشف شد که این عجز به معنی عجز بهم نمیدانست حال شیخ
 دشیدن است و این بر حال بدست شد عجب این است که این برید مرید در عقاید نورشسته است

والایض علی الحکمه والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا الجمل ولا الکذب معلوم نیست که معنی
 لا یصح در فهم او چیست اگر معنی لا ینکین است لازم می آید که اوقایل باشد بعد از اسکان کذب و جعل
 او سبحانه ها الانکایه او اسکان قبل و عجز او سبحانه بغایت جد و عجز و قریبها بدانست خود را با ثبات
 رسانیده و اگر معنی لا یصح ممکنه بالعدم است لازم است که حرکت و انتقال او سبحانه و تبدل
 ذات و صفات او سبحانه بدانست او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال بے
 جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث متصور نیست در این صورت بدانست
 این هر یک جسمیت و حدوث او سبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید مرید را از التزام آن گزین نیست
 چه حرکت او سبحانه و انتقال او سبحانه و تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات کلمات
 و جسمیت او سبحانه و حدوث او سبحانه حصص کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس بموجب قاعده
 مقرر و الا محال ممکن ذاتی خواهند بود شاید او برای حفظ قاعده مقرر خود و التزام لازم
 نماید تا آن قاعده از دست نرود و گویا همان بر باد شود بدانست او در التزام لازم محذوری
 نیست مگر محذوری که بدانست او باشد محذور است این است که قول او بنیرون انقضاء
 او سبحانه بصفت کمالیه و همچنین اتصاف او بتعالی و داخل تحت قدرت الهی مخالف
 ارشاد و شیخ مرشد است شیخ مرشد او اتصاف او سبحانه را بکذب با وجود اعتراض بودن
 آن نقص و عیب داخل تحت قدرت میگوید بلکه همه ممکنات بالغیر تحت قدرت الهی
 داخل میدانند بلکه همه واجبات بالغیر که در ان صفات کمالیه او سبحانه بر مذہب عامه تکلیفین
 داخل اند داخل تحت قدرت انکار در چه در سایل خود می گوید که مناط صحت تعلق قدرت الهیه
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات یعنی در وقت وجود و غل
 موجه و موانع عائقه و بر تقدیر و وجوب بالغیر با متنازع داخل تحت قدرت الهیه است و برین
 نسبتش بموجبات با موانع اتمی عبارتند بازمی گوید ازین بیان واضح گردید که داخل شی
 تحت قدرت الهیه منافی امتناع با وجوب او که بنظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه

منافی او است و قول آن تحت تکوین و نیز واضح گشت که لزوم محال بر تقدیر و حدوثی مانع و دخول
 آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود او است نه منافی امکان ذاتی
 و مناط تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
 تکوین است احتمالی ازین هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد اوصاف کمالیه و سبحانه
 و اتصاف او سبحانه بصفت کمالیه اتصاف او سبحانه بقبايح و فواحش و نقایص که بدانست
 این مرید مریدیم ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه داخل اند و بدانست این مرید مرید داخل
 تحت قدرت الهیه نیست پس بر تخیل شیخ مرشد او که بدانست او عالم بانی است لازم می آید
 و ذلك من شد المحاذیر عنده حالانظر و کلام شیخ مرشد او ضرور است معنی قدرت چنانکه مرید
 بیان کرده است فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی موجود باشد در وقت وجود علت
 موجب آن در عین نسبت او بعلت موجب آن توجیه صحت ترک یعنی عدم تکوین توجیه صحت تخلف وجود معلول
 بالایجاب علیه موجب است توجیه تخلف معلوم بالایجاب علیه موجب آن بل علت آری کما یستلزم علی علت موجب توجیه نیست
 پس قول باینکه معلول بالایجاب در وقت وجود علت موجب آن در عین نسبت آن بعلت موجب آن
 تحت قدرت الهیه اخل است قول است باینکه تخلف معلول بالایجاب از علت موجب آن در وقت
 وجود علت موجب آن در عین نسبت او بعلت موجب آن صحیح الفعل و الترتیب است پس علت موجب آن
 علیه موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن بیچاره معنی علت موجب و معنی ایجاب هم نمیدانست
 و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است هم نمیدانست چه او میگوید که لزوم محال بر تقدیر وجود
 شیئی مانع دخول آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود او است
 نه منافی امکان ذاتی و مناط صحت تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
 آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است بخیا ل او گذشت که هرگاه که لزوم محال مانع از
 تعلق تکوین باشد صحت تکوین که عبارت از صحت فعل است متحقق نشد پس تعلق قدرت که عبارت
 از صحت فعل و ترک است چه معنی دارد معلوم شد که آن بیچاره معنی قدرت و معنی صحت

فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت المیه حیات المیه که از صفات کمالیه سبحانه است و نزد
 عامه متکلمین ممکن ذاتی است و ذات حق علمت موجب آنست پس حسب اعتقاد تحت قدرت
 المیه فعل است و فعل و ترک او درین بودن او سبحانه علمت موجب آن صحیح است با وجود لزوم
 تسلسل پس با اعتقاد او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز نشود و قادر است
 بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و در حق صفت حیات با وجود سبحانه و اتمناع صفت موت و عجز از جهت لزوم
 محال بر تقدیر وجود آن بدانست اذ اولی تعلق قدرت المیه بقدرت المیه عجز او سبحانه نیست و تعلق
 قدرت مساوی صحت فعل و ترک است اینچنین اعتقاد از حصیان و مجانبین هم مستحسن نیست از اینجا
 معلوم شد که آن بجا چه بدانست مرید خود هم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب نقص
 نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی صحت فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت
 موجب ایجاد نمیدانست و معنی اتمناع و مانع و محال نمیدانست این است حال علم عالم
 ربانی و حال ربانی بودنش ازین ظاهراً است که اولی نقص و عیب و کاذب بودن او سبحانه
 مقدور و صحیح الفعل و ترک میدانند و برای تلقین این عقیده بمریدان خود بر آن دلیل می آرند که
 نظر در کلام مرید که در اینجا گشت بیعت او کرده بعد از تعلق قدرت المیه بصفات کمالیه اتصاف
 او سبحانه با آنها و با اتصاف او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بعد از شد تصریح می نماید می باید
 می باید دانست که این ناکث بیعت حق قبیل این کلام گفته است که اتصاف واجب
 الوجود و جلشانه بصفات کمالیه واجب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
 اتصاف ای اتصاف شیء ما بشکل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است و همچنین اتصاف
 حضرت قدوس تعالی شانه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متعین عقلی
 اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیء ما پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است و محال
 اقرار میکنند باینکه از کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و اتصاف بان
 و اتصاف بمقابلات آنها مستثنی است الی آخر قال پس در اینجا اعتراف میکنند که صفات

کما لیه اتصاف اوسبحانه بانها ممکن بالذات و واجب بالغير است و اتصاف اوسبحانه بتفایس
 ممکن بالذات و متنع بالغير است و اول گفته بود که ~~بعضی~~ شی ما ممکن بالذات است یا اول
 قول او بیوده گونی بود این قول بیوده گونی است و سابق ازین گذشته است که اعتراض
 او بوجوب بصفات کما لیه اتصاف آن لذاته سبحانه و با متنع اتصاف او بتفایس لذاته سبحانه
 اعتراض است با مکان ذاتی صفات کما لیه اتصاف آن بخصوصه و با مکان اتصاف او
 سبحانه بتفایس بخصوصه و انکار این قایل از ان از غایت حمل و غبوات و ناشی است حالا
 برین و متیقن شد که شیخ نجدی مرشد این قایل کذب اوسبحانه و نقض و معیب بودن اوسبحانه
 و قدرت اوسبحانه و حیات اوسبحانه و دیگر صفات کما لیه اوسبحانه و اتصاف اوسبحانه
 بهمهمه تفایس و فو اشن و قیاس را مقدر و صحیح الفعل و المترك میدانست و تجویز میکرد که
 اوسبحانه بجز موت خود و قدرت و حیات خود قادر است یعنی الفاظ هم نمیدانست تا
 با دراک معانی چه رسد و این قایل عدم اوسبحانه و حدوث اوسبحانه و موت اوسبحانه و فسق
 و فحش اوسبحانه و حیثیت او تجیز و حرکت و انتقال اوسبحانه و کوری و کوری و گلی و جبل و عجز اوسبحانه
 را ممکن ذاتی میدانند بلکه ثبوت این تفایس را بذات حق در مرتبه نفس ذات حقه اعتقاد میکنند
 باینکه پیر فرقت شده است معانی و وجوب و امکان و اتمناع و دیگر الفاظ مستعمله علوم فهمیده
 است حالا بحال استعداد و آن شیخ نجدی و این مرید مرید در فهم نمون فلسفیه بحال اعتقاد
 او با اصول اسلامیه بی توان بردافا و الاستقامت فیس حق این است که اوسبحانه بر هر ممکن
 ذاتی قادر است قال الامام الاخرق اقول مدعی در صفات کمال حضرت واجب الوجود
 تعالی شان چه اعتقاد دارد اگر واجب ذاتی میدانند مشرک است و اگر ممکن ذاتی معتقد در
 آتش اعتقاد می کنند و قدرت نزد اهل حق محض فعل و ترک است پس تجویز انفکاک آنها برود
 لازم آمد و نیز تجویز اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شان به تفایس او را لازم گشت چه
 تجویز انفکاک که لازم مقدر و ریت است مستلزم تجویز اتصاف بتفایس است زیرا که عدم علم

له متعلق
 حقه و اول
 بابت او را
 از حق اول و
 نادان
 نفس الرب

از حضرت موصوف جلشانه مستلزم محمل است چه سلب بسیط نزد وجود موصوع مستلزم سلب
 عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی و استثنای صفات کامله از کلیه خود را ممکن نیست چه برین
 تقدیر قول با امکان اتصاف بنفایص هم جایز خواهد بود زیرا که جایز است که ممکن باشد مقدور
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات کمالی بجهت امتناع لذات واجب تصف
 بصفات کمالی تعالی شانه پس قول با امتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه با امکان ذاتی
 آن قایل شده باشد کفر محسوبند و الا لازم آید بلکه خود قایل مذکور شرک لازم است یا الحاد و کما
 عرف پس قول او که حق این است الخ حق این است که ناحق این است اقول استنادی
 قایل اند باینکه صفات کمالیه عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال از مرتبه ذات حقه و تکمال
 او سبحانه بمالیس عینه و قول بوجود او سبحانه غیر کامل بذاته و تقدیر قدما و تخیص قاعده کل ممکن بالذات
 مقدور و وکل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه متکلمین لازم می آید لازم نیاید و تقلید عامه متکلمین
 درین مسئله ضرورتیست کما سبق نقله من شرح العقاید العنصریه و چون صفات کمالیه عین او سبحانه
 است استناد منطوقه صفات کمالیه را عین ذات حقه واجب میداند و این عین توحید است چه
 برین تقدیر و تقدیر ما هم لازم نمی آید و عامه متکلمین را از ارتکاب آن گزیر نیست پس قول او اگر حسب
 ذاتی میداند شرک است ناشی از غایت غبار و جهل و نادانی و بی ایمانی او است ترم شرک
 بر تقدیر قول بزیادت صفات کمالیه بر ذات حقه می تواند شد توهم آن بر تقدیر قول به یسیت
 صفات صبیان و مجانبین را هم نمیشود و الا هم شرک بر قایل به یسیت صفات ناشی از غایت
 جهل و غبار است و استناد منطوقه بزیادت صفات کمالیه بر ذات حقه قایل نیست و نه
 با امکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شق امکان و مقدوریت صفات
 کمالیه دارد و کرده است دارد شود باری چاره آن شیخ نجدی بیچاره که مرشد مقتدای این
 آواره است چیست که او خود بزیادت صفات کمالیه بر ذات حقه و امکان ذاتی و مقدوریت
 صفات کمالیه قایل است چه قدرت نزد اهل حق بصحت فعل و ترک است پس تجویز انکار

صفات کمالیه از ذات حق بر او لازم است و نیز محو بر نقصان او سبحانه بنقایص بر او لازم است
 و او بیباکانه آنرا التزام می کند بلکه بر آن بدانت خود و دلایل می آورد و کما سبق و این قایل را
 باید که چاره خود می کند که او اتصاف او سبحانه را بنقایص قبلیج و فوآشش ممکن ذاتی و متغی لذاته
 سبحانه میداند پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فوآشش از سبحانه نزد این قایل از مرتبه نفس
 ذات حق که علت موجودات سلب است متاخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات
 نقایص و قبلیج و فوآشش در مرتبه ذات حق ضروری است ضرورتی که استحالة ارتقاء مقتضین نیز هم علیه
 اعتقاد و آن سبحانه فی مرتبه نفس ذات حق جابل و عاجز و دست و پای و هم و اکرم و فاسق و فاجر و تمیز
 و حادث و متحرک و متغی الی غیر ذلک من النقایص التي لا یتنبأ بها چه اگر در اعتقاد و این ایجابات در
 مرتبه ذات حق صادق نباشد سلب انیمه در مرتبه ذات حق صادق باشد پس سلب این همه معلول
 ذات حق نباشد و هو غلات مذمیه لکن بر او لازم می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حق تعدد باشیائی
 و حوادث غیر تشابهیه باشد یعنی انیکه حیوان باشد جمیع انواع آن دنات جمیع انواع آن و جواد
 جمیع انواع آن و همه مقولات جوهر و عرض جمیع انواع آن باشد زیرا که حیوانیت و سبحانه و انسانیت
 او سبحانه و نبایه او سبحانه و جمادیت او سبحانه و جوهریت او سبحانه و کذا حصص این معانی مصدری یابند
 و بموجب قاعده مقرر در این همه حصص مخصوصها ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات
 اند و هرگاه بکدام این حصص ممکن بالذات شدند عدم آنها معلول او سبحانه بدانت است و ظاهراً بدو پس عدم
 آنها از مرتبه ذات حق متاخر خواهد بود پس انیمه در مرتبه ذات حق تحقق خواهد یافت و الا سلب آنها
 در مرتبه ذات حق صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حق نباشد پس ضروری بالذات
 باشد و هو غلات مذمیه و این وجه آخرین قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فوآشش قبلیج
 بر او سبحانه در مرتبه ذات حق بنا بر عقاید مقرر خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه
 و اتصاف او سبحانه بصفت کمالیه و حقیقت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفت
 کمالیه و حقیقت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و در حقیقت او در بیان اتصاف

بصفات کمالیه و سلب نقصان بتعالیست معینۀ ذاتیه است چنانچه سابق گفته است و بر آن اقرار
نموده است و معانی مجعیه ذاتیه در امکان و وجوب اعتناع یک کلمه دارند چنانکه سابق گفته است
و صفات کمالیه و اتصاف بصفات کمالیه ممکن و معلول ذات حقه و متناهی از مرتبه ذات حقه اند
چنانچه گفته است که صفات محتاج بموصوف اند و انکار احتیاج از آنها بموصوف مکابره صریحه
است پس لامحالہ از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اتصاف او بتعالیص لامحالہ
در عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اتصاف او بجهانہ بتعالیص لامحالہ در عقیدت او در
مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحالة ارتقاع التخصیص من وجه آخر این قایل در اینجا میگوید
که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نبرد و وجوب موصوف مستلزم
سلب عدمی است که لا ینفی علی المنطقی و در عقیده این قایل علم او بجهانہ از ذات حقه متاخر است
پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نزد او سلب بسیط نبرد و وجوب موصوف
که در اینجا ذات حقه است مستلزم سلب عدمی است و نزد او سلب عدمی جمل است
پس در عقیدت او بجهانہ را در مرتبه ذات حقه جمل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید
مقرر کرده خود در ارشاد انجائی اشراکات یعنی اعتقاد صدق ایجاب به ذات از عاقل
غیر متناهی بجهانہ در مرتبه ذات حقه و در ارتکاب اتصاف او بجهانہ بهمۀ تعالیص معیوب
و قبلی و فوایش و خسایلیست مرتبه ذات حقه متبذل است و هر چند دست و پاییست از ان ممالک
نمی تواند برآمد کما آرا و دان بخیر جو منشا برین غم اعیذوا فینا اگر ازین عقاید باطله که نتایج توهم
مقرر کرده است توبه نیکند در زمره غاطبین و ذوقاً عذاب التحریف داخل است حالانکه
شنید که عامه حکمین با وجود قایل شدن بزیاوت صفات کمالیه بر ذات حقه و مدد صفات کمالیه
از ذات حقه بالایجاب گفته اند کما بجهانہ بر جمیع ممکنات قادر است قال فی العقاید الموضیة
قادر علی جمیع الممكنات و قال فی شرح المواقت ان قدرتم الممكنات ای جمیعها و الدلیل
علیه ان مقتضی القدره بالذات لوجوب استناد صفات الی ذات و اصح للمقصد در تریه

والممكن ان يكون الواجب والامتناع الذاتيين محيلان المقدورية ونبية الذات الى جميع الممكنات
على السواء فان ثبتت قدرته على بعضها ثبتت على كلها انتهى قيل ان شرح موقف گفته القدرة القائية
بذاته لعدم تقيده بالمكانات حاوية فيلزم قيام الحوادث بذاته لعدم بطلانه وكانت ايضا واقعة في صفة ذاتها
بالقدرة لما مر في هذا المقصد من ان الحوادث لا يستند الى المحجب القديم والاتسلسل للحوادث هو بطلان
واذا كانت واقعة بالقدرة لزم اتسلسل لان القدرة الاخرى حاوية ايضا واما المقدور حدوث القدر
القائية بذاته تعالى فيستدلى قدره اخرى فيلزم تسلسل القدر الى ما لا يتناهى وهو ايضا محال انتهى
واين هو وقول باهم تهافت ان ليس باقائمين بزيادات صفات كماله را واجب ذاتي وانريد
وهو صريح البطلان بانها را اعموم قدرت او سبحانه جميع ممكنات المستثنى عنه كالتأثير والظاهر هو ان
ليس ازين قاعده كه او سبحانه بهر ممكن ذاتي قادر است نزود آنها صفات كماله او سبحانه مستثنى هستند
وازين لازم نمي آيد كه اتصاف نمي آيد كه اتصاف او سبحانه بنقاياص تر و عامه تكليمن ممكن ذاتي باشد
بلكه بهر مومن بلكه بهر عاقل باطن با تسلسل ذاتي اتصاف او سبحانه بنقاياص واجب ولازم است
چه مصداق سلب اتصاف او سبحانه بنقاياص و قبائح كه به حوادث اند مرتبه نفس ذات احدى است
وآن سلب متاخر از ذات احدى نيست و مصداق اتصاف او سبحانه بصفات كماله نزو عامه
متكلمين قيام آن صفات بذات حقه بايجاب سبحانه است پس مصداق اتصاف او بصفات كماله
متاخر از مرتبه مصداق سلب اتصاف او سبحانه بنقاياص و قبائح است و اگر مصداق اين سلب
از مرتبه ذات احدى متاخر باشد مصداق سلب و در مرتبه ذات احدى لازم آيد و التزام آن
كهنه است پس قول باسكان ذاتي آن بغير ميكشود و در كتب عقايد تصریح است باینكه نقص
بر او سبحانه محال است و از ممكنات نيست كما سبق نقله من شرح العقايد العنصرية معلوم نيست
كه اين قائل كه بهر از فهم ندارد ديكدام ضرورت مخالفت عامه تكليمن بر او داشته از كتاب قول
باسكان ذاتي اتصاف او سبحانه بنقاياص و قبائح و فوجش نموده است ضرورت داعيه و همان
جمل او است يعنى اينكه او توهم کرده است كه هر گاه كه معنى مسدورى را سوى او سبحانه مضاف

گفتند آن وجه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف اوجحانه بحال صفات کمالیه مساوی سلب اتصاف
و بنقایص است و سلب اتصاف اوجحانه بنقایص مساوی اتصاف اوجحانه بصفات کمالیه
است بنا بر این توهمات باطله اولیایمان را برادر داد و در بابیه ضلالت افتاد و اقبالی باشد انجائی
الاشراک والالهام و لغو و بالشد من سورا الفهم و سورا الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
حضرت موصوف بجهانه مستلزم جهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب
عدولی است که لا یخفی علی المنطقه جهل اوجنی جهل و بمعنی عدم بلکه معلوم شد او گمان نمی کند که
عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود و موضوع مساوی سلب بسیط است
حال آنکه چنین نیست البعد الیس بعالم و البعد لا عالم وقت وجود جدار هر دو صادق اند و البعد
جابل صادق نیست بلکه جهل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعدادیه علم داشته باشد
و لهذا جهل را مقابل علم حادث شده اند که سابق فاعله من شرح المواقف لا بهری و تحقیق این معنی
در اوجحانه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جابل لازم می آید که ادب
ثبوت جهل اوجحانه در مرتبه ذات حقه متقد باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت
مخلج موصوف است که اعتراف به و تاخر مخلج از مخلج الیه ضروری است پس سلب علم
در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود موضوع مساوی
از پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او ممکن است و سلب عدولی علم به است این جابل جهل
است پس ثبوت جهل اوجحانه در مرتبه ذات حقه و عقیدت او بر او لازم است بنا بر علی سلمه تا این تفصیل
میرسد است که عقیده است و مظهر که بعینیت صفات کمالیه و اتماع ذاتی اتصاف اوجحانه
بنقایص قایل است انصی و ارب توحید و تنزیه اوجحانه است و عقیده این قایل بامکان جوهریت
و خضیت و جسم و تجزیه و اسکان و حدوث و احتیاج اوجحانه و بامکان ذاتی اتصاف اوجحانه بنقایص
و قبلی و فوئش حسب قواعد مختصره خودش از انشاد انجائی شرک و الهما و است پس ظاهر شد که حق
چیست و ناقص چیست و موجد کیست و ملحد کیست و الله الهادی الی الرشاد و اللهم للصدق

والساد قال الاستان وهر چه متنع ذاتی است بسبب عدم معلوج وجود صانع مقتدر
نیست عدم تحول قدرت الهی متعنات عقلی را از تصور آنها از معلوج وجود هست نه از جهت
عجز و سجا نه انعیان باشد من ذلک المبیان الصغری فلو تبین اول اینکه تنصیه سالیه علییه ای که لاشی
من ممکن ذاتی بساوسیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات واینما صادق است پس غیر درست
که عکس آن نیز صادق باشد و بقولنا لاشی من ساوسیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات
بمکن ذاتی. اما امایان صدق اصل این است که اگر قول لاشی من ممکن ذاتی با وسیدنا محمد
صلی الله علیه وسلم فی الکلمات واینما صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضروری استحاله ارتفاع
التیقضین و نقیض آن وجه خبریه مطلقه عامه است و آن قول قابل است بعضی ممکن ذاتی
ساوسیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلاثه و این تنصیه خبریه
مطلقه عامه کاذب است نزد هر مسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقینا صادق باشد
پس ثابت شد که سادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کلمات ممکن ذاتی نیست پس از دو حال
خالی نیست یا واجب بالذات باشد العیا و بالله تعالی یا متنع بالذات اول باطل است باضراف
پس معین شد که متنع بالذات است و بهر المطلوب قال الجول المعقول المعقول بقول کل ممکن کذا
و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه است چه نام در آن بر همه یا بر بعض افراد ممکن است و صحت نموانی
ممکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است
والا لزم الانقلاب المستحيل چنانچه افراد ممکن بالذات اگر در حال عدم ممکن بالذات نباشند پس واجب
بالذات باشند یا متنع بالذات و بعد وجود و امکان بالذات پس لزوم انقلاب بین است
و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود پس قول قایل بعضی ممکن ذاتی ساوسید
سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمال بالفعل ای فی احد الازمنه الثلاثه اگر خارجیه گرفته شود و کاذب
است نزد هر مسلمان لیکن کذب آن بر تنه حقیقه بود و نش لازم نیست و ممنوع است چه کذب
خارجیه ستلزم کذب حقیقه نیست چنانچه کل و نقایط یا بالفعل خارجیه کاذب است حقیقه

صادق چه معنی حقیقه آنست که هر فرد متعارف اگر موجود شود پس بر تقدیر وجود آن طیران او را با فعل
 ثابت خواهد بود و این معنی بر رسائل خوانان این منطق مثل تمهید و تمهید نمیست چنانکه در کتاب
 هندسیه اندک مثلث زوایا و المثلث تساوی قوتیست و کل خط نام علی خط حدثت فی جنبه
 فایمان علم تساوی و حدوث مذکور شامل معیج افزا و شلث و خط مذکور موجود نباشند: آنکه گفته
 اند که حقیق آن در خارج متعین بود چنانکه گفته شود و کل مثلث حدثت علی کرة فی اعظم من کرة الفلك
 الا اعظم فو کذا و کل خط وقع علی خط بود اعظم من قطر العالم فو کذا چه وجود در خط اعظم مذکور تسخیل الوقوع
 است و در زمشان و چون قول قایل یعنی موجب جزئیة مطلقة عامه حقیقه مذکور یعنی قول قایل بعض
 الممكن الذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الارزمتا الشلثة
 علی طریق الحقیقه صادق باشد عکس آنکه بعض المساوی ممکن بالفعل نیز صادق خواهد بود پس
 نقیض آن یعنی ذاتی ممکن مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات دایما
 کاذب خواهد بود و همچنین کس آن شئی ذاتی من سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم
 فی الکمالات ممکن ذاتی دایما کاذب خواهد بود زیرا که موجب جزئیة مطلقة عامه حقیقه و عکس آن برود
 نقیض و سالب کلیه دایمه حقیقه است که معتزلی آنها را ذکر کرده پس صدق هر دو مطلقه عامه
 حقیقه ستند کذب هر دو دایمه حقیقه است بکرات تناقض و چون قول قایل بعض المساوی
 ممکن ذاتی صادق است ممنوعش لا محاله داخل تحت قدرت کامله خواهد بود و هو المطلوب
 سبحان الله این طعناق و دعوی تعلی تا سبع طباق و هو خلاصه و فاق کافه مسلمین و بر عکس
 طباق جمیع یونین که یکپس از آنها تا این زمان این جرأت نکرده و نگفته که حق تعالی را قدرت
 بر مساوی مذکور نیست این قسم ادعا کردن اقول حال فهم این احمق مسائل فلسفیه
 و مسائل کلامیه را سابق برین شده است الحال حال فهم این مسائل منطقیه برین میشود
 ۵ تو کار زمین را نکوساختی بد که بر آسمان نیز بر دختی بد: ادلا باین شنبه که
 قضیه جلیله اولایه است یکی خارجیه و دومی ذهنیه و سومی حقیقه چه دقتیه علیه وجه حکم ثبوت

محمول للموضوع است و در حکمیه سالبه حکم بسلب محمول از موضوع است پس اگر در وجه حکم ثبوت
محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالبه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد
آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر و لیس الکاتب و اگر در وجه حکم ثبوت محمول
بحسب الذین و در سالبه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه
ذهنی است و اگر در وجه حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالبه
حکم بسلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه
از دج و الاربعه لیس بفر و این هر قسم بر دو قسم است زیرا که اگر حکم با جمعا موضوع
و محمول یا سلب ان علی البت بالفعل باشد آن را قضیه بیتی گویند و اگر حکم با جمعا موضوع
و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر تقرر و وجود آن باشد
آن را قضیه غریبه گویند پس تمام قضایا بر دو تحقیق شش اند یکی خارجی بیتی و دیگری خارجی
غریبه سیوی ذهنیه بیتی چهارم ذهنیه غیر بیتی هم حقیقه بیتی ششم حقیقه غیر بیتی و حاصل این
است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر واقع است آن قضیه بیتی است پس اگر حکایت
از خصوص ظرف خارج است آن بیتی خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذین است
آن بیتی ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص
ظرف الخارج و ظرف الذین آن بیتی حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر
است آن قضیه غیر بیتی است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه
بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثابت
یا از ان سلب است آن قضیه غیر بیتی خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب
ذهن است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذهن محمول
برای آن ثابت یا از ان سلب است آن قضیه غیر بیتی ذهنیه است و اگر حکایت
از عالم تقدیر بر سب مطلق عالم نفس الامر است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر قطع نظر من خصوص الناحیه و الذین محول برای آن
 ثابت یا از ان سلب است آن قضیه حقیقیه غیر مبتیه است قال فی الاثبات المبین ما حاصل
 ان الحكم بالاتحاد وان كان بحسب حال الموضوع فی الایمان کانت اعملیه خارجیة وان كان
 بحسب خصوص التقریر والوجود الذنبی للموضوع کانت ذنبیه وان كان بحسب مطلق التقریر والوجود
 للموضوع مع غل النظر من خصوصیات الظروف والادعیه من الایمان والاذیان سمیت
 حقیقیه ثم الحكم فی اعملیه ان كان بالاتحاد علی البت سمیت اعملیه مبتیه وان كان بالفعل علی تقدیر انطباق
 طبیعیة المنوان علی فرد و هو انما یحصل بتقریر مبدی الموضوع و وجود ما سمیت حلیه غیر مبتیه دهی مساقه
 الا صدق ناشی طیه الاربعه الیه کما یظن بانتهی پس مبرین شد که تقسیم قضیه سوئی خارجی و زمینی
 و حقیقه منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم بر آن باعتبار محلی عنه است اگر محلی عنه خارج است
 قضیه خارجی است و اگر زمین است قضیه زمینی است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقه است
 وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس توی خارجی مبتیه خارجی مبتیه است
 و عکس توی زمینی مبتیه زمینی مبتیه است و عکس توی حقیقه مبتیه حقیقه مبتیه است زیرا که
 مصداق و محلی عنه اصل قضیه عکس توی آن در واقع یک است و نقیض موجب مبتیه سالبه
 مبتیه است و بالعکس نقیض مبتیه غیر مبتیه نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدير منافی ثبوت فی
 نفس الامر مبتیه نیست و بالعکس نیز باید دانست که هیچ مفهوم و هیچ مصداق و نفس
 الامر از مواد ثلث یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمسید این مقدمه ملاحظه می کنیم
 که قولنا لا شی من ممکن ذاتی مساوی رسیدنا محمد علی الله علیه آله و سلم فی جمیع الکلمات و المسائل کلیه
 حقیقه قریه اتمه است یعنی هیچ ممکن ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کم الیه
 و نفس الامر مبتیه و اتم نیست و این سالبه کلیه حقیقه مبتیه دایمه صادق است چه اگر این قضیه سالبه
 کلیه حقیقه مبتیه دایمه صادق نباشد نقیض آن یعنی موجب جزئیه حقیقه مبتیه مطلقه عامه صادق
 باشد یعنی بعض الممكن الذاتی مساوی رسیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکلمات و نفس الامر مبتیه

بافضل ای فی احد الازمته اثنه صادق باشد پس لازم است که در نفس الامر بتمه بالفصل فی
 احد الازمته اثنه مساوات آنحضرت فی جمیع الکمالات کبسی ثابت باشد حال آنکه مساوات
 آنحضرت و جمیع کمالات بچکشی در نفس الامر بتمه فی احد الازمته اثنه باتفاق السلیین ثابت
 نیست و اگر ای زمانی این نقیض را صادق میدانند نشان دهد که نشان شی و فلان کس را مساوات
 آنحضرت و جمیع کمالات در نفس الامر بتمه در فلان زمان ثابت است و هرگاه که این نقیض
 که وجوب جزئیه یقینیه بتمه مطلقه عامه است کاذب شد اصل آن لامحاله صادق است پس کس
 آن قولنا لاشی من المساوی لسیده محمد صلی الله علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات ممکن ذاتی یعنی
 نیست بچک مساوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و جمیع کمالات ممکن ذاتی در نفس الامر
 بتمه و ایمنا لامحاله صادق است و هرچه در نفس الامر بتمه و ایمنا ممکن ذاتی نیست یا واجب بالذات
 است یا متعین بالذات اول باطل است بالضرورة قعین بالثانی و هو المطلوب این است
 حاصل استدلال بالامان می بود و گویای این قایل باید سید که قول او تضییع ممکن کند و بعض
 ممکن که اضمحلال حقیقیه است چه نمک در آن بر همه یا بعض افراد ممکن است دلالت می کند بر اینکه بتمه
 اداء حقیقیه بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن و صفت عنوانی موضوع باشد پس هر قضیه که
 و صفت عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد بتمه است او قضیه حقیقیه است حال آنکه در حقیقیه
 بودن قضیه بر این است که حکم ثبوت محمول للموضوع یا سلب آن از موضوع بحسب مطلق نشانی
 باشد پس اگر آن حکم علی البت است آن قضیه حقیقیه بتمه است و اگر آن حکم بر تقدیر انطباق
 و صفت عنوانی بر فرد بر تقدیر وجود آن است آن قضیه حقیقیه غیر بتمه است ازینکه و صفت عنوانی
 موضوع مفهوم ممکن است یا غیر آن تقسیم قضیه حقیقیه و خارجی و ذهنیه کار نیست زیرا
 جمل معقول المعقول هنوز معنی حقیقیه نفهمیده است قضیه که و صفت عنوانی موضوع آن مفهوم
 ممکن باشد هر قسم میتواند شد مثلا قولنا بعض المکمل زوج حقیقیه بتمه است و قولنا
 بعض المکمل علی جنس قضیه ذهنیه بتمه است و بعض المکمل کاتب فی هذا الیوم و بعض المکمل

المعقول
 در اینست
 عقل
 بالفتح
 ایضا
 سیمویه
 در اینست
 نقیض
 نفسی
 و در اینست
 و غیره

ذلک البلید الا تمق الما در شیر الی ذلک القیاطل الجاہل قضیہ خارجیہ مبتیہ است و قول او چه
 حکم در آن بر نمید یا بر بعض افراد ممکن است استدلالی بآنها است چه اگر حکم بر همه یا بر بعض افراد
 ممکن محمولاتی است که مصداق آن در خارج است آن قضایا خارجیہ خواهند بود و اگر محمولاتی
 است که مصداق آن در ذهن است آن قضایا ذهنیہ خواهند بود و اگر محمولاتی است که
 که مصداق آن را اختصاصی بطرف خارج یا بطرف ذیبن نیست آن قضایا حقیقہ خواهند
 بود و کما ذکر ناپس اگر حکم علی البت است قضایا مبتیہ خواهند بود و اگر حکم بر انطباق طبیعت
 عنوان علی الافراد است آن قضایا غیر مبتیہ خواهند بود و تعبیر کردن موضوع قضیت بر وصف عنوانی
 ممکن مستلزم حقیقیہ بودن آن قضیہ نیست این پیر تا بالغ تا حال معنی قضیہ حقیقیہ و خارجیہ ذهنیہ
 نفہیدہ است و منشأ غلطی او این است کہ امکان از معقولات ثانیه بالمعنی العام المستعمل
 فی علم ما بعد الطبیعہ است و شراح مسلم و قافان صاحب الافق البیسن پوشته کہ قضایا معقودہ
 از ان معقولات ثانیه قضایا حقیقیہ میباشند و مراد از ان بیان است کہ آن قضایا کہ محمولات
 آنها معقولات ثانیه بالمعنی المستعمل فی علم ما بعد الطبیعہ باشند چون قولنا الانسان موجود
 و الانسان ممکن مثلا قضایای حقیقیہ مبتیہ میباشند زیرا کہ ثبوت این محمولات را بخصوص وجود
 خارجی موضوع یا بخصوص وجود ذاتی آن علامت نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانیه بالمعنی الاخص کہ موضوع فنی مطلق اند چون کلیہ ذاتیہ و جنسیہ
 و فصلیہ کہ قضایای معقودہ از ان با کہ معقولات ثانیه بالمعنی الاخص محمولات آنها باشند
 قضایای ذهنیہ میباشند زیرا کہ ثبوت آن محمولات بحسب خصوص طرف ذیبن است این
 اجماعی سطحی باقتضای غباوت نفہیدہ کہ بر قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد
 قضیہ حقیقیہ است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکہ حال وجود افراد صادق است
 بالفعل در حال عدم نیز صادق است به بیان حقیقیہ بودن قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد بطریق لازم در برای اثبات بودن یا نبودن قضیہ حقیقیہ یا خارجیہ یا ذهنیہ یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا مخصوص طرق خارج
 یا خصوص طرق ذهن بکار است این نا فهم باستماع قول صاحب الافق البین و شراح سلم که
 قضایائی معقوده از معقولات ثانیه یعنی الاعم قضایای حقیقه اند توهم کرد که هر قضیه که در آن
 مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد و معنی قول
 آنان فهمیدن نتوانست و این بجهت عقل در این مقام در شتابی عظیم دیگر افتاده است بشار
 تفصیل میخواهد آن این است که اطایق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
 گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شایع آن و صاحب تهذیب قضیه
 خارجییه عامه از مبتدیه غیر مبتدیه را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قولنا کل ح ب
 يستعمل ناره بحسب الحقیقه ومعناه ان کل ما لوجوده کان ح من الافراد الممكنة فهو بحیث
 بوجوده کان ب ای کل یا هو ملزوم ح فملزوم ب و تارة بحسب الخارج ومعناه کل
 ح فی الخارج سوار کان حال الحكم اقبله ابعده فهو ب فی الخارج انتهى قال الشایح
 الرازی قولنا کل ح ب باعتبار تارة بحسب الحقیقه و لیسیم حینه حقیقه کانا حقیقه القضیه
 المستعمل فی العلوم و اضری بحسب الخارج و لیسیم خارجییه والمراد بالخارج الخارج علی المشاعر
 اما الاول فنفی بکل ما لوجوده کان ح من الافراد الممكنة فهو بحیث لوجوده کان ب فالحكم فیه
 لیس مقصور اعلی الوجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او معدوما
 فالحکم بحسب مقصور اعلی افراده الموجوده بل علیها و علی افراده المقدرة الوجود ایضا کقولنا کل
 انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
 الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني ولو لم یوجد شی من الاشکال
 فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله
 الشایح فقال قد ثبت مما نبیاه ان الحقیقه لا تستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل
 يجوز ان یکون موجودا فی الخارج وان لا یکون واذا کان موجودا فی الخارج فالحکم فیه لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناوبنا والافراد والمقدرة الوجودية وبجملات الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم
يكن موجودا فحق تصديق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصديق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصديق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض ان كان
الموضوع موجودا لم يخل اياها ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية وتتناوبنا ولاها ولا انفراد
المقدرة فالتناوب مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقة كما
اذا التحصن الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصح
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا لصدق قولنا
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربع وان كان الحكم متناوبا لا يصدق الافراده
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا لقولنا كل انسان حيوان فاذا كان يكون بينهما خصوص
وعوم من وجه انتهى وقال في التهذيب لا بد في الوجوب من وجود الموضوع متحقا وهى الخارجية
او مقدرا فالحقيقة او نهنا فالذهنية انتهى قال شارحا القضايا العملية المعبرة باعتبار وجود
موضوعها لماثلثة اتسام ان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج متحقا نحو كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج مقدرا نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممكنة كافراده والاشياء
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتعني بمعنى
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالاتناء
وهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين
عبارات فظاهر است كصنفين اين كتب ان قضية خارجية راكه حكم در آنها مخصوص بر افراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بکلیتنا و دل باشد افراد مقدره الوجود فی الخارج
 با حقیقیه می نامند و این مصنفان ذکر آن قضا یا نکرده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر
 مطلقا نام از طرف خارج و طرف ذیهن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد داشت
 در حاشیه شرح یقینیه فرموده میفرمایند ان مثل قول کل متنع معدوم قضیه لایکن اغذ با خارجیه به ظاهر
 اولیس افراد الموضوع موجوده فی الخارج محققا و لا حقیقیه از لایکن وجود افراد فی الخارج
 و قد اعتبر فی الخارجیه اسکان الافراد و کما راجع ابی الشایح بان المقصود ضبط القضا یا المستقلة
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم ما یستعمل نادرا فکم یلتفتوا الیه اذ کم یکنهم اذ راجع فی القوا على بسهولة
 و منهم من جعل امثال هذه القضا یا ذنبیه فقال حتى توکل کل متنع معدوم ان کل ما یصدق علیه
 فی الذهن انه متنع فی الخارج یصدق علیه فی الذهن انه معدوم فی الخارج فجعل القضا یا ثلثه
 اقسام حقیقیه متنا و ل حکم فیما جمیع الافراد الخارجیه المحققه و المقدره و خارجیه متنا و ل حکم
 فیما الافراد الخارجیه المحققه فقط و ذنبیه متنا و ل الافراد الموجوده فی الذهن فقط فالاولی ان یقال
 احوال الاشیاء علی ثلثه اقسام قسم متنا و ل الافراد الذنبیه و الخارجیه المحققه و المقدره و القسم
 یسمی لوازم المسبات کالاجنبیه لاربعة و الفردیه للثلثه و تساوی الزوا یا الثلث للقایمتین
 للثلث و قسم مختص بالموجود فی الخارجی کالحركة و السكون و الامانة و الاحراق و قسم مختص
 بانوجو و الذنبی کالکلیه و الجزئیة و الجنسیة و غیره فینبغی ان یعتبر ثلث قضا یا احدیها ما یكون الحكم
 فیما علی جمیع افراد الموضوع ذنبیاً کان او خارجیا محققا کان او مقدرا کالقضا یا الهندسیة
 و الکسائیة و یسمی هذه حقیقیه و ثانیها ما یكون الحكم فیما مخصوصا بالافراد الخارجیه مطلقا محققا
 او قدرا کالقضا یا الطبیعیة و یسمی هذه قضیه خارجیه ثالثها ما یكون الحكم فیما مخصوصا بالافراد
 الذنبیه و یسمی قضیه ذنبیه کالقضا یا استعمالی المنطق انتهى و انکه از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه
 بیان فرموده اند اطلاق دوی حقیقیه است و اطلاق سیومی آن است که از افاق امیه نقل کرده شد
 و کسب آن اطلاق حقیقیه و قسم است یکی بنیه دوی غیر متمایز پس معلوم است که مراد از این مثال

از قول قضیه ممکن کنایه از اینست ممکن کنایه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود حقیقیه که نام اطلاق است از افراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در مذنب و شرح مذنب و شرح
و شرح شرح اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد و چنانکه در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و بعضی بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی
موضوع آن منوط نیست و دوم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که نام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدومه بالفعل
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره بطبیعی ندارد
چه در خارجیه مقدره نه و نه و وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن کلیت محمول با افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و این تاویل خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره کل غفار ظاهر آورده است و ظاهر
است که وصف عنوانی غفار بالفعل بر یک شی صدق نیست پس بیان بودن کدام قضیه
حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
بطبیعی ندارد چهارم اینکه این قایل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدوم را بیان
نموده میگوید چون افراد معدوم را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود از این قول معلوم شد
که بیچاره هنوز معنی حکم نمیداند وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت در لغت و دخل در
معقولات یعنی در پنجسم اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این قایل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول ادنیما بعد چنانکه

در قضا یا می‌بند سیه مانند کل ثلثت زوایا هالثلث تساوی قایمتین الی قوله چه وجود کرده
و خط اعظم مذکور استیحیل الوقوع است در زعم شان محض بمعنی است چه آن تساوی زوایای
ثلث ثلث لازم همیشه ثلث است و حدوث قایمتین در جنب خط مستقیم که دیگر قایم شود
از لوازم همیشه آن است پس این قضا یا می حقیقه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه
مطلقا محققه کانت اذ قدره نیست بلکه آن حقیقه بمعنی آخر است چنانچه میر سید شریف قدس
سره بیان فرموده این قایل در هر دو معنی حقیقه غلط کرده میان آن هر دو معنی آن با مقتضا
بی تمیزی فرق دانستن نتوانست ششم آنکه چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعضی
الممكن کذا حقیقه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه مطلقا محققه یا مقدرة باشد
از دو حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج ممکن بود الی قوله چه وجود آن
کرده و خط اعظم مذکور استیحیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است و بر تقدیر ثانی
بودن قضیه کل ممکن کذا و بعضی الممكن کذا حقیقه مفید این قایل نیست چه برای تقدیر تمنعات
و استحیلات و حکم این حقیقه داخل خواهد بود پس از صدق این حقیقه امکان مساوی آن مختص
صلی الله علیه و سلم و کلمات ثابت نتواند شد و اگر مراد این قایل از حقیقه در قول او
قضیه کل ممکن کذا و بعضی ممکن کذا قضیه حقیقه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقه خواهد بود و قضیه حقیقه است که حکم آن متناول افراد خارجیه و ذنبیه محققه و مقدره باشد
چنانکه در کلام میر سید شریف علامه منقول شده برای تقدیر هم اقوال این قایل بمعنی است
اولا از جهت که معتبر در حقیقه با معنی شمول و تناول محمول افراد خارجیه و ذنبیه محققه و مقدره
راست نه شمول و صفت عنوانی موضوع پس بیان شمول و صفت عنوانی ممکن افراد موجوده و معدوم
را بدو معنی حقیقه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعضی الممكن کذا باطل نیست و برای تقدیر هم قول او
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود ناشی از عمل او بمعنی حکم عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیا بر این تقدیر قول اوکل عفار طایر بالفعل خارجیہ کاذب است
 و حقیقہ صادق الی قوله ثابت ثواب بود بمعنی است چه تنصیه کل عفار طایر بمعنی حقیقی نیست آن
 حقیقی بمعنی خارجی مقدّمه و ثابت بر این تقدیر قول او و این بمعنی بر رسائل خوانان منطق مثل تمذیب
 و تمسیه مخفی نیست دلیل حمل او بمعنی عبارت تمذیب و تمسیه است زیرا که در تمذیب و تمسیه
 حقیقیه اطلاق بدین معنی مذکور نیست، در تمذیب و تمسیه اطلاق حقیقه بر خارجیہ است که حکم آن
 مخصوص با افراد خارجیہ باشد و بر افراد موجوده فی الخارج مقصور نباشد و بالعبار اگر این
 قایل در صدق این حقیقیه اسکان وجو و افراد محکوم علیها شرط میکند قول او با آنکه گفته اند که تحقق
 آن در خارج ممکن بود الی قوله چه وجو و آن کره و خط آنظم مذکور استیل الوقوع است در زعمشان
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقیه اسکان وجو و افراد محکوم علیها شرط نمیکند حقیقه بودن تنصیه
 کل ممکن کنذا بعضی ممکن کنذا با سووی نمی بخشد که سابق انفاد اگر در این قایل از حقیقیه تنصیه
 باشد که حکم با تجا به وقوع و محمول در این کسب مطلق تقریر و وجو و موضوع و نفس الامر بقطع نظر
 از خصوصیات، حدوث باشد که فی الانقاس البیدین پس آن حقیقیه دو قسم است یکی بقیه و دیگری
 غیر بقیه اگر مراد از حقیقیه در اینجا حقیقیه بقیه باشد بر این شق بمعنی درست است که تنصیه محمول
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیه بقیه صادق تواند بود و بودن تنصیه که وصف عنوانی موضوع
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیه بقیه چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیه بودنش لازم نیست و ممنوع است باطل است
 زیرا که هیچکس ممکن را مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر مرتبه فی احوال لازم
 ثابت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر مرتبه بالفعل فی احد
 الارزمنه یعنی این الاشیاء یا در ظرف خارج باشد یا در ذهن و الاول باطل باعتراف هذا
 القایل و الثانی صریح البطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در کمالات از
 اوصاف و معنی نیست تا ظرف انصاف آن ذهن باشد و نفس الامر منحصر است در خارج

و در زمین و هر گاه که بچکشی بمساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات در خارج و در
 زمین بالفعل فی احد الازمنه متصف نیست بچکشی در نفس الامر بمساوات آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در کمالات در نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقیه بتبیه یعنی قول القایل
 بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بقتة فی نفس الامر
 بالفعل ای فی احد الازمنه اثباته کاذب شد و هر گاه که این حقیقیه بتبیه موجب جزئیة مطلقه عامه
 کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه و ایزه حقیقیه بتبیه یعنی قولنا لاشی من الممكن الذاتی بمساوی
 سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بقتة فی نفس الامر و اما صادق است پس عکس است
 آن یعنی قولنا لاشی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بکون ذاتی بتبیه نفس
 الامر و اما صادق است ثبوت مطلوبنا نیز برین شق قوله چنانچه کل اعتقاد طایر بمعنی است چه
 قضیه قایل به کل اعتقاد طایر حقیقیه بتبیه نیست آن حقیقیه خارجی است و قوله و این معنی برر سایل
 خوانان نطق مثل تهذیب و تسیمیم محض نیست ممکن معنی است در تهذیب و تسیمیم و حقیقیه
 بتبیه ناده صاحب تهذیب و صاحب تسیمیم خارجی حقیقیه را حقیقیه نامیدند و ذکر حقیقه که در
 آن حکم با تمام وجود و محمول در آن بحسب مطلق تقریر و وجود و موضوع در نفس الامر مطلق نظرا از
 خصوصیت حدوث باشد فرو گذاشت کرده اند و بهم بر این شق قول او چنانکه در تضایح
 هندسیه ای قوله چه وجود کرده و خط اعظم مذکور تحیل الوقوع است محض بی معنی است چنان
 تضایح حقیقیه بتبیه نیستند و بر این شق قول او چون قول قایل یعنی موجب جزئیة مطلقه عامه
 مذکور الی قوله و ما المطلوب محض باطل و میبوده است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی
 مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثباته علی طریق الحقیقه
 البقیة بلا شبهه بچکشی در نفس الامر یعنی در خارج یا در زمین بمساوات آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثباته متصف نیست و هر گاه که این موجب
 جزئیة حقیقیه بتبیه مطلقه عامه کاذب است عکس استوی آن نیز کاذب است و نقیض آن یعنی

لاشی من ممکن ذاتی بمسأول سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات واما الاحماله صادق است
وهرگاه که این سالب کلیه حقیقیه مبتدیه را نموده صادق است عکس متوی آن غنی لاشی من المساد
سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی بتبه فی نفس الامر واما لامحاله صادق است
و اگر مراد از حقیقیه حقیقیه غیر مبتدیه باشد بر این شق هم کلام این قایل یعنی است چه از بودن وصف
عنوانی موضوع کدام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه حقیقیه غیر مبتدیه لازم نیست چنانکه این قایل
زعم نموده است و نیز بر این شق قول او علی عقار طایر با الفعل الی قوله طیران او را بالفعل ثابت نموده
بود معنی است چه کل عقار طایر خارجیه غیر مبتدیه است نه حقیقیه غیر مبتدیه و همچنین قوله و این معنی بر سایل
خوانمان مشتق مثل تمذیب و تسمیه هم مخفی نیست بر این شق معنی ندارد چه در تمذیب و تسمیه حقیقیه
غیر مبتدیه مذکور نیست در تمذیب و تسمیه خارجیه غیر مبتدیه را حقیقیه نامیده اند و مع هذا کلمه بر این
تقدیر مستدل را ضرر و این قایل را منفعته نیست زیرا که حقیقیه غیر مبتدیه صادق شرطیه است
و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قایل بعضی ممکن مسأول سیدنا
محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه مسأول قول قایل است
بعضی ما لو وجد کان ممکنا ذاتیا فهو حیث لو وجد کان مسأول سیدنا صلی الله علیه وسلم فی احد الازمنه
الثله المفروضه المقدرة و عکس آن یعنی بعضی مساوی ممکن بالفعل مسأول قول قایل است بعضی
ما لو وجد کان مسأول یا فهو حیث لو وجد کان ممکنا فی احد الازمنه الثله المفروضه المقدرة و بر تقدیر
تسلیم صدق این بر دو قضیه حقیقیه غیر مبتدیه که حکایت از عالم تقدیر است اسکان مساوی و نفس
الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کلام لاشی من ممکن که حقیقیه غیر مبتدیه حکایت از عالم تقدیر است و مسأول
این قول است کما لو وجد کان لاشی یا فهو حیث لو وجد کان لا ممکنا صدق حمل لاشی بالا ممکن
بر موضوع و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید بالجمله قول این قایل من اوله الی آخره بر یک اطلاق
از اطلاقات حقیقیه معنی ندارد و چه جای آنکه مستدل ضرفی و باین قایل مخفی رسا غلبه بر زبان لغ
بی آنکه در قول خود مایل کند و بگوید هر چه بر زبانش می آید هر چه می سراید و باین غبات

[illegible]

و فو آتش است افتاد و قتل و دین را بر باد داده که سابق مخلصا قال البخدی المنصور
 الریدی المنکود و در این قدریم فید نے است که عالم ربانی کی گفته و کجا گفته مساوی ممکن
 مذکور داخل تحت قدرت کامله شده موجود است تا بصدق و دسالبه کلیه دائمه خارجی کذب
 یک موجب جزئیه مطلقه عامه خارجی و غیثش ابطال میکند عالم ربانی فرموده که حق تعالی
 اگر خواهد بسیار امثال مذکور پیدا کند و این نص است در تکیه امثال مذکور موجود نیست مگر ممکن
 است داخل تحت قدرت کامله و اهل عرفان موافق عالم ربانی تصریح کرده اند چنانکه خواهد
 آمد انشاء الله تعالی و ممکن معدوم که مساوی بالفعل شود و شی موجود بالفعل و کسی حکم بین مساوی
 کند نتواند بود و مگر بر تقدیر وجود و عدم مطلق حقیقه است شکی کسی گوید که مگر مساوی بالفعل است
 بزیاده و عدم معدوم است پس اگر در ادیانست که اگر مگر موجود و شود پس بر تقدیر وجود و مساوی نخواهد
 بود و صادق است و الا کاذب پس ابطال دعوی عالم ربانی تصور نیست تا آنکه دسالبه
 کلیه دائمه حقیقه صادق و یک موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقه کاذب نباشد و داده که معترض
 تضایعی خارجی در آن ذکر کرده و حال آنکه امر بالعکس است زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه
 حقیقه صادق است و عکس نیز صادق پس هر دو سالبه کلیه دائمه حقیقه اصل و عکسش کاذب
 خواهد بود و حکم التناقض و چون صغری قیاس قایل باطل است اساس قیاس ادا پنج برکنده
 شد و دنیا و الحاکم و سناصل گشت اقوال پنجین جابل بخدی بی ایمان را که عیب نقص
 او سناصل صیح الفعل و ترک میدانست و باقتضای کج فحی دلی ایمانی بر عزم خود بر آن دلایل
 می آورد و دستخفاف بشان حضرت افضل ماسوی الله صلی الله علیه و سلم چه وجه و نه خلق
 را بیدین گردانید و عوام و سواقیه را باز را و شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زنگان دین
 تشبیح نموده و عام جمال را از تقلید حضرات ائمه مجتهدین برگردانید و علم فقه را را سارا از انظار ان
 جمال از اعتبار انداخت و جعل او بر تبه بود که معنی کذب و قدرت و کمین و غیره نتوانست نیست
 و معنی شفاعت رسوخ نموده در پیوده گونیها شد و از غایت بی ایمانی سفر زیارت و تشریم

مع البخدی
 شیخ و جوده و انوار و کبریا
 و یک شمس و دی
 و یک شکو
 از بدائع فواید
 منتها الارب

حرم آسمان درین مقدسه را شرک فی العبادۃ انگاشت چنانکه در تقویت الایمان که آن را تقویت الایمان
 نامیده است انگاشت عالم ربانی نامیدن از باب الحاد و زندقه است و چون صدق سالبه کفریه
 حقیقیه بتبیین معنی لاشی من المساوی صلی الله علیه وسلم ممکن ناتی فی نفس الامر مرتبه دائمی که
 عکس سالبه کلیه دائمیه حقیقیه بتبیین معنی لاشی من الممكن الذاتی بمساو صلی الله علیه وسلم فی
 نفس الامر مرتبه دائمیه است برین شد سلب امکان فاتی در نفس الامر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم تحقق شد پس قول شیخ نجدی باطل است و حقیقیه تقدیریه حکایت از نفس الامر
 نیست بلکه حکایت از عالم تقدیریه است و امکان مساوی در عالم تقدیر بر تقدیر تسلیم آن مستلزم
 امکان آن و نفس الامر نیست و محدودی که کسی حکم کند مساوات آن شیء بوجود بالفعل بر تقدیر وجود
 آن ممکن بود پس لازم نمی آید و اگر کسی گوید که هر کس معدوم است از لا و با و ذو و نهاده خارج مساوی زید است و زید
 بکبریا و زید یا و حقیقی دیگر که اکثر آن معدوم ازلی یا بدلی یا زید در آن صفت تصور نباشد این بهر اعتباری که
 گرفته شود کاذب است و چون صدق هر دو سالبه کفریه حقیقیه بتبیین معنی لاشی من الممكن الذاتی
 و خیالات بلاوت زن قابل تسجل شد و این معنی ستری که تعریف اهل عرفان بر وفق بی ایمان نجدی برای تزیین
 دوی جمله عوام می نویسد محض انحرای اوست آن جا اهل نجدی اهل عرفان را مستحق و کاف و شرک میداند و کاف
 اولیای کبار را اتباع و اتقار علی روس الاشهاد و یقین میکرد و او را اتباع او را با اهل عرفان چه کار طرفه
 این است که این قابل اتباع مستکین در هر باب که متعلق بقایید نباشد جان میدهد در دنیا بصورت پیروی
 آن جا اهل نجدی پیروی مستکین گذشت چه تکلیف قضیه حقیقیه را سنگ اندازند و تائید کلام نجدی مذکور این طبع
 بشعور خلق شعرا و شعریات بهم روا داشت پس بر سلمات مستکین بر تقدیر منزل بر گفتگو او و هدیان الاطالیق
 قال الواهی السامی اکنون بایستید که قول و اعتقاد علمای کرام و اولیای عظام چنانکه خواهد آمد
 آن است که مساوی و نظیر و مثل خیر البریه و فضل کل غلیقه علیه علی آله العتبات الصلوٰه و التحیه و در
 عرصه وجود با همستی نبوده و موجود نشده و در ساحت شهود و شهود و محو و محو و کثرت و بساطت
 آباد ملک مقدرت الهی که قوت و استطاعت نامتناهی است نظیر و مساوی مذکور ممکن

له الواهی
 رسول الله
 خاتم الانبیا
 منتهی الارب

الوجود است کو خانه نشین دوام و غزلت گزین مستدام ملک عدم است زیرا که از اجزاء شرع
 مقدس بنحیث تقدیر ثابت است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع الذین علیه الصلوة
 و التحیات من حضرت رب العالمین طبت قدرته خیر البریات و افضل المخلوقات اند و از لازم
 آن عدم خلق و ایجاب مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه و سلم نه عدم امکان ذاتی
 پس علم و اراده قیوم بعدم مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را استحیل الوجود و گردانیده
 لیکن امتناعی و استحالی که بنا بر تعلق علم اراده آنی بعدم شی یا خلاف شی می باشد موجب عدم
 مقدوریت وجود آن شی سبب بخرم نیست چه جا عدم مقدوریت وجود نیست حضرت و حبیب الوجود و نعم مشاهد
 در شیخ عقایدی است و لا یكلف العبد بالیس فی وسعه سوار کان متنعانی فی نفس الامر ممکن کفلی
 و اما یقتضی بنا علی ان الله تعالی علم خلافة و اراده خلافة کایمان بالکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی
 وقوع التکلیف بیکونه مقدور و لا یكلف بالنظر الی نفسه عدم التکلیف بالیس فی وسعه
 متفق علیه لقوله تعالی لا یكلف الله نفسا الا وسعها و الا امری قوله ما ینبونی باسماء
 هؤلاء للتبخیرون التکلیف قوله تعالی حکایت مرینا و لا تحملنا ما لا طاقه لنا به لیس المراد
 بالتحمیل هو التکلیف بل ایصال بالایطاق من العوارض الیه و انما النزاع فی الجواز و منع
 المعزله بنا علی القبح العقلي و جوزه الا شعری لانه لا یقبح من الله شی و قد یستدل بقوله تعالی
 لا یكلف الله نفسا الا وسعها علی نفی الجواز و تقریره انه لو کان جایز الا لازم من فرض وقوعه
 محال ضروری ان استحالة الا لازم یوجب استحالة الملزوم لکنه لو وقع لازم کذب کلام الله تعالی
 و هو محال و هذه نکته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی و ارادته و اعتباره لعدم وقوعه
 و علمنا اننا لا نسلم ان کل ما یكون ممکنا فی نفس لا یلزم من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك
 لو لم یعرض الاستنناع بالغير الا تری ان الله تعالی لما اوجده العالم بقدرته و اعتباره فعدمه
 ممکن فی نفسه مع انه یلزم من فرض وقوعه تخلف المعلول عن العلة التامة و هو محال و الصواب
 ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امرنا ید علی نفسه فلا نسلم

لایستزم المحال انتهى و در دیگر کتب کلامیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده از این تحقیق
 است که لایستی علی العباد اقول بل اکنون باید شنید که اعتقاد علمای کرام و ادویای عظام
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ملکات و افضل ماسوی الله
 سبحانه و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع النقیضین هست و وجود
 آن مستلزم عدم آنست مستحیل بالذات است و بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم النبیین که بنفس قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام محقق است بر امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوام بر این است که سیاقی انشاء الله تعالی
 عنقریب پس بر چه این غبی غوی میگوید بزل و خبریانی است خارج از بحث مسئله جواز تکلیف
 بالمحال یا عدم جواز آن ربطی باین مقام ندارد و این فسفاس لباس باسیدایک عوام و جمله اورا
 از عدو علما شمارند عبارت شرح عقاید نسفی که منتهای مهت او است نقل کرده است
 بکجولی ربطی نزد اولی الانعام موجب انفصال است و از پایان عبارت منقول یعنی قوله
 والحاصل ان الممكن لایلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الى ذاته و اما بالنظر الى امره یا علی نفسه
 فلا نسلم انه لایستلزم المحال مبرهن است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الى ذاته لازم می آید جداگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا متصف بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الاشی
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد و علی
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم و من سوا تحت لوی او باشند
 و او اول من بشیق خنده الارض و اول شافع و اول شفیع و اول من یحک خلق الجنة و اکرم الاولین
 و الاخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین پیمبران و امام النبیین و صاحب شفاعت هم قایم
 مقام که غیر او قایم آن مقام نباشد و نایل درجه که سوائی یک کس دیگری نایل آن مقام
 نتواند بود باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این اقتدیر

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که
آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیر برین از فرض وقوع مساوی نظری نفس معنی مسا
بودنش مساوی و لا مساوی که مصداق اجتماع التخصیص و محال بالذات است لازم می آید
پس مساوی ممکن تواند بود و لکن ممکن لازم من فرض وقوع محال بالنظر الی ذاته بجلالت عدم عقل
اول که نزد فلاسفه معلول اول او سبحانه بالایجاب است و عدم او مستلزم عدم او سبحانه نزد فلاسفه
است چه عدم عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست استلزام او محال بالذات
را بنظر امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما بین فی نفس صدق مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذكوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام استعجاب این است این مذاق سرایا
نفاق برای خدع عوام و جملة آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بحضرت خاتم النبیین سید المرسلین
شفیع المذنبین منعت که در ملائع و ملائع کمالی بفرمود که او را مؤمنین مخلصین است والا ادا و معنی
خاتم النبیین و سید المرسلین شفیع المذنبین جابل و غافل یا ازان متجامل و متغافل است
و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی دانستی که بر تقدیر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و فرض
وقوع آن مساوی مفروض الوقوع داخل عموم النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شق
آن مساوی فضول و فضل علیه خواهد بود نه خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتواند
و اگر داخل عموم النبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جملة نبیین و مرسلین نباشد
پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی اثنین مساوی مفروض الوقوع مساوی
نتواند بود و وجود آن مستلزم عدم آن است پس او متنع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن یا او سید المرسلین باشد بر این شق لازم است که
بر این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشد العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمع محلی باللام و معنی
است و معنی سید المرسلین نیز از سایر مرسلین است و بهتر از سایر مرسلین لامحاله یک مرسل است

و در سید المرسلین نتوانند بود بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مفرض
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی اشقیق وجود آن مستلزم عدم
 آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متضغ بالذات است و همچنین انبیین جمع محلی باللام و متغنی است
 و معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و آخرین همه انبیا لامحاله یک نبی است و کس آخرین همه انبیا
 نتواند بود پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا باشد بر این شق لازم
 است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا باشد العیاذ بالله پس بر این شق
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و علی اشقیق وجود آن مستلزم عدم آنست
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متضغ بالذات است اگر این احق بی ایمان بهره از فهم
 و ایمان کشتی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین تصدیق آوردی
 و پیروی آن جا بل بحدی تصحیح خرافات معینی او عزیز یا کمزوری عقل و دین خود و اتباع او
 بناضی و خود را و طلب علم بطحیت و ناهمی رسوا ساختی اما نعت کردش آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم را بیضی المذنبین بنای آن بر نفاق او ظاهر است چه اعتقاد او در باب شفاعت همان
 است که مقتضای او در تقویت الایمان که از تقویت الایمان ناسیده است بیان کرده است
 و حال آن بیان در نفاعت و شناعت از گشت و اشاعت مستغنی است قال الاستاذ
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و هو باطل قال الحق الحق اتحاد علمیت میان
 هر دو قول باطل بالبداهه است خواه قول منی مصدک باشد خواه منی قول چه بقدر معنی مصدک لفظ
 قول افرادش از اخصی است افراد صی با هم تباین می باشد که تقرری بر وضع پس هر دو با هم تباین

له مقبول
 در کمال درستی
 و قبول در صحیح
 حق و خیر و شرف
 تشیی الارب

توانند بود فاین محل والاتحاد و بر تقدیر ثانی حاصل قول ادای چنین باشد شخصی که برابر باشد
در جمیع کمالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نفیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم
اتحاد میان هر دو قول ظاهر است اگر ملا آنست که قول اول مستلزم قول ثانی است پس اگر دلیل قایل تمام
شود مستلزم ثابت خواهد شد لیکن مستلزم مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع انفیضین لازم
نیست که محال بالذات باشد زیرا که لزوم محال بالذات کما بی محال بالغیر ممکن بالذات می باشد
چنانکه وجود و زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع انفیضین است معذره ممکن ممکن بالذات است و زیاده
ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی اقول بر جمیع افراد انسانی حتی که بله و صبیان ظاهر و پوید است
که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد متغیر ذاتی نیست و همچنین
معانی این الفاظ چنان الفاظ بالنسبه متلفظین قایم و موجود اند و معانی این الفاظ در افراد
حاصل و معقول اند و چنان لفظ اجتماع انفیضین که بر ابداً در معنی آنکه با و مان قایم اند متغیر
بالذات نیست متغیر بالذات صدق اجتماع انفیضین است یعنی هر چه صادق علیه انفیضان و
مصدق اجتماع انفیضین باشد تسخیل بالذات است پس محل کلام استاذنا مظهر العالی این است
که شخصی که صدق برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انفیضین
است یعنی بر آن صادق است انه مساو له صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات و انه نسیس مساویا
له صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات و مصداق اجتماع انفیضین متغیر بالذات است پس
شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد متغیر بالذات است قول
با مکان شخصی که صدق برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول است با مکان
مصدق اجتماع انفیضین چه صدق برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
مصدق اجتماع انفیضین است پس امکان آن امکان مصداق اجتماع انفیضین است
و متغیر ذاتی مصداق اجتماع انفیضین اخص ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت
مساوی آن و مراد لغت الیه بقول و فیه مغا و آن می باشد هر جا که مفاد یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی ذننی آن الفاظ متضاد
 باشند مثلاً اگر کسی گوید که قول بائکان صدق زید انسان و زید ریس بائکان معنا قول است
 بائکان اجتماع تقيضين عاقلی بران کس اعتراض تواند کرد باینکه قول اول متضمن دو تقيض موقوفه
 است و قول ثانی متضمن آن نیست پس در میان هر دو قول تمایز نخواهد بود یعنی مصدری باشد
 یا بمعنی مقول معینیت و اتحاد نیست چه بر عاقل میداند که معای قابل این است که مفاد امکان صدق
 زید انسان و زید ریس بائکان مفاد امکان اجتماع التقيضين است نه اتحاد و هر دو حصه
 قول بمعنی مصدری و نه اتحاد الفاظ مقول و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگویند که قول بودن
 وجودین میات قول است بودن وجود مشترک لفظی بحال آنکه هر دو حصه قول بمعنی مصدری
 متعلق برانند و الفاظ مقول به این هر دو قول نیز متعلق برانند و چنانکه این تمییز که معلوم اول این فرقه نجدیه
 است و مقتضای این قایل تعلیم او سفر طیبیه را بنیت زیارت مزار فانیض الانوار جناب سید
 الابرار علیه ازکی صلوات الملك الحنان القهار است و ادای آداب زیارت آن بارگاه
 خلایق پناه و احترام حرم مكرم مدینه منوره را در شرک فی العبادة شمرده است میگوید انه لا ینق
 عند مدینه لفضل من ان یقال برای التبرکات بمدوم وان یقال طلبتی جمیع الاکسته فلما جده حال آنکه
 مابین قولین بمعنی مصدری و مابین هر دو الفاظ مقوله قولین مذکورین فرق بین است مگر چون اواز
 محسمه بدانست و اعتقاد او مفاد قولین یک است اعتراضی که این نجدیه و این احمق
 پلید باقتضای غبارت و غوایت بر کلام استنادی مذکور آورده است بر کلام معلوم فرقه نجدیه
 شیخ شیعنی اوست و ارد است هر چه این قایل معنی کلام شیخ شیوخ خود بیان نماید بر همان
 منوال معنی کلام استناد و انبند و از چو بیوده گویند که تصارای هست بلیدان نا فهم است باز
 آورده ظاهر است کلام در امکان الفاظ و معانی ذننی آن نیست کلام در امکان یا عدم امکان مصدر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات است و مقتضای این است که مصداق آن
 مصداق جمیع التقيضين است و امکان مصداق آن امکان مصداق اجتماع التقيضيه است بحسب

انفاذ این سه سطر و این گران جان سبک سرانجام را براتحاد و جود و صمد قول یعنی مصدری و اتحاد
 الفاظ مقوله محمول نمود و همچو بنیان لب کشود و ندانست که در اسکان الفاظ دعائی و مدینه آن کلام
 نیست و ما هو اول قاروره کثرت فی الاسلام اما اثبات اینکه مصداق حساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم فی جمیع الکلمات مصداق اجتماع انقیضین است انشاء الله العزیز عن غریب می آید و ملا
 فانیو لیا می که با مقتضای آن او با هم معنی عقل این قابل را از گرفته است می شود و از اینجا بر می آید
 که کلام این قابل همه بذیان یعنی است بهیو و گی اعتراض او بر اتحاد و از آنچه بیان کردیم آشکار شد
 و قول او و اگر ملاذ آن است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قوله گاهی محال بالغیر و ممکن
 بالذات می باشد بوجه چند معنی است اول اینکه ادو میگوید که اگر دلیل قابل یعنی است و نام ظاهرهم العا
 تمام شود مستلزم قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا
 معنی مصد رسیست یا معنی مقول علی الاول معنی کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی اسکان شخصی
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی مکان
 اجتماع انقیضین را و این هیچ البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن
 شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن با اختیار گوینده یک گفتن را دیگر گفتن لازم نتواند بود
 خواه که این دلیل تمام شود یا نه و علی الثانی معنی کلامش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ
 مقوله ثانی است و این ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی بلا لفظی مستلزم وجود و قیام لفظی
 دیگر بآن لفظ نیست خواه که ام دلیل تمام شود یا نه و اگر معنی قول اول معنی قول ثانی در قول
 او که قول با مستلزم قول ثانی است و در این معنی مصدری قول و معنی مقول است حصر کردنش معنی
 هر دو قول در کلام است و در معنی مصدری و معنی مقول باطل و همه آنچه سابق گفته لا طایل است
 و می بینیم که قول او چه ملزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال
 بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او محض معنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام
 بیان این است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

کما الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این سه لفظ یعنی اسکان اجتماع
 انقیضین گفتن این سه لفظ محال بالذات نیست و اگر مرادش این است که وجود ذهنی مفهوم
 مقوله اولین مستلزم وجود ذهنی مفهوم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذهنی معنی مفهوم اسکان شخص که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و حصول این مفهوم در ذهن مستلزم وجود ذهنی
 معنی مفهوم اسکان اجتماع انقیضین حصول آن در ذهن است برین تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه مفهوم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مرادش این است که مصداق قضیه قائله که شخصی که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه کمالات باشد ممکن است مستلزم مصداق قضیه قائله است که
 مصداق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است چه مصداق شخصی که برابر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است آنکه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات نیست بسا که فی جمیع کمالات
 و اسکان مصداق مساوی اسکان مصداق اجتماع انقیضین است پس مصداق قضیه اولی مصداق
 قضیه ثانی است نه اینکه مصداق قضیه اولی مستلزم مصداق قضیه ثانی است و بنا بر بودن
 مصداق قضیه اولی مصداق قضیه ثانی حکم با حتما و مفاد این هر دو قضیه صحیح است و تغایر عبارت
 در آن قاضی تواند بود و این مقال را باید که بعد تسلیم تمام دلیل که استقام آورده است بیان نماید که
 مصداق قضیه اولی تغایر مصداق قضیه ثانی است مستلزم آنست تا این کلام او صحیح باشد و حال
 این است که مقتضای دلیل مذکور این است که مصداق علیه المساوی مصداق علیه نه یس بسا و
 فاسکان ما یصدق علیه المساوی اسکان ما یصدق علیه النقیضان ای آنکه مساوی و یس بسا و
 ما یصدق النقیضان مصداق اجتماع انقیضین و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است فاما یصدق علیه آنکه مساوی متمنع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه بعد تسلیم تمام دلیل مذکور ما صدق علیه المساوی ما صدق علیه نه یس بسا و
 بلکه ما صدق علیه النقیضان و رای ما صدق علیه المساوی است و ما صدق علیه المساوی مستلزم

ماصدق علیه النقیضان است و علی التضرل بعد تسلیم اینکه ماصدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع
 النقیضین است یعنی بیان نماید که از فرض وقوع ماصدق علیه المساوی بالنظرالی ذاته اجتماع
 النقیضین لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقیضین از فرض وقوع آن بالنظرالی ذاته
 ماصدق علیه المساوی ممکن بالذات نتواند بود که این قایل خود از شرح عقاید نقل کرده است
 این ممکن لایزم من خض وقوعه محال بالنظرالی ذاته و قیاس استلزام مساوی اجتماع النقیضین
 را بر استلزام عدم معلول اولی که ممکن است عدم واجب بجا نه را که متنع بالذات است نتوان
 کرد چه استلزام عدم معلول اول عدم واجب بجا نه را بالنظرالی ذاته نیست بلکه از جهت علته
 علیت است و استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را نظر بنفس مساوات در جمیع
 کمالات است نه از جهت امر نایز بر نفس مساوات و اگر تضرل ثانی بر فهم کج این قایل کرده
 شود و گفته آید که بر تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که استلزام اجتماع النقیضین است
 ممکن بالذات است تا بهم دعائی تقدیری این قایل و عقیده باطل این جا باین دلیل یعنی مقدور
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باطل بودی و در پی نفی اتضاع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را که محال بالذات
 است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول و تندالی العلة الوجیه بیلد باطلا تسلیم علی ثانی و لا
 این عدم که ممکن است واقع بودی علی الاول عدم وقوع آن یا استدلالی العلة الوجیه بالایجاب است
 یا استدلالی العلة الوجیه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل
 واقع فی نفس الامر تواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقیضین است و ملزوم
 بی لازم و نفس الامر واقع نتواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آمد که اجتماع النقیضین
 با اختیار فاعل و نفس الامر واقع تواند شد و لازم صریح البطلان تعیین شد شق اول یعنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستندالی العلة الوجیه بالایجاب است و هر چه مستندالی الواجب
 بالایجاب است متعلق قدرت که عبادت از جهت فعل و ترک است نه تواند بود و الا مستند

الواجب بالاجاب نباشد و این قایل سابق در بحث صفات کمالیه واجب سبحانه تصریح کرده
 است باینکه آنچه مستند الی الواجب بالاجاب است تحت قدرت داخل نیست و اگر لازم
 محال بالذات بدانست این قایل مستند الی الواجب بالاختیار تواند شد و از ضرورت قول
 باستنا صفات کمالیه و سبحانه الیه سبحانه بالاجاب چه بود پس این دو منزل هم می آید و یکسان است
 و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کالاتا
 که مصداق اجتماع النقیضین است متمتع بالذات است و از واجب اعاجیب قول ما درست
 چنانکه وجود و زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است معذرا لکن بالذات است که سبب
 بهره از فهم دار و کوازیله و صبیان باشد چه شیده نیست که مفهوم وجود و زید بر تقدیر عدم او یعنی
 معانی زبیه این الفاظ و غنوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده و زبیه است آن نه محال بالذات
 است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگو نیست اما مصداق وجود و زید بر تقدیر
 عدم او و صدق زید بر وجود است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که
 محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود
 نیست معاً متحقق باشد پس مصداق وجود و زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است
 و محال بالذات است و مفاد وجود و زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر
 اینکه موجود نباشد و وجودش مجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ
 دو معانی الفاظ یک نباشد کلام در اسکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
 زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود و زید بر تقدیر عدم او بحسب المصداق
 عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود و زید بر تقدیر عدم
 او همین است که زید موجود باشد و مفاد اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب
 المصداق عین اجتماع النقیضین است این قایل بر تغییر الفاظ و معانی الفاظ مکتب
 است و فهم اوست نظر کرده حکم باستلزام میکند و نمیداند که الفاظ مذکوره و معانی آن

نه محال بالذات و نه مستلزم محال بالذات و وجود زید که ممکن است باین معنی ممکن است که زید بارتفاع
عدم او وجود شود نه باین معنی که وجودش کو جامع عدم او باشد ممکن است که آن محال بالذات است
و این قایل سابق خود گفته است که معنی اجتماع انقیضین مستلزم بالذات انقیضان بالمجتمعان مستلزم
بالذات پس وجود زید که جامع عدم او است مستلزم بالذات است و بچنان عدم زید که جامع وجود
او است مستلزم بالذات است محو او بول وجود زید با عدم او بر تقدیر عدم او و مودای بودن وجود
زید و عدم او با هم اجتماع انقیضین است یک است این قایل تا حال معنی اجتماع انقیضین
هم غمخیزده است تا بیکر مطالب علیه چه رسد قال الاستاذ فمطلبه ما بطلان آن ظاهر است
قال الغنی الالبانی اقول چون عینیت و اتحاد میان هر دو قول مذکور صحیح نشد پس بطلان امکان
اجتماع انقیضین معترض را سودی نمی بخشد چه بطلان امری موجب بطلان مغایر خود که علامه
زوم فیه این نباشد نیست و بر تقدیر علاقه لزوم اگر چه موجب بطلان آن مغایر است ولیکن استحالة
ذاتی لازم موجب استحالة ذاتی لزوم نیست که بواسطه لزوم استحالة ذاتی شخص مذکور خارج
از تحت قدرت کامله نمی تواند شد و بواسطه ظاهر اقول چون ثابت شد که مصداق مساوی حضرت
صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکالات مصداق اجتماع انقیضین و مصادق علیه نه مساوی و نه
مساوی است و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات است لاحالة مصداق مساوی محال
و مستلزم بالذات است بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی
است مصداق مساوی که مصادق علیه نه پس مساوی است عین مصداق اجتماع انقیضین
است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی است
و بطلان ذاتی مصداق اجتماع انقیضین استحالة ذاتی مصداق مساوی است و انچه این قایل
در اتحاد هر دو قول سابق پیورده گویند که رسیده است تفسیر آن سابق توضیح یافته است حاجت
دعا و ده آن نیست افاف و استاذنا اما اینکه قول با مکان شخصی که برابر حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که کالات باشد قول با مکان اجتماع انقیضین است قال الغاوی العاوی

اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که عنایت شما در میان هر دو قول غلط است و دلیلش نیز مثبت
 حینیت و اتحادیت آری بر تقدیر تها میت خود موجب استلزام است ولیکن این مفید متوض
 نیست **قول** در قول سابق بوضوح پیوسته که اگر کار بودن مغا و اسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و جمیع کمالات باشد مغا و اسکان اجتماع النقیضین ناشی از غایت عبادت و تها می
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین است نه مثبت استلزام
 و علی تقدیر التسل استلزام مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین را با نظر الی ذاته مثبت
 امتناع ذاتی مصداق مساوی است افا و استنادی العلماء پس بیان آن این است
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آنحضرت و جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد **قال** **الاخلف** **الاخلف** چون آن
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمت منجم کمالات است و داخل و جمیع پس
 نبودن آن شخص خاتم الانبیاء چه معنی دارد و حاصلش چنان باشد که زید را عالم فرض کرده گویم زید
 عالم باشد یا جلال و مخالفت این کلام بظاهر است ثبوت اول متعین تر و دید قبیح و حاجت بشق ثانی نه نیست
 چنانکه مزمع می خال شریک اولی می آید چنانچه خداوند ذکر کرده **اول** چون دعوی آنها ذاین است که اسکان مصداق
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات اسکان مصداق اجتماع النقیضین است
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات فرض کرده
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد بر هر دو تقدیر بر آن صادق است
 اندلیس مسا و بر هر دو تقدیر او مصداق علیه النقیضان و مصداق اجتماع النقیضین است و این
 بیان بی تردید و تحقیق باینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت
 نمی تواند بست این تردید و تحقیق برای تقریر دلیل برای آنکه مساوی مفروض مصداق اجتماع
 النقیضین است ضروری است این حق بی عقل دعوی را نفیید و دلیل را نفیید و حاصل دلیل
 نتوانست نفیید و ندانست که تقریر دلیل تمینی بر زمین تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

مع خلف اول
 خلف اول و
 چه علف
 منجی الای

برابر در جمیع کمالات فرض کرده آید و خاتمیت بمجموع کمالات است و داخل در جمیع پس نبودن آن شخص
 خاتم الانبیا یعنی دارد دو دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او
 صادق خواهد آمد نه لیس مساوی پس بر این تقدیر آن صدق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر
 تقدیر نبودنش خاتم الانبیا بر او صادق است آنه لیس مساوی پس بر هر تقدیر او صدق اجتماع انقیضین
 است و نظیرش این است که شما کسی گوید که عمر و شما اعلم من الله العلم است و زید مساوی او است
 و علم کسی دیگر بعلم من الله العلم است گوید که زید مساوی او است و در ابطال قول
 ایکس گفته شود که یا زید اعلم من الله العلم است یا نه اگر زید اعلم من الله العلم نیست مساوی عمر نه شد
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من الله العلم است عمر و زید هم من الله العلم داخل شد و او
 اعلم من الله العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول ایکس و اثبات اینکه صدق مفاد قول او صدق مفاد
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بخش ثانی ازین جهت است که مقصود اثبات
 این است که مساوی مفروض بر هر تقدیر صدق اجتماع انقیضین است این قایل بی فمیل
 مقصود استدلال و حاصل استدلال با انتضای جماعت و بلاوت خود و با عرض حق میش آمده خود
 رانزد محصلین فضیحت می کند و هذا افیه اسطیحه و اسلاوة قال الاستاؤه العلام و علی
 التقدیرین برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم الانبیا نباشد العیاذ بالله پس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 نباشد و فلک الکمال ختم الانبیا پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا شبهه خاتم الانبیا هستند پس در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم کمالی یافته شده که در آن شخص بر این تقدیر نیست و ختم الانبیا پس آن شخص
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فعلى التقديرين يلزم عدم العلم و على تقدير تحققه
 پس تحقیق نیست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات نباشد قال الخالف الخالف
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس آن شخص نمی
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که با هو الظاهر پس اگر با چنین گفت
 که اگر زمانه مساوی مذکور موثر باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمانه مقدم باشد پس
 همان مساوی خاتم نباشد لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی
 یکی باشد و برین تقدیر بر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که دو شخص در یک زمان نبی شده
 نبوت ختم می شدند پس بر دو متساوی می شدند درین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافی اسکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنع بالذات حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا
 باشد الخ اگر کلمه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم العیان
 باشد خاتم الانبیا نباشد پس کاوب است چه بجمیع تقادیر و چه در زمانه نبوت است برین
 تقدیر بر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع خواهد بود
 و اگر بر نیه گرفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشند الخ پس لزوم محال
 برین وضع خاص است پس این وضع خاص مستلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بودن
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر و کلیه شرطیه چه بر بعض وضع که وضع مقارنت زمانه
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزیه دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعض
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشند نیز صادق خواهد بود پس تحلیل که وضع خاص است وضع
 تخالف زمانه هر دو متساوی است و استحاله وضع خاص بدون استحاله جمیع اوضاع جموع
 امتناع بالذات برای ممکن بالذات و این معین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم متنع بالذات است و ممکن بالذات پس داخل تحت قدرت کامله غیر متحقق
 الوجوه خواهد بود و هو المطلوب توضیح اینکه دو قوم فرار داریم یکی موسوم بقوم کریم و دیگری سلی

عنه مخالف آنکه
 بیای چنانچه
 در بعضی نسخ
 یک یک پیوسته
 حالت صاحب
 حسن درشتی

بقوم شریف و قوم اکرم کمالات علم حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مشایق تحقق بود
 برود و زید و انصاف او کمالات مذکور جمله کمالات مزبور ختم شد نه پس زید خاتم کمالات
 گشت و در قوم شریف که تیر کمالات مطوره بودند بود و کس نیز بود بکلی تقدیم کی بر دیگری
 همه کمالات ختم شدند میگویم که در قوم اکرم در سادی زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل
 اسامی مقدمات دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید و جمیع کمالات
 متحقق بالذات چه در صورت اسکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی و صفت خاتم کمالات اگر
 یافته شود در زید نخواهد بود و اگر صفت مذکور در آن یافته نشد و در زید بلا شبهه است بهر دو
 تقدیر کمال ختم کمالات در یکی یافته شد نه در دیگری پس هر دو متساوی نشدند با وجود فرض
 تساوی هر دو الی آخر اما قال و مخافت این کلام غایب است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن
 وجود و صفت خاتم در آن مساوی است و قل شما که در زید نخواهد بود و ممنوع است بلکه بر تقدیر
 وجود مساوی و در هر دو موجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف در مساوی عمر که بکر است
 بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق همین قدر است که عمر دیگر در دو خاتم متساوی هستند در
 قضیه خارجی و زید و خالد در قضیه حقیقیه و زید خاتم بالفعل در خارج و خالد بر تقدیر وجود
 در زمان زید و این معنی منافی معنوم حقیقیه نیست چنانکه کل شلث که آری خاتم را تا خرو
 محثوم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از محثوم خواهد بود و موخر
 از زید خاتم یا مقدم از و فرض کنیم محالیکه مذکور است در کلام استدلال لازم می آید زیرا که
 در احتمال اول تاخر در زید و در ثانی تاخر در مساوی یعنی خالد فوت گشت و تاخر لازم خاتم
 است پس وجود و ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا مستلزم محال
 اجتماع التقتضین گشت لیکن وجود و ملزوم بدون لازم که مفروض است او خود محال است
 فی نفسه و نظر استحالة لازم که اجتماع التقتضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است
 که زمانه هر دو متساوی یکی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و هیچ محذور لازم نمی آید قول

چون این پدیده نام و در انحصار ما فهمی را از حد گذرانیده ما را باید که اول تفصیل ریزل بر زبانیم بعد از آن
معالجه ملاحظه یای اوسا زیم اول باید دانست که اوجا نه که آنحضرت راصلی الله علیه و آله وسلم
از جمله ممکنات برگزیده با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعضی صفات کمال آنچنان بخشیده که اجمال
اشتراک بین اثنین ندارد اثبات آن بدیگری لی سلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بی نفی آن از جمیع من عدا محتمل نیست پس بعد تسلیم
اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با صفات کمالیه تجویز اتصاف دیگری با آن صفات تجویز
اجتماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات بنیر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ثبوت آن
صفات با آن غیر است پس تجویز اجتماع انقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در آن صفات فرض کرده شود صدق اجتماع انقیضین است و صدق اجتماع
انقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلا بسکه صدق آیین و بیض مساو انسانیکه
صدق کاتب و بیض بکاتب مساوی که صدق عالم و بیض بعالم مسا باشد متنع بالذات است
پس شخصی که صدق مساوی صلی الله علیه و آله وسلم فی الکمالات است اصدق علیه نه مساو صلی الله
علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات و انلیس مساو له فی الکمالات است فهو صدق اجتماع انقیضین فهو
متنع بالذات و از جمله آن صفات که جمال اشتراک بین اثنین ندارد و اوجا نه آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بین ممکنات با آن صفات اختصاص بخشیده است خاتم النبیین است که این صفت
احتمال اشتراک بین اثنین ندارد زیرا که انبیین جمع محلی باللام از صیغ عموم و استغراق است پس معنی
خاتم النبیین آخرین همه انبیا یعنی آن نبی که پس همه انبیا بمعوت شود و این صفت بر دو نبی صادق
نموده شد زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن روی داخل عموم صفات الیه یعنی
انبیین باشد و آخرین همه انبیا نباشد و صدق آن بر روی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه
یعنی انبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین بر دو کس فرض متناقضین

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی ازان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیاء مبعوث باشد سوای یک
 نبی که دین او مبدع و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ علل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند است او باشند تواند شد بر هر واحد از دو نبی صادق
 نمی تواند شد او متاخر از سایر انبیاء مبعوث است و دین او مبدع و ناسخ ادیان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند والا هر یکی ازان
 دو نبی از هر یکی ازان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک ازان هر دو ناسخ دین
 هر یک ازان و هر یکی ازان هر دو است هر یکی ازان هر دو باشد والا لازم صریح
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیاء مبعوث اند و هر کس از ثقلین که در
 عهد سعادت نبند آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد از او بودند و هستند
 و خواهند شد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبدع
 و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ علل قطعا ثابت است قال عز من قائل ما کان محض
 ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا
 الا کافه للناس بشیرا و نذیرا فلفظ النبیین که جمع محلی باللام است صیغه عموم استغراق
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیاء است و قوله کافه للناس نص است بر عموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی لای النبی صلی الله علیه و سلم نسل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا
 و عطیته ملکا عظیما و کلمت موسی حکیمما و عطیت داود ملکا عظیما و انت له اجدید و
 سخرت له الجبال و عطیت سلیمان ملکا عظیما و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیت

لمکا لا یعنی احد من بعده و علمت عیسی التوریه و الانجیل و جعلته ببار الاکمه و الا برص ما فتنه
 دامه من الشیطان الازیم فلم یکن له علیها سبیل فقال له رب تعالی قد اتخدتک حبیباً فهو
 مکتوب فی التوریه محمد حبیب الرحمن و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت استک هم
 الاولون و هم الآخرون و جعلت استک الایحوز لهم خطبته حتی یشهدوا انک عبدی و رسولی
 و جعلتک اول النبیین خلقاً و آخرهم بعثاً و اعطیتک سبعاً من المثانی و لم اعطها نبیا
 قبلك و اعطیتک خواتیم سورة البقرة من کنیز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلك و جعلتک فاتحاً دحماً
 انتهی و قال صلی اللہ علیہ وسلم کنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث و کتب عقاید
 شحون اند باینکه آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم خاتم النبیین و آخر الانبیاء اند و اینکه آنجناب
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم مبعوث اند الی الناس كافة بل الی الثقلین كافة بل الی
 خلق كافة و دین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم موبد و ناسخ اویان است غالبه که مخالف
 هم بطاهر انکار آن کنند فلا حاجة الی نقل الایات و الاشارة لواردة فی هذا الباب اذا
 تمهد بذانقول که دعوی ما این است که شخصی که مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد معنی بالذات است و بعد تسلیم اقصاف آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم جمیع کمالات که در ذات قدسی صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده اند
 قول بامکان مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات باطل است و دلیل کان
 این است که اگر مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد از وقوع آن نظر الی
 نفس ذات محال لازم ناید حال آنکه او مصداق اجتماع انقیضین است چه شخصی که مساوی آنحضرت صلی
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد اگر موجود فرض کرده شود یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد
 علی اثانی مساوی مفروض مساوی نشد پس مصداق آید بران انه مساوی لم
 نبی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم فی جمیع کمالات و انه لیس بمساوی صلی اللہ علیہ وسلم
 فی جمیع کمالات فهو مصداق اجتماع انقیضین فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معاذ الله زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم
 النبیین احتمال اشتراک بین ثلثین ندارد و بر این شق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
 فیصدق علیه انه مساو له صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و لیس بمساو له صلی الله علیه و آله
 و سلم فی جمیع الکمالات فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و هم مصداق مساو
 بر فرض وجودش مصداق انه لیس بمساو است فوجوده مستلزم لعدم مساو کل ما وجوده مستلزم
 لعدم تمتنع بالذات و تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل عموم النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم النبیین باشد
 از جمله سایر انبیاء باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهمه است پس لامحاله آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از ان متاخر مبعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیاء نباشد پس
 مساوی باشد و نباشد و اگر داخل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و تقریر آخر اگر مصداق مساو
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اوالی الناس
 کافه یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مرسل باشد یا نه علی الثانی
 او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافه یعنی جمله
 کسانی که در عهد وجود با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مرسل است
 و بر این تقدیر این صفت در مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
 و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس
 کافه داخل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل والمرسل و اگر داخل نباشند عهد آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد
 پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با در عموم الناس کافه فی قوله سبحانه واما السلك
 الا کافه للناس داخل باشد یا نه اگر داخل باشد از امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد
 و اگر داخل نباشد و وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با و خاتم
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد فعلى التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض وقوع آن یا صاحب دین کتاب باشد یا نه اگر صاحب دین و کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نشد پس مساوی شد و نشد و اگر صاحب دین و کتاب باشد دین کتاب او
 سفایر دین و کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس دین و کتاب او یا منسوخ بدین
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با و خاتم النبیین نشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات گنال نشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله بدین و کتاب او منسوخ باشد بر این شق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نشد و هو خلاف اسلام و مع ذلک بر این شق او مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و نشد بهر تقدیر و مصداق اجتماع النقیضین
 است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس مساوی مفروض مصداق
 اجتماع النقیضین است و فی التفصیل تقریر الدلیل و حاصل این است که دو کس هر چه که
 باشند موضوعات نبیین نتوانند صفات یکی باین صفت بی سلب اقصاف
 جمیع ماعداه باین صفت محتمل نیست این اتمق نا فم حاصل دلیل نه فم و توهم که که حاصل
 دلیل این است که اگر زمانه مساوی مذکور را از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

موخر باشد همان مساوی فقط خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن
 اعتراض کرد که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او و زمانه نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 و مساوی مفروض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیاءبعوث اند و صیغه النبیین صیغه عموم
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین مضاف است پس خاتم النبیین
 همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیاء باشد و دین او ناسخ همه ادیان
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 اگر دینی در یک زمان باشند مگر هیچ یکی از آن هر دو صادق نباشد که او بعد
 جمیع من عداه من الانبیاءبعوث است و نه اینکه درین او ناسخ همه ادیان است و نه
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او و بعد عهد او نباشند است او باشند
 در این صورت یکی هم از آن هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او بر من شد که این چیز بالغ
 تا حال معنی خاتم النبیین ندانسته است و نفهمیده که اتصاف کسی بخاتم النبیین بی آنکه
 در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نباشد محتمل نیست و نتوانست دانست که اگر نبی دیگر
 در عهد سعادت محمد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعوث فرض کرده شود یا او بر دین و شریعت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او آخر همه انبیاء نشد و صاحب دین و کتاب نشد
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر دین و شریعت
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین همه انبیاء نشد و صاحب دین و کتاب
 نشد و علی هذا تقدیر مع کونه خلاف المسلم مساوی مساوی نشد یا دین شریعت او فیک

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس برین
 و شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و مساوی نباشد با دین
 شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس
 مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فوق مصداق اجتماع النقیضین است
 و نیز اگر بالفرض نبی دیگر در عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث باشد یا او مرسل
 الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
 آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد لکن صلی الله علیه و سلم مرسل الی
 الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت او باشد
 العیاذ بالله و براین تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی
 او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم فی جمیع الکمالات نباشد بر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدای این احتمال ناشی از
 غایت نادانی و بی ایمانی این سرگردانه جمال است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
 تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
 است مضرستدل نیست بلکه شیدار کان دلیل است زیرا که چون مبرین شد که وصف
 خاتم النبیین آسمان شتر اکبرین آئین ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین معاً محتمل نیست
 پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
 باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان
 نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه السلام متاخر باشد و نباشد و هم مقدم باشد و نباشد فهو مصداق اجتماع انقیضین فهو محال بالذات
 پس وجود مساوی که مصداق اجتماع انقیضین است محال بالذات است و ذلک هو
 المدعی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخره یعنی است بر نفی شدنش حاصل دلیل التثقیق در
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا بر اعلیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 فرض مصداق اجتماع انقیضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 بی تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس وجودش مصداق اجتماع انقیضین است پس محال بالذات
 شد پس از کلام او تقریری دیگر مستنبط شد فمونی بذالایراد کالبا حث عن حنفه بظلفه
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو
 برابر خاتم الانبیا باشد ناشی است از غایت جمل چه الانبیا جمع عام مستغرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس در صورت بودن دو نبی در یک زمان
 هیچکدام از آن هر دو خاتم الانبیا نیست چه یکی از آن هر دو آخرین همه انبیا نیست و قدم آتفا
 مفصلا و از اینجا ظاهر گشت که تنفیه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم الانبیا نباشند العیاذ بالله کلیه صادق است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تاخر زمان نبوت او از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن شخص هیچکدام خاتم الانبیا نتوانند
 بود و قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جهل معنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلی از غایت نبادت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیر مستلزم
 نبائی است و چنان شرطیه دومی یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 دیگری خاتم الانبیا تواند بود بر همه تقادیر صادق است پس اقرار این قابل کتب ابرجاست
 از معنی خاتم الانبیا است ناشی از غایت نادانی و بی ایمانی است و صحیحین مروی است
 از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل الانبیاء
 کمثل قصر احمر نیا نه ترک منه موضع لبنة فطاف به النظار تعجبون من حسن بنیانه الاموضع
 ملک اللبنة فقلت انما سدوت موضع اللبنة فتم بنی النبیان و ختم بی الرسل و فی روایت وانا
 اللبنة وانا خاتم النبیین و نظر این کور باطن ازان قصر موضع و لبنة باز آید متروک مانده و
 سید آن موضع از وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و لبنة باز آید ازان
 از یک لبنة صورت توانست بست از تخریص ظاهر است که ازان قصر یک لبنة متروک
 مانده بود در آن بجایش لبنة دیگر نبود و سبحانه بوجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن موضع را
 مسدود و قصر رسالت را تمام و کامل فرمود اگر آن لبنة دیگر فرض کرده شود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن لبنة تواند بود و چون آن لبنة آنحضرت صلی الله علیه و سلم اندر بنا نچه ارشاد شده
 وانا اللبنة دیگری آن لبنة تواند بود چون شیخ نجفی و اتباع او همچو این جاهل قایل باسکان کور و
 سادیان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و
 رسالت کور و انبیات متروک شده اند بلکه انبیات غیر متناهیة متروک مانده اند پس در
 اعتقاد این بی ایمانان حدیث شریفی شتمل بر چند کذبات است و محققت اینها الاموضع
 لبنة هم کذب است چه در اعتقاد آنها و در آن قصر مواضع کور و انبیات بلکه مواضع انبیات غیر
 متناهیة متروک بهر حال باقی است و ابدال هر باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فکنت
 انما سدوت موضع اللبنة هم کذب است چه در قصری که در آن انبیات غیر متناهیة متروک
 مانده باشد از یک لبنة که بر می آمد و قوله فطاف به النظار تعجبون من حسن بنیانه الا

موضع ملک اللبنة هم در اعتقاد این محمدان کذب است چنانچه در آنها در آن قصور عقیدت آنها موافق
 لبنات غیر متناهیة متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنات غیر متناهیة در آن قصور لا مخرج
 ملک اللبنة کذب است و تعجب ناظران از حسن میان قصری که در آن مواضع لبنات غیر
 متناهیة متروک مانند معنی ندارد و غایت تلبیس این محمدان این است که از قول این متناع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
 کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این محمدان را از التزام این لازم گزیر
 نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این محمدان اکمال منصب نبوت و رسالت
 و اتمام آن در رسانیدن این منصب باقصی درجات آن و تکمیل قصور نبوت بدینان که در
 آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام
 نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید و علی الاول چون درجه بالاتر از اقصی درجات
 ممکن نیست و هم درجه مساوی اقصی درجات امکان ندارد و الا اقصی درجات اقصی درجات
 نباشد و بهو حال پس درجه که مساوی اقصی درجات یا اعلی از آن باشد تحت قدرت کامله داخل
 نشد بر این تقدیر این ناظران را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی خاتم الرسل و الا
 بناء که مکمل متمم نبوت و رسالت اند و بر اعلی از آن هیچگونه گریز نیست و روشنی که حدیث شریف
 ارشاد شده است همین کلام جاری است که آیا اکمال آن قصور بدینان که در آن هیچکس موضع
 لبنة متروک نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن
 قصور لازم آمد و علی الاول هیچکس موضع لبنة بعد اکمال آن قصور در آن قصور باقی نیست پس
 وضع که این لبنة دیگر در آن قصور کامل که در آن هیچکس موضع لبنة نیست محال است پس تحت
 قدرت داخل نیست و منشاء اشتباه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات دانموده
 نه نخواهند که الحاد و خود را بحیل عموم قدرت کامله رواج دهند و الله متمم نوره و لو کره الکافرون
 و قول او توضحش طرفه نهایی است که از میان این هم چو این برز حکمت سرسریه بدارد و قوم کریم

مفروض خود زید را خاتم العلماء و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داده است
 معنی آن این است که زید آخرین همه علمای و همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض
 است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفات علم و حفظ و کتابت و شاعری و قوم
 کریم بوجود آید حکم ببدن زید خاتم العلماء و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم
 کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب الشعرا
 در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن
 قوم زید است خالد را خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم نتوان گفت چه
 بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است دیگر را خاتم همه علمای
 و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن منافی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
 از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعریت
 و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بزید معیت دارد
 چه اگر کدامین عالم و حافظ و کاتب و شاعر در آن قوم از زید متاخر است یا بزید معیت
 دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم
 متاخر است قول اولیس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم ارجس
 مختوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید
 آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و براین تقدیر دیگری را آخرین موصوفین
 باین کمالات در آن قوم گفتن منافی قول نبودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات
 در آن قوم است و قول او در قوم شریف است که نیز کمالات مسطوره بودند بوجود و و کس
 به و بکبری تقدیر می کرد دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم شریف
 مفروض قول بودند هر یک از او و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری
 و در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم مذکور بان کس است که او متاخر از
 همه آنها و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم تصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر
 تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم متاخر است و نه بکر بلکه عمر و
 از بعض علمای و حفاظ و کتاب شعرائی آن قوم متاخر نیست و همچنان بگوید اگر در اذان این است
 که کمالات مسطوره در آن قوم بعد و دیگر نماند این معنی را از ما سخن فیه سیاسی
 نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان و دینی باشند
 و بعد آن هر دو کس نبوت منقطع شود و یکی از آن هر دو خاتم النبیین تواند بود و چه یکی از آن
 هر دو آخرین برهان نبیاست این قول او یا تلبیس است یا نافی و قول او میگوید الی قوله و
 سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلاوت و نافی او است زیرا که اگر زید را خاتم همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم کریم مسلم داشته شود مساوی زید در جمیع صفات مستغ
 بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید در جمیع صفات و آن قوم ممکن باشد بعد
 فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم کریم باشد یا نه اگر
 نباشد آن مساوی مساوی نشد فهو صدق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم باشد زید در عموم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرائی
 آن قوم دال و از جمله محتومین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن
 مساوی مفروض نباشد فهو صدق اجتماع النقیضین است و آنچه این خفیف الراجی
 در بیان خافت این کلام میگوید که بودن وصف خاتم در آن مساوی اختیار کردیم
 و نبودن وصف خاتم بر این تقدیر و زید ممنوع از سخافت عقل او ناشی است چه باین
 تقدیر زید در عموم محتومین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب
 و شعراء داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در نه صورت هم آن
 مساوی مساوی زید است فهو صدق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بود و نش موصوف بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعرا زید خاتم العلماء والحفاظ
والکتاب والشعرا نمی تواند بود و بر این تقدیر لازم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف
مفروض هیچکس از عمو و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و داخل بودن هر دو
از ان هر دو در عمو و حفاظ و شعرا بر هیچکس از ان هر دو صادق نیست که او آخرین علم
و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم شریف است زیرا که هیچکس از ان هر دو متاخر از همه علم
و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم نیست پس قول بودن عمو و دیگر خاتم العلماء والحفاظ
والکتاب والشعرا در قوم شریف بهیچ وجهی بر نفییدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاله
و بودنش متصف بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعرا در قوم کریم زید خاتم علماء و حفاظ
و کتاب و شعرا در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصف بخاتم علماء و حفاظ
و کتاب و شعرا می قوم کریم خاله متصف بخاتم علماء و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم کریم نمی تواند
بود و بر تقدیر شراک زید و خاله در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط
متصف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر ویم خاله فقط متصف باین وصف خواهد بود
تجویز جمال اینکه هر دو مسا متصف باین وصف باشند بی حماقت و بلاوت از
کسی تصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم قول باسکان مصداق اجتماع التقیضین
است چه بر این تقدیر آن مساوی متصف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند
بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم متصف باین صفت نتواند بود و بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود
فعلى التقديرين او مصداق مساوی ولا مساویست فهو على التقديرين مصداق اجتماع
التقیضین است و عجب تر ازین خرافات او قول او است آری چون خاتم را ماخر و فیم
را تقدم زمانه لازم است الى آخره خط و جنون او ازین بهر بیان او پیداست اولاً

که خاتم آخره گویند و مقتوم مضایف آن است تاخر زمان و معنی خاتم تاخر است لازم آن نیست
 لازم و معنی لزوم بخود نمی باشد و ثانیا ازین جهت که او در اینجا اعتراض دارد باینکه تاخر زمان
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم مقتوم است پس حالا بگوید که معنی خاتم انبیین چیست
 شاید الحال بداند که خاتم انبیین همان نبی است که از سائر انبیا متاخر باشد پس بالفرض اگر
 دینی در یک عهد باشند و بعد آن عهد نبوت منقطع شود و هر واحد از آن برود و عروم انبیین
 که مصنف الیه است دخل است پس اگر یکی از آن برود و خاتم انبیین موصوف باشد لا محاله
 دینی و عروم انبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دینی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فو مصداق اجتماع الفیضین و همچنان دینی اگر موصوف
 بخاتم انبیین باشد آنکس که باو محبت و ربوبت دارد و دخل عوم انبیین المختومین و بر آنکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فو مصداق اجتماع الفیضین این
 مفتون مجنون با وجود اعتراض باینکه خاتم را تاخر زمان و مقتوم را تقدم زمان لازم است
 تجویز میکند که در یک عهد دینی خاتم الانبیا باشند و تجویز میکند که در قوم شریف مقرر
 او عمرو و دیگر هر دو خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در یک زمان باشند و اگر از
 غایت بلا مدت و شدت عبادت چنان فمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات
 است و عمرو و دیگر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب
 و الشعرا در قوم کریم و عمرو و دیگر در قوم شریف خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعرا
 گفته تا هم کلامش محض بیوده است چه اگر کمالات را مختوم و زید را در قوم کریم خاتم و عمرو
 و دیگر را در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس مختوم
 می باشد زید و عمرو و دیگر از جنس کمالات نیستند ناچار او را اعتراض بردن مختوم
 علما و الحفاظ و کتاب و شعرا یعنی آن جمیع مستغفره عامه لازم خواهد بود و بر تجویز ساکنان
 مصداق اجتماع الفیضین از تجویز بودن عمرو و دیگر خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب اشعرا

و در قوم شریف و تجویر اسکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء در قوم کریم لازم خواهد آمد که ما بینا مفصلا و جواز اتحا و زمانه و را سودی نمی بخشند بلکه
 بر تقدیر اتحا و زمانه اسکان صدق اجتماع انقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر و معیت
 و عدم معیت بوجه چند لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم را الی آخره عجیب بدین
 است چه هرگاه که زید را موصوف بخاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء در قوم کریم فرض کرد و ضرور
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء آن قوم متاخر باشد والا و خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء
 در آن قوم تواند بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کرد و ضرور است که خالد از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم موخر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء
 داخل نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در عموم مذکور داخل نیست
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی یکی
 ازان هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دیگر در قوم شریف که
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در آن قوم نیست والا
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع انقیضین
 باشد و نیز کسی که بعنوان و سلوب عقل نیست لزوم اجتماع انقیضین از او نشد
 محذورات است پس قول او کاسچ محذور لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن وجود ملزوم الی آخره نیز از آثار جنون است چه وجود مساوی و صفی که در آن
 احتمال اشتراک بین شئین و نفس الامر نباشد مصداق اجتماع انقیضین است

کما صورته الام فیما ذکره من الحارقات وناچار ضرورت تطویل رود و او
ولی السداد قال الحار البایر پس حال خاتم که تاخر او را لازم است و حال اول انبیا
علیهم السلام است ما اول بشر مثلا که مشارکت در آن دیگر برانگیست لیکن این مشارکت
دیگری را در آن ممکن است بی شبهه نه متنع بالذات مثلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم
علیه السلام حقتعالی خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر میشدند همچنین اگر دو کس را متع
کرده ختم نبوت میفرمود و هر دو نبی خاتم می شدند پس اسکان اشتراک ثابت گشت
مثالش از علم اصول فقها اگر امام بگوید اول من دخل هذا الحصن فله من الفضل کذا پس اگر کسی
فقط اول داخل شد متحق فضل مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق
آن فضل خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد همچنین خاتم
است و ظاهر است که ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود و کما هو الظاهر
پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متنع شده بجهت پس امتناعش بالغیر خواهد بود نه بالذات
و متنع بالغیر داخل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابولهب بنا برین قیاس و دلیل
معرض استدلال بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم بلا شبهه بطل
خواهد بود اقول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التیام تیش بهر پای
خود زود سرشوریده خود را بدست خودش گشت تفصیل این مقال و بیان
این اجمال آنکه لفظ اول فعل تفصیل است و گاهی بمعنی قبل استعمال میشود و فعل
التفصیل قتی که باضافت ستعمل می شود و مقصود از آن تفصیل موصوف آن برضا
ایه می باشد افاده تفصیل آن جمیع من عدا و ما اضعیف الیه میکند مثلا گفته شود
محمد صلی الله علیه آله وسلم افضل الانبیاء مضافا آن تفصیل آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بر سایر انبیا است و این معنی بر مبتدیان نخوان پوشیده نیست پس آنکس که ضعف
اول الانبیاء موصوف است لاحاله کی خواهد بود و اگر فرض کرده شود که دو نبی معا پس

از دیگر انبیاء سمعوت شده اند بر یکی از ان هردو اول الانبیاء صادق خوانده بودیم یعنی اول
 الانبیاء این است که سابق بر جمیع من عده است و هیچیک از ان هردو سابق بر جمیع من عده
 نیست بلکه سابق بر بعض من عده است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است
 بعد تسلیم صدق بر آن احد تجویز صدق آن بردگیری تجویز صدق نقیضین برشی و احداست
 مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده جعلتک
 اول انبیین خلفا و آخرهم بعثا آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند با دل انبیین خلفا
 بعد تسلیم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز اسکان اتصاف دیگری باین
 صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
 از فرض وقوع آن نظری ذاتیه محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری الی ذاتیه تحقق
 مصداق اجتماع النقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر
 در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا خوانده بود
 و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمله مفضل علیهم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول
 انبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم یا داخل عموم انبیین باشند یا نه و علی التقدیرین آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساوی آن مساوی نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر انبیین
 استند دیگری موصوف باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت
 شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از و متاخر باشد
 لکن نه آخر انبیین بعثا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و نیز
 او اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد العیاذ بالله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر دعوم آن داخل باشد
آخر انبیین نباشد العیاذ بالله بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نباشد فعلی جمیع التقادیر
مصدق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث بهرین شد که معنی تمام انبیین
آزیم بقیاست نه چنانکه این قایل گمان کرده است که تا خازن لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول
انبیین خلقتا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین شنین ندارد و بعد تسلیم تصادف آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز امکان مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
تجویز امکان مصداق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر همچو اول بنی شقیع عنه
الارض اول شافع و اول شافع و اول بنی حرق طلق الجنته و اول ما خلق الله نوری بنجمه همان صفات
اند که احتمال اشتراک بین شنین ندارد و قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درین صفات قول با مکان مصداق اجتماع النقیضین است و همچنان دیگر صفات نیز که
در آن ضعیف تفصیل سوی ضعیف عموم و استعراق صفات الانبیاء و جمیع قبیل اندکما بنیا و سابقا
و آنچه این احمق نافع گمان می برد که صیغه اول الانبیاء و اول البشر مشارکت دیگری
مکن است ناشی از غایت جهل و بلادت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام
اول الانبیاء ظهور او اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام درین
صفت تجویز مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیه السلام
درین صفت مکن باشد و وجودش فرض کرده شود او یا دعوم انبیاء و دعوم بشر داخل
باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیاء و افضل البشر نشد پس
آن مشارک درین صفت مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که موصوف است با اول الانبیاء
و اول البشر که معنی مقدم علی جمیع من عدا من الانبیاء و البشر است و هرگاه که حضرت
آدم علیه السلام بر او مقدم است او مقدم بر جمیع من عدا من الانبیاء و البشر نیست

پس اول الانبیا و اول البشر نیست پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس
 او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس احوال
 بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش
 فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
 و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
 آدم علیه السلام مقدم باشد که او موصوف است باول الانبیا باول البشر و معنی این
 فعل التفضیل درین احتمال مقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است پس لامحاله
 او بر آدم علیه السلام مقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر
 نشد پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و قوله شلا اگر حضرت حواء بطور آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود هر دو اول افراد بشر
 میشدند ناشی است از این است که اول بشر و جل او باینکه مفاد فعل التفضیل
 در این احتمال تفضیل موصوف آن بر جمیع من عداه ممن اضعف الیه است پس و هو ترکیب
 او سبحانه حضرت حواء را بطور حضرت آدم علیه السلام می آفرید نه حضرت آدم اول البشر میشود
 و نه حضرت حواء اگر دو کس را معانی میگروانید و بعد از آن نبوت منقطع می شد پس چه
 زمان هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بقائمی بود ازین قول بیرون
 او معلوم شد که با وجود رسیدن این ارذل قریب بار ذل عمر معنی اول و آخر و متفرق
 و عموم صانع و احتمال الفعل التفضیل تا حال ندانسته است و مختصات صرف و نحو را
 هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم را محل استعجاب نیست و قول او پس
 امکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر بنیان او پس اینهم بنیان است
 و از قول او مثالش از اصول فقه الی قوله پس هر یک ازین دو کس اول داخل است
 با وجود تعدد مبرهن شد که این کول جهول از فقه و اصول جهل و ذهول و بی خبری و غفول

دارد قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل و جمیع و بما محکمان فی عموم و لا علیہ بخلاف
 سایر ادوات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرفة فليعموم
 قالوا عمومیه علی سبیل الافراد ای یراو کل واحد مع قطع النظر عن غیره و هذا ان دخل على النكرة
 فان قال کل من دخل هذا الحصن او لا فله کذا من انفل فدخل عشرة مع الاستحقاق کما هو احد
 نقلا تا ما ازی فی کل فرد اولیه مع قطع النظر عن غیره و کل اول بالنسبة الى التخلیف بخلاف
 من دخل و همنا فرق آخر و هو ان من دخل او لا عام علی سبیل البدل فان هناك اذا
 دخل خمسة مع الهم کن لهم شی فاذا اضافت الكل الیه اقتضى عموما آخر کما یلغون فیقتضى العموم فی
 الاول فتعد الاول و هذا الفرق قد قدرت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن الفرد السابق
 بالنسبة الى کل واحد من غیره فغنی قوله من دخل هذا الحصن او لا لیکن حل الاول علی هذا المعنی و هو
 معناه الحقیقی و اما فی قوله کل من دخل او لا فلفظ کل دخل علی قوله من دخل او لا فاقضى التعدد
 فی المضام الیه و هو من دخل او لا فلا لیکن حل الاول علی معناه الحقیقی لان الاول الحقیقی
 لا یكون متعدا و افراد معناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى التخلیف انتهى و فی التوضیح ان
 الاول هو السابق علی جمیع من عداه و هو بهذا المعنی لا یبعد و فلما نسر واه بالفرد السابق ثم
 قال ان فان الداخل متعدا فان دخلوا معا فلا شی لهم فی صورة من دخل او لا و کل واحد
 نفل تام فی صورة کل من دخل انتهى و فی المنار و شرحه و فی کلمة من سئل النفل ای
 ان قال من دخل هذا الحصن او لا فله من انفل کذا فدخل عشرة مع الاستحقاق احد منهم
 لان الاول اسم لفرد سابق دخل او لا و لم یوجد انتهى ازند نشتن این جا بل فابل معنی
 اول و آخر و فلح و خاتم و صیغه اول و استعمال الفعل التفضیل را و آوردنش این
 مثال از علم حصول فتحة حال فمیدن او لسان و لغت و صرف و نحو و فتحة و اصول آن
 اشکار است و فهم او سایل کلامیه و عقلیه را سابق منكشف شده است این پیوسته
 بنوشتن این بذیانات ناحق خود را رسوا و نصیحت گردانید اینهمه بال بخیرت است قول

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات هست و اما ممکن بالذات
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات هست و وجود زید
 مثلا ممکن بالذات هست باین معنی که موجودیت زید با ارتفاع عدم او ممکن هست و وجود زید
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین هست و همچنان ایمان ابولهب
 ممکن بالذات هست که با ارتفاع کفر او از صفحه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 ابولهب مع عدم ایمانه ممکن بالذات هست که آن مصداق اجتماع انقیضین هست امکان
 نقیضین معیت دارد مثلا وجود زید هم ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدینسان که وجود او نباشد و ایمان ابولهب ممکن بوده است با ارتفاع بے
 ایمانی او از صفحه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفحه واقع لیکن
 معیت وجود و عدم زید ممکن نیست و معیت ایمان و بی ایمانی ابولهب امکان ندارد و فیما
 نحن فیہ مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق انه لیس بمساو له
 فی جمیع کمالات پس آن ممکن بالذات هست چنانکه زید الموجود و المعدوم و ابولهب المؤمن
 الا المؤمن ممکن بالذات است پس همه بذرات این قایل جاہل باطل و لا طایل است
قال الاستاذ العلمانی ثبوت رسید که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع انقیضین است **قال** اما ذر الی ذی
 اقول ثبوت رسید که قول اول قول ثانی نیست اصلا و مطلقا و مستلزم هم نیست بر تقدیر تساوی
 زمانه مرد و متساوی آری استلزام بر بعض تقادیر است لیکن استلزام بطل این بعض تقادیر
 است نه بطل امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام مقدم الی محال بالذات و استلزام متنازع
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض و لا یضرب الحق اقول سابق مفصلا گذشت که
 مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین
 است پس مبرهن گشت که قول باسکان مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

مع قول العلمانی
 ازین پس معلوم شد
 ازین پس معلوم شد
 منتهی الی باب

و در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع النقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را
 بنا همی رسوا کرد و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه برود و متساوی ناشی
 است از ندانستن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا و سابق مبرهن شده است که
 مصداق مساوی مصداق اندلیس بسا و است و ازین جهت عدم اسکان تساوی
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت عباد
 برآورده است اول دلیل بر چیل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد
 زمانه فکته لسانی او است و سابق بوجوه مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات را مستلزم
 امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته مستلزم تالی محال
 بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذهب الفلاسفه
 و چنانچه عدم صفات کمالیه مستلزم عدم او سبحانه است علی مذهب المتکلمین که استلزام در
 از جهت علاقه علیت و امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق
 مساوی عین مصداق لیس بسا و است پس آن مصداق اجتماع النقیضین است که محال
 بالذات است استحاله آن از جهت استلزام کداین محال دیگر نیست و اطلاق استلزام
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
 کمالات و اجتماع النقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع
 النقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و در
 سلفنا ذلک قال الاستناد العلمیه و ان محال بالذات است قال المحجر

له فکته الفصح
 و کرب ازین
 چه
 منتخب

مع اجازت
 باضمین
 در آن وقت
 و در وقت
 حق
 منتهی

المهندس اقول ظاهر اللفظ ان اشاره بقول اسكان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
 است و اگر مشایره الیه قول با مکان اجتماع انقیضین باشد پس مسلم است لیکن با او فیه و بما
 مضی نیست که اعرفت اقول سابق برین شد که صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع کمالات صدق اجتماع انقیضین است و صدق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است پس صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات
 است غلط و کذب گفتن آن با مقتضای غلط فہمی و کذب گوئی است قال الاستاذ
 العلامة پس وجوب شخص که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محال بالذات
 است قال المہندار و اہمنا نزاع قول استناع ذاتی شخص مذکور ثابت نکرد چنانکہ
 مکرر دریافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستغنی بالغير است چنانکہ ایمان ابولہب
 و انجین ممکن داخل تحت قدرت کاملہ است کہ مرہو بہ المطلوب اقول استناع شخص مذکور
 بوجودہ عند یدہ ثبوت رسید چنانکہ مکرر گذشت و قیاس آن بر ایمان ابولہب با مقتضا
 حماقت است و قدر افا و الاستاذ العلامة تمہید یا گفته شود کہ وجوب شخصی کہ برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقح
 المحاح اقول سابق دریافت شد کہ وجوب آن شخص چون در زمانہ مقدم یا موخر از زمانہ
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کردہ شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون
 لازم کہ محال است اجتماع انقیضین لازم می آید پس میگویم کہ درین دو صورت وجود
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نہ در صورت وجوب آن شخص در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم کہ هیچ محذور لازم نمی آید پس وجوبش در بعض زمان ممکن باشد و در بعض
 زمان محال پس محال بالغير باشد نہ محال بالذات چنانچہ وجوب واحد انقیضین در زمان
 وجوب نقیض آخر ممکن بسبب لزوم اجتماع انقیضین نہ در زمانیکہ غیر زمان نقیض آخر
 است کہ درین زمان وجوبش ممکن است بلکہ واجب است زیرا کہ درین زمان نقیض

مع التماثل
 فساد از اینجا
 مستلزم نیست
 است از آن
 انتہای الہی

مع المذموم
 بیرون گوید
 توجہ بفتح الف
 گویا درین
 زمانہ
 انتہای الہی

مع علی و علی
 صاحب رو
 چنانکہ
 متشدد می
 اول گفتار
 دروغ گوئی و
 بخت از آن
 کسی را
 واجب

آخر موجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد ارتفاع نقیض لازم می آید فافهم پس صغری این قیاس
 دوم مستدل باطل است و کاذب اقول سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین
 و آخر النبیین بعثا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بآن موصوف اند شرک
 بین این نمیتواند شد و ثبوت آن به یکی بی سلب آن از جمیع من عداه محتمل نیست و اگر
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع صفات در زمان وجود و با وجود آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم موجودی بود محذورات چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا که مسلم
 و مفروض است بر این تقدیر اسکان نشدست که خاتم النبیین و آخر الانبیا بعثا آن نبی است که
 پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه من الانبیا مبعوث شود و بر این تقدیر بر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه صلی الله
 علیه وسلم من الانبیا مبعوث اند فیلزم خلاف المفروض دوم اینکه شخص مساوی بعد فرض وجود
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الشافی نبی نباشد فضلا عن ان کیون خاتم النبیین
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او متقدم بر زمان نبوت صلی الله
 علیه و آله و صحابه وسلم باشد چه معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم است آخر النبیین است چنانچه اوسبحانه بآن حضرت صلی الله
 علیه وسلم ارشاد فرموده جعلتک اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا پس زمان
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم نشد فیلزم خلاف المفروض
 زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه وسلم است
 علی هذا تقدیر سیوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الشافی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نبی نباشند پس معاذ الله خاتم النبیین نباشند و المفروض خلافه و علی الاطلاق

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اهل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم خلاف
المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمجملة نبیین مختومین باشند و آن
شخص مساوی خاتم النبیین باشد لا محاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان
نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین
است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین است صادق
می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو معنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن
شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا هستند چنانکه خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بعثا
مبعوث الی الناس کافه است پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت
آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الناس کافه نباشند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم موصوف باین صفت نباشند و المسلم المفروض خلافه و اگر مبعوث الی الناس کافه
باشند آن شخص مساوی از هست و اتبلا آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد
و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بآخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد یا نه علی التکلیف
او مطلق مساوی نیست بمساو شد فیلزم اجتماع انقیضین و خلاف المفروض علی الاول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از هست او باشد نه مبعوث الی الناس کافه فیلزم خلاف
المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و با الجملة بر تقدیر
اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذی رشتی بوجه شستی
لازم می آید این امری بلید باقتضای غایت عبادت میگوید که در صورت وجود آن شخص
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و نمی دانید که در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد بوجود
 غیر عیده تحقق صدق اجتماع النبیین و استلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشا رجالت او این است که او متا
 ارذل عمر خود معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه نفهیده و به بولنا
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفت ایمان ندآورده چه تصدیق باینکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا اند و موقوف است بر نفیدن معنی خاتم
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قایل معنی آن نفهیده است پس او تصدیق بثبوت این
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد چه تصدیق بعقدی فہم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی اولی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دستی
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردی همچو بذیات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و ازین بیان تا مبرهن گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چه اگر وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد
 اگر داخل عموم النبیین نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین
 باشد بمحل مختص نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قل این قایل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 موخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است
 اجتماع انقیاضین لازم می آید الی قوله هیچ محذور لازم نمی آید بذیان بھن است چه خاتم
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تا خرا از سایر النبیین بعثا ضروری است
 و آن نبی که در زمان او نبی دیگر مبعوث باشد تا خرا از سایر النبیین بعثا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بشا نتواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم اوست اما بر تقدیر وجود
آن مساوی در زمان مقدم از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی
براین تقدیر بعضی نبیین مقدم شد پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
مساوی براین تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متاخر
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که براین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر بعضی نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم براین تقدیر خاتم النبیین نشدند
پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی
مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و نبوت آن مساوی از جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضاف
الیعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس براین شق وجود مساوی مستلزم عدم
آن مساوی است و اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی بمخله نبیین محتوین باشد
پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او
آخر النبیین بشا و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
پس برین شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم براین تقدیر چون مفروض
این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضاف الیه
باشد یا نه علی الشافی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد العیاذ بالله پس مساوی
آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی براین شق
مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمخله محتوین

باشد پس لامحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم
 باشد ضرورتاً تقدّم المختوم علی الخاتم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین
 العیاذ بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 هم مستلزم عدم آن است پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بتقدیر اتحاد
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه بر این است
 و هر چند اینهمه مطالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسجیل لاعلی غایه عبادة
 المخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم بپذیرند و از جهت ملائت
 از این اطالت بر راقم خورده نگیرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر
 و مختوم را تقدم زمانه لازم است و باین تجویزی کند که دو نبی در یک زمانه خاتم النبیین
 باشند و ندانست که النبیین که حج سلفی و مضاف علیه خاتم است مختوم است و خاتم
 النبیین همان نبی است که پسترا از سایر انبیاء بعوث شود پس تاخر خاتم از سایر انبیاء
 و بودن پشت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدّم
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله مختومین ضروری است و مختوم
 بودن جماعه انبیاء بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل
 خود برای تبس سابق نقل نکرده است مخصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
 النبیین و ختم به النبیین صادق نتواند بود معاذ الله و همچنین بر آن نبی مفروض صادق
 نتواند بود که او آخر النبیین بقا است و او آخرین همه انبیاء است پس در صورت وجود
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم را تاخر و مختوم را تقدم لازم نیست
 بلکه در صورت مذکور اجتماع النقیضین بچند وجه دیگر هم لازم می آید یعنی آنکه اگر

آن مساوی و عموم النبیین داخل است ضرورت که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم مقدم باشد زیرا که بر این شق او از جمله مختومین است و تقدم زمان لازم مختوم است
 با عترافه و معروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است پس
 او مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالزمان بعثا باشد و مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بالزمان بعثا نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و اگر دعوی النبیین داخل نیست نبی نباشد
 و غرض این است که او خاتم النبیین است پس از نبی نباشد و نبی نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین
 و ویم آنکه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا دعوی النبیین داخل باشد یا نه علی الشانی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم العیاذ بالله نبی نباشد و غرض این است آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی نباشد و نبی نباشد و هو اجتماع
 النقیضین و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمله مختومین باشد و مختوم را تقدم زمان
 و خاتم را تاخر زمان لازم است با عترافه پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقدم بر او بالزمان
 بعثا باشد لکن مختوما و کون ذلك المساوی خاتما و تقدم بر او بالزمان بعثا نباشد لان
 المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم
 النبیین باشد ضرورت که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین
 با عترافه و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 از بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و یس متاخر عن سایر
 النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم
 النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین با عترافه و چون
 مفروض او این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی دیگر بمبعوث است از
 سایر نبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه و سلم انه متاخر عن سایر النبیین و یس

متاخران سائر النبیین و بهذا الجماع النقیضین با وجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات
دیگر که در هر شق از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این پلید بر آن مقبضه نشده میگوید که
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم
نمی آید و در کلام تمام این قایل بوجه دیگریم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است
که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم بمعنی آخر است بمعنی آخر از معنی خاتم خارج نیست
نا گفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند بایسته گفت که خاتم
بمعنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون لایق
مشار این کلام شدت غیاوت اوست دویم اینکه چون ادا عترت دارد و باینکه خاتم را
تاخر و مختم را تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سائر نبیین
لازم است و این لزوم فرض وجود آن را در کمالین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین
در یک زمان بی تاخر آن از سائر نبیین که مختمین اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم
النبیین نیست پس وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین در
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این
تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نتواند بود پس آن مساوی مساوی
نشود چون بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم از آن مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس
آن مساوی خاتم النبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نشود باین پلید با وجود
اعتراف بلزوم تاخر خاتم و تقدم مختم و صورت فرض اتحا و زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر لازم مختم نمی داند و در صورت فرض مذکور از
اعتراف خود نکول می کند اینهمه اقتضای بلا دت و نافی است سیوم اینکه قول او

هیچ محذور لازم نمی آید دلیل شدت عبادت او است چه آنکه استلزام وجود مساوی
 عدم آن را از مجرد فرض وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عده من النبیین نتواند شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند تاخرا از
 جمیع من عده من النبیین و تاخرا آن مساوی از جمیع من عده من النبیین بی تاخر آن
 ازان حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع
 من عده من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدمه و نقیضه و للنفیقین و ای استحالة اشد من ذلك و استحالة لا یتکون و هو
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم صحت
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب صحت او از جهت ضرورت تاخرا او از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم فرض کونه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروری و قوله فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قایل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت عبادت او است چه وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین بر جمیع تقادیر و در
 جمیع ازمونه محال بالذات است مستلزما عدمه الاستلزامه نقیضه الاستلزامه النقیضین و لکن
 مصداق اجتماع النقیضین و آنچه گفته است که وجود احد النقیضین در زمان وجود
 نقیض آخر ممکن است الی آخر ما قال نیز ناشی از حماقت او است چه وجود احد النقیضین
 در زمان وجود نقیض آخر ممکن نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان واجب نیست
 ارتقاء آن ازان زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با ارتفاع ازان زمان در آن زمان
 ممکن است اری وجود احد النقیضین با نقیض آخر ممکن بالذات است که آن مصداق اجتماع
 النقیضین است و آوردن این نظیر در جایجاست که فیما بین فیه وجود مساوی مستلزم عدم
 آن است مستلزم نقیض خود است مستلزم نقیضین است تجویز اسکان اولی مایه الخ لیا یأتی
 فی البلاده ممکن نیست پس صدق صغری قیاس بر من شد در غایت ظهور و لیکن من لم یجعل الله
 له ذرا فماله من نور قال الاستلزامه و بر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد
 محال بالذات است قال المقدح المقبوح اقول و آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد علی الاطلاق محال بالذات است اما اگر بعض تقادیر وجودش مستلزم عدم و بر بعض
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس متناع آنکه بر بعض تقادیر است امتناع بال غیر خواهد بود زیرا که
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه
 النون و بیان ابطال صغری دریافت شد و ما بین فیه زین قبیل است که وجود مساوی در زمان
 مساوی خاتم دیگر یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات همیشه است
 که در بعض ازمونه محال بالغیر کرد و الاستحاله الانقلاب پس کلیه کبری قیاس مذکور را و باطل گشت
 اقول چون متحقق شد که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین
 نظر الی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست من دون انضمام امر آخر چه خاتم النبیین
 عبارت است از آخر النبیین بقا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین صفت

به الفدوح
 فتح الخلق
 کردن در سبب
 مقبول
 که
 حق تعالی
 در این

موجود باشد فی زمان من لازم ضرورت است که آن مساوی پستتر از سلم نبیین مبعوث
 و آخر النبیین بشا باشد پس ضرورت است که او پستتر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث بشا
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس
 مساوی نظر بنفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بشا است ضرورت است که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم پستتر از سایر انبیاء مبعوث باشد و آن مساوی اگر نباشد مسلمی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و اگر نباشد ضرورت است که بیشتر از آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مبعوث باشد والا علیاً و بالاً آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر همه نبیاء بشا نباشد
 پس خاتم النبیین نباشد و باینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مستلزم
 بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما احترت به
 بهذا القیاس و اینجایی قایل گمان می برد که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او بمعنی خاتم النبیین و از جهل جایلی بمعنی
 خاتم النبیین امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر بعضی تقادیر ثابت نتواند شد
 و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستلزم عدم آن بوجود
 شیتی است بمجه ندیان این جا بل میوده و باطل است و قول بامکان آن بر این تقادیر
 از قبیل بنیانات مجاین است و چون وجود مستوی بر هیچیک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالذات پس ترجیح تقدیر محال بالذات است و در کلام این قایل اختلافی دیگر است و آن
این است که این قایل باقتضای حمل بمعنی خاتم النبیین صفری را منع نمیکند و میگوید که وجود
سای بر بعضی تقدیر مستلزم عدم آنست و بر بعضی تقدیر مستلزم نیست و نمیدانند
که اگر وجودی بر بعضی تقدیر مستلزم عدم آن نیست وجودی
مستلزم عدم آن نشد و کبری را مسلم میدارند که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حماقت می گوید که صغیری
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حال آنکه حاصل کلام او منع صفری است و آن بهمانشی
از حمل و بمعنی خاتم النبیین و ما هو اول قاروره کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
محال بالذات است و هو المدعی قال الوجه المقتضی قول عن صفری و کبری
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود
سای مذکور ممکن شد و داخل تحت قدرت کامله که متمنع بالغير و غیره واقع خواهد
بود و هو عا اهل الحق پس ظاهر و هوید آنست که قول معترض مستدل با اینکه قول امکان
شخصه که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول با امکان اجتماع
التقیضین است اگر مرادش عنیت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
باطل است بالبداهة احتیاج بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را زاده
کرده بطریق مجاز چنانکه خود او بعد چند سطور میگوید پس به تحقیق پیوست که وجود شخصی که برابر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف با مستلزم
مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتهمای تکاپویی اقدام منطقیه و ادیدانجام فلسفیت
او بمن سرحد مستلزم است و بس و بمنی دانند که از خود هر دو فن مذکور الزام خطاست

در گفت
استاد
مفتی
الارباب

بر لازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم مستلزم محال بالذات لازم
نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه
فلاسفه در مقام اثبات ازلیه و ابدیه عقول موافق اعتقاد خود می گویند این واجب الوجود
سبب جمیع مخلوقات است فی تائید فی معلوله والا لکان له حاله منتظره هذا خلف الی آخره قالوا
و ظاهر است و در فلسفه نیز برین است که معلول لازم علت نامر خود است و انشکاک
تخلفش از علت مذکوره ممتنع پس درین ماده این قضیه منطقیه خواهد شد کما وجب الواجب
و جد العقل الاول و از علم منطوق عکس لقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجد العقل الاول
لم یوجد الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
و ثانی لازم تحصیل بالذات همچنین است نزد متکلمین که ممکن بالذات چون ممتنع بالغیری
است لازم او محال بالذات را جاز است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام
مثبت مقصد و مرام او که نسفا و عقاید اهل اسلام است نمی شود بجا بر بل نیست از صفاتی
ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام راسخ کند که
مساوی مذکور تحصیل بالذات است فعوذ بالله من شرور نفسنا و من سنیات
اعمالنا اقول قیاس مستدل این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجه فقیسیه تحقیق میست و از ازاله
اشتباهیکه این پلید نا فهم را از جمل او از معنی خاتم النبیین در گرفته تبیین او بر معنی خاتم
النبیین و تبیین معنی آن تبصیل نموده شد و بصدق کبری این نا فهم هم اعتراض
نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است
پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود
آن مستلزم عدم آن نشد و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات که منجمه آن صفت خاتم النبیین
یعنی آخرا النبیین بغناست در اکبر و دخل است زیرا که وجود آن بر جمیع تقادیر مستلزم
عدم آنست که مقتضی فیا قبل و هرگاه که صدق هر صغری و کبری قیاس نیتن و سبب است
صدق نتیجه یقینی است پس امتناع ذاتی مساوی مذکور یقیناً محقق و سبب و کوربانی
این تیره درون بر اولی الابصار روشن گشت اما قول او پس ظاهر و بویذ گشت
الی قوله احتیاج ندارد از جهل و غبات او است چه مراد از بودن قول با مکان شخصی
که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع النقیضین
نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
تعبیری قول ثانی است زیرا که از امکان الفاظ و امکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث و گفتگو
نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مفاد امکان شخصی که برابر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مفاد امکان اجتماع النقیضین است
چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات و مصداق
لیس مساوی صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات است فو مصداق الاجتماع النقیضین فامکان
امکان مصداق اجتماع النقیضین پس قول با مکان آن قولی با مکان اجتماع النقیضین
است و معنی قول استناد علام پس تحقیق بر است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع النقیضین است پس قول با مکان
آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول با مکان مصداق اجتماع النقیضین است
و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
کمالات باشد مستلزم اجتماع النقیضین است تا که توهم گردد شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است و مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه مراد از این قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست مصداق
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص
 محال بالذات است این احمق بی فهمیدن معنی کلام هر چه در ویش میگردد و بصیرت میگوید
 و ظاهر است که مفهوم ذهنی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه فهمیده بعد تسلیم استلزام وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض مینماید
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض
 او بینی است بر فهمیدنش معنی کلام را مغلوب علوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین
 که وجود مساوی را مستلزم آن فهمیده است کدام چیز را قرار داده است اگر آن مساوی
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعائی استناد علامه راست آمد
 و گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است
 آن را بیان نماید و علی التanzil اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تمام این اعتراض
 او ناشی از ناهشی اوست زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه بالذات
 مستلزم محال بالذات و دوم آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 امر آخر چنانکه عدم المعلول موجب عدم العلة الموجبة الواجبة را و بچو عدم صفات کمالیه
 نزد عامه تکلیف مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم ادب بجا نه است چه استلزام عدم حلول موجب عدم علت واجب را
 بواسطه علاقه علیت است و اگر علاقه علیت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب سبحانه و تعالی نزد تکلمین عدم عقل اول مستلزم عدم او سبحانه نزد فلاسفه نیست پس
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظر الی ذاته مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قایل از شرح عقاید نفسی سابق نقل کرده
است و در اینجا هم حواله بر آن نموده است ان ممکن لایزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته
و اما بالنظر الی امرزاید علی نفسه فلا نسلم انه لایستلزم المحال انتهی حالا نظر باید کرد که آیا وجود
ساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع انقیضین
است یا بالنظر الی امرزاید علی نفسه پس میگویم که وجود ساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بالنظر الی نفس ذاته مستلزم اجتماع انقیضین است چه اگر آن مستاوی
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
یعنی آخر النبیین بعثا باشد لا محاله نبوت او از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم سواد خاتم النبیین نباشد پس آن ساوی ساوی
نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن ساوی ساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و این استلزام بنظر ساوی است مع
قطع النظر باسواه من الامور الزایده بخلاف استلزام عدم معلول موجب عدم علت موجب
که آن استلزام نظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امرزاید بر آن یعنی علاقه علیت
از اینجا معلوم شد که این قایل معنی شرح عقاید نفسی هم نفهمیده است و اما قوله و چون استلزام
مثبت مقصد و مرام او الی تو که تسخیل بالذات است از وساوس شیطانی است که
منشار آن جمل و نادانی و بخت و بی ایمانی است چه بر کس که معنی خاتم النبیین میدانند
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را بیقین خاتم النبیین بخوانند و نفی عقلی بهره اوشده است
با دانی متامل و نستین میتوانند که ثبوت این جفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
از جمیع من عده ممکن نیست و ثبوت آن بدیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

امکان ندارد و کسیکه قایل بامکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است
قایل بامکان مصداق اجتماع انقضین است که امر غیر مرقه و سابق محقق شده است
که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مصداق اجتماع انقضین است
و چنین نیست که مصداق اجتماع انقضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جا بل اتمق تحیل می کند پس در مفاد هر دو
قول اتحاد و عینیت است نه استلزام و علی تقدیراتنزل استلزام هم مثبت مرام است
کما مر القاد چون این نادان بی ایمان معنی خاتم النبیین نمی داند ایمان بودن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین نمی آرد چه تصدیق بحدی بی دهن معنی محمول معنی ندارد
و باقتضای غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را
گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباہ نمود در پی اثبات اسکان مساوی آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات افتاده و پس عقل خود در راه آن نجدی
در باخت و خود را از گشنگو در این باب نزد ادبی الالباب رسوای عالم ساخت
و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید تبلیس و رئیس ابل تبلیس بود عوام اهل اسلام
را از دایره ایمان بیرون آورد و در باویه ضلالت فرو برد و دام تزویرش درین باب
این بود که قدرت الهی این است که عدد و نامتناهی مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن تعلق آن
بامکان و معنی اسکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی
بآنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده نمیدانند بلکه نمیدانند نمی توانند بدام تزویرش
آمده این فقره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در باخته اند و این دوزخ خیس بر
ترویج روح آن تبلیس دقیقه از دقایق تبلیس فرو نگذاشته لیکن سعی او بجائی دول
آشفته و دهنمای نرسید و ستعاده او بقول خودش بخود با الله من شرور انفسا و من

سینات امان که از نیم قلب نبو و اجابت و قبول نیافت که او در شر و نفس خودش
 و سیات اعمال خود گرفتار مانده و روی ازان بر نداشت و الله الموفق للارشاد و الهادی
 الى سبيل السداد قال اللباس الخامس و نیز در فتوحات کی است الباب الثالث
 و الخمسون و مایه فی معرفه مقام الولاية البشرية و سراره و الباب الرابع و الخمسون
 و مایه فی معرفت الولاية الملكية و سراره الباب الخامس و الخمسون و مایه فی معرفه
 مقام النبوة و سراره الباب السادس و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة البشرية
 و سراره الباب السابع و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة الملكية و سراره الباب
 الثامن و الخمسون و مایه فی مقام الرسالة و سراره الباب التاسع و الخمسون و مایه
 فی معرفه الرسالة البشرية الباب استون و مایه فی معرفه مقام الرسالة الملكية
 این عبارت در مقام فهرست کتاب است و اما در مقام تفصیل ابواب پس کلام پس
 طویل است این اوراق گنجایش نقل آن نمی دارد پس نظر بعموم قدرت و وسعت
 قدرت کامله می توان گفت که ممکن است که حق تعالی دو نوع دیگر مثل جان انسان
 پیدا کند چنانکه در و غلمان مشاغل انسان و جان اند پس آن دو نوع را مثل جن و
 انس مکلف می فرماید و در یکی ازان دو نوع مراتب و مناصب مثل مناصب
 ولایت و نبوت بشری پیدا کند و یکی را خاتم مرتبه ثانی سازد و این معنی منافی کریمه
 و خاتم النبیین نباشد چنانکه تا پیش برین تقدیر بطبع سلیم غیر مخفی است و ثواب و
 عقاب مثل جن و انس در آنها واقع کند و برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه الحال عالم
 برنج برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر عوام بیرون غایه مانی الباب آنکه علم و ادراک
 ایزین قاصر است حضرت رب العباد نیز چه تخصیص شمول قدرت بان بمانداده و نفی
 اتم نه فرموده و اما از اکثر عموم شمول دیگر صفات کامله الهی قاصر الفهم هم و لایطون
 بشی من علما لا بما تشار و جابر نقرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه وسلم

له باب سداد
 در یک نماند و در
 کرم عیب نفاس
 شد از شیطانی
 منتی الارب

ان الله ارضاء بغيره اشرف نبياتكم شون يوم ابي مثل ايام الدنيا انتم شون من شون شون غلت
 لا يعلمون من الله يصفي في الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم والابليس رواء ابن عباس
 فاستوسع ملكه الله تعالى انتهى سور ص ۱۰۰ ضعف که از مسکن خود گاهی بیرون نیامده باشد تمام عالم را
 در مسکن خود محصور میداند چون بیرون از مسکن آید عالمی بنید که بمسکن خود عظم اورا مقایسه در تصور
 نیاید چنانچه جسم اعراض غیر فاره که در عقل جزوی می آید و اعمال نیک و بد تجسم شده در قیاس
 بروی خواهند آمد و نیز هوا و نفس در حشر و کلوا و قریع تنگیت بصورت شده چون بر رخا براج
 میگذرد الفاظ متکون می گردد پس این معنی در دست و پا و پوست بدن کی متصور است
 تا مناطق شوند و حال آنکه لفظ دست و پا و جلد مخصوص علیه است و لفظ و علم و ادراک جمله
 اشیای مع جمله جمادات و غیره را عقل جزوی مستحیل میداند به خصوص قطعی ثابت است
 و علی هذا القیاس و هر کس را که مهارست در کتب مولف در احوال برزخ و آخرت و دوزخ
 و بهشت و انعام و الاام مثل شرح الصمد و روبرو در سافره و غیره حاصل است یقین
 میداند که با کثر آنها عقول غیر انبیا علیهم السلام نمیرسد پس باین ملک ناقصک شمول
 قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر استحالة زعمی خود نفی نمودن جز الحاد در صفات کلمات
 حضرت رب العباد دیگر نیست اقول این شوریده سر باستیمای مایه نیویای فرط
 محبت آن بخدی ابر و سادسی و خیالاتی می تراشد که در نظر هر عاقل و دلیل بر طباق جنون
 اومی باشد حاصل تطویل لاطایل این قایل دو امر است یکی اینکه ممکن است که او سبحانه
 و تعالی در نوع دیگر کچ انسان و جان با فرزند و آن هر دو نوع را مکلف فرماید و در
 یکی ازان و در نوع انبیا سموت کند و یک کس را در آن نوع خاتم النبیین گرداند پس آن
 کس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفت خاتم النبیین باشد و ایم اینکه او سبحانه
 مستحالات عادی را خواهد آفرید که آن را عقل جزوی مستحیل میداند و این هر دو امر بر غایت
 حاکم و تبلیس و دلالت دارند اما امر ثانی ازین جهت که هیچ شی ان اشیای که ذکر کرده است

مصدق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودیست مسلم
عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و تلبیس است جمله دعوا را بدین
قیاس فریب توان داد که آن بچا رگان در میان استبعادات عادی و استحکالات ذاتی
فرق نتوانند کرد اما امر اول بچند وجه لغو و لا طایل است اول اینکه شیخ نجدی مقتدای این
قایل که این جا بابل در اتباع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میدهد می گوید
که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبارت است از فردانسانی که مشارک آنجناب علیه و علی
آله و صحابه الصلوٰه و السلام باشد در مابیت و اوصاف کمال پس پیداشدن دو نوع
دیگر سوای جن و انسان و تکلف شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیاء و خاتم
النبیین شدن در یکی ازان دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا ده گونهای این قایل شیخ نجدی
سودی نمی بخشد که آنچه خاتم النبیین بودن فردانسانی می کند و بر آن برعم خود اوله می
آرد از پیداشدن خاتم النبیین در نوع دیگر کارش بر نمی آید و دلیل او بر آن انطباق
ندارد و در اینجا این آشفته سه باقتضای غایت آشفتگی اتباع شیخ نجدی مقتدای
خود هم گذشته و ویم اینکه بر تقدیر پیداشدن آن نوع و مبعوث شدن انبیاء در یکی
ازان هر دو نوع آن انبیاء یا در عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خاتم النبیین اند که جمله آنها انبیای آن نوع هستند پس آخر همه انبیاء باشد
کما مرار یا در عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیاء نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین
نیست نامیدن آنها بنبیین و نامیدن خاتم آنها بخاتم النبیین سببی بر جمل است توهم
اینکه نبیین جائیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند
و نبیین جائیکه نبشند آنها در آن نوع مقدر شده است افراد آن نوع اند ساقط است
زیرا که نبیین مشتق است و در مفهوم مشتق ذات خاصه اهل نیست پس مفهوم النبیین

در خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات دون ذات ندارد و میوم اینکه این قابل خود
حدیث مروی از حضرت ابی هریره رضی اللہ تعالی عنہ فیما سبق نقل کرده است ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال فضلت علی الانبیاء ربست اوتیت جوامع الکلم و تصرف بالرب
واعلمت لی القلیم و جعلت لی الاض سجد و طهورا و ارسلت الی الخلق كافة و ختمت لی النبیین
رواه مسلم پس آن دو نوع اگر مخلوق شوند در عوم الخلق كافة داخل باشند پس آنهم
است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد پس تخیل اینکه کسی ساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در جمیع کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دو نوع نیز ساقط است یا در عوم الخلق كافة داخل
نباشد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرسل الی الخلق كافة نباشد العیاذ باللہ
پس ابدائی این احتمال نفی این صفت ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است نه ثبوت مسکو
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملاطی قاری در شرح شفا میفرماید
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و شرف و کرم حشمت و جلال خلق اللہ فان العالمین لا شک انه حقیقه فیما
سواء لا صارت بالاتفاق بصره عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور
کرمه و وجوده لما خلق الافلاک و لما وجد الاملاک فهو نظیر للرحمة الالهیة التي وسعت کل شیء
من الخلق الکوئیة المحتاجة الی نعمة الایجاب و ثم الی منحة الامداد و یصرد القول بانه بعثت
الی كافة العالمین من السابقین و الملاحقین فهو نعمة قلب عسک الجبابرین و الانبیاء
مقدمه الاولیاء و موخره و سایر الخلق من صحاب الشمال و الیمین و یدل علیہ قوله تعالی
تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و من جملة انذاره للعالمین قوله
تعالی و من یقل منهم الی الہ من دونه فذلک بخبره جنم و یقویہ قوله صلی اللہ علیہ وسلم
بعثت الی الخلق كافة و قد بینت و جہا رساله الی الموجودات العلویة و السفلیة فی
رسالتی المسماة بالصلاات العلیة فی الصلوات المحمدیة انتہی آیا این قابل جابل
باتصاف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین اوصاف ایمان دارد یا نه اگر ایمان ندارد

هر چه خواهر زبان آورد و اگر ایمان دارد بایدش که تصحیح کلام بخدی خود بهت نکهار و چه نقیض
 قول باسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کواذلوع دیگر هم باشد
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 متصف باینکه لولائور وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی کافه
 العالمین من السابقین و اللاحقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه غلات المفروض المسلم
 که ایمانش موصوف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات هست آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و یسریمسا و له فی جمیع کمالات
 باشد فو مصداق اجتماع التقیضین فو محال بالذات پس این آشفته سر را بحال
 این و سوسنه هم نیست حالا نظر در هیو و گیمای این قایل باید کرد و فرصت ابواب فتوحات
 یکی که این قایل نقل کرده است مساسی برادر این قایل ندارد این قایل از نقل آن چند
 بلیس منظور داشت یکی آنکه عوام و جمله گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آورد
 حال آنکه مقتدای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست
 و دیم اینکه عوام و جمله اعتقاد کنند که اینکس فتوحات مکتبه را هم میداند حال آنکه بچاره نمیتوان
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا ویش بر این تقدیر مخفی است علامت
 عدم سلامت طبع و دماغ اوست چه صیغه انبیین عام است و این صیغه که مشتق است
 بر خصوص ذات موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بشارت است
 و محذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع التقیضین
 بر هر تقدیر لازم است و قوله غایه مافی الباب الخ بما نحن فیه بطلی ندارد چه از ان لازم

نمی آید که متناعات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواب القرآن نقل کرده است بر امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض بیضا است تحت عموم الخلق
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
 للعالمین نذیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین داخل اند و مبدء وجود آن
 خلق نیز نو آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ذکر این حدیث در مقام بیان امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم حجتی ندارد در دعوت قدرت الهی و عموم آن ممکنات را
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 که مصداق اجتماع النقیضین است تسخیل بالذات است همچنین قول او و همچنین
 تجسم اعراض غیر قاره الخ بما نحن فیه ربطی ندارد اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق
 اجتماع النقیضین بوقوع خواب آمد او را سودی می بخشید اما قوله پس باین علمک ناقصک
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر سحاله زعمی خود نفی نمودن بحر الحاد و صفات
 کمالیه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش باین است که استحاله اکثر تسخیلات ذاتیه
 بعلمک ناقصک ثابت است چنانکه استحاله ذاتی مصداق اجتماع النقیضین مصداق
 ارتفع النقیضین و استحاله ما وجوده مستلزم عدمه از اوایل اولیات است علمک
 ناقصک بر اسمی ایقان با اوایل اولیات کافی است و کسی جز سقسطای انکار آن
 نتواند کرد و بیانات قاطعیه مبنیه بر گشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول بشمول قدرت الهی آنرا
 ناشی است از جهل بسیط بمعنی خاتم النبیین و اول انبیین خلقا و آخرهم نبیا و بمعنی
 رحمة للعالمین و بمعنی لیسکون للعالمین نذیرا و بمعنی ارسلت الی الخلق كافة و بمعنی بعثت
 الی الخلق كافة و از جهل مرکب در مدح سوداوی این عظیم السای فی السکول رخ شده است و الحی
 و صفات رب العباد و آن است که شیخ نجدی مقتدائی او بمقدور بودن اتصاف او

سبحانه نقایص و قبایح و کذب غیر آن قابل شده و این جاہل با مکان اتصاف و سبحانه
بعدم نقایص و خسایس و فواحش و قبایح و با مکان عدم او سبحانه که حصه از عدم است با مکان
وجود و شریک الباری که حصه از وجود است و نبودن او سبحانه جاہل و عاجز و اصم
و اعمی و اکبر و متحد جمیع ممکنات و حوادث در مرتبه ذات احدیہ بقدر مقتضای علم مامر مفصل
قابل است سبحانه و تعالی غایبفون این بیچاره و آن بخدی آواره از ملک ناقصک
هم بهره نیافتند و از ایقان با و ایل ادلیات هم رد تانفتند و از جملیات مرکبہ خود دروغ
بر یافتند قول بعدم شمول قدرت الہی متغیات ذاتیہ را بچشم صدق مساوی پس مساو
و مصداق موجود و لیس بموجود و مصداق ارض لیس بمیض و مصداق اسود و لیس باسود و بالجمله
منصایق مضمومات متناقضہ لامتناہیہ عین ایمان است چه بر تقدیر قول بدخول متغیات
ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخول جمیع متغیات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر نتواند
بود و قول بمقتدر است شریک الباری و عدم او سبحانه و اتحاد او سبحانه جمیع
حوادث و ممکنات الی غیر ذلک من المستحیلات لازم خواهد آمد چه میانہ ممکنات ذاتیہ
در امتناع ذاتی تفاوی نیست تا برخی از آنها مقدور باشند و برخی مقدور
نباشند مقام استعجاب این است کہ این جملہ ایمان فراموش و این متجاہلان ناحق
کوش با متناع ذاتی مصداق ارض لیس بمیض و اسود و لیس باسود و کاتب
ولیس بکاتب و بالجمله مصداق مضمومات متناقضہ لامتناہیہ عدم دخول آن مصداق
تحت قدرت الہی اعتراف دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات کہ بوجہ عدیدہ مذکورہ بالا مصداق آن مساوہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی جمیع کمالات و لیس بمساوہ فی جمیع کمالات یعنی مصداق
اجتماع انقیاضین است چرا کہ انیان را می خراشد در گد و لہائی اینہامی تر شد
چرا کہ برایش درون اینہامی باشد چون عدم دخول مصداق آن مضمومات غیر متجانہ

الحق بن الحق
بست و باری
خارج من تبار
کنده و باری
منی الارب

تحت قدرت الهی و عموم قدرت الهی قاض نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاض تواند بود و منشأ این کج فهمی کج رویها و بال بحدیث
است و العیاذ بالله من الالحاد و سوء الاعتقاد قال الخبیل الخبیل کنون سبیل منزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات و صف خاصیت متمتع بالذات است لیکن
عالم ربانی علیه الرحمه تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و حق
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متمم کرده در پی ابطالش بودن سوای عیسان
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس ترهات لایعنی بالفرض اگر تقدیر کلاش
همین باشد پس از جمیع کمالات کما لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و مابه التساوی
آنرا نتوان گفت مستثنی است با استثنای عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة تشخصه قائمه
بذات هر دو مساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو مساوی
مشترک اند چنانچه استثنای ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و آله از جمیع نبیین علیهم
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت هم چیزی و دیگری فوت شده خواه این را فوت مساوات نام نهند یا بی زیرا که
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق را استدلال باطل کرده میگویم که ممکن است که
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قلم مقام و صف ختم یافته شود پس چنانکه در یک
مساوی و صف خاتم است در دیگر مساوی و صف دیگر مختص باد و مقابل و صف خاتم
است پس در صورت سوای این دو و صف در اوصاف کمال دیگر هر دو مساوی
مشترک اند و این هر دو و صف در هر دو موصوف توزیع یافته شدند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون گفت آن
و صف خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد عدم الاشتراک فقدان و صف
که در هر یکی موجود و مختص بموصوف خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

اولی خواهد بود چرا که فطر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک
در وجهش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنا و حدیث تدلک همسری
فهمول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و کمال مختص دیگر کمالات مشترک
من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث النوع مستثنی
است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابین التساوی میان
هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است
که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک توضیحش آنکه در وصف
خاتم و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دویم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
در تساوی کمال دیگر مجازی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است
و دویم آنکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است
همسری مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک نکشت شمارید
و عمر و در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و در زید وصف تیر اندازی است و در عمرو
وصف بندوق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمر در جمیع
کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر
همسر آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمرو سه
کمال یافته شدند شجاعت و سخاوت و کمال مختص و هیچ یکی از زید و عمرو کم از دیگری
یا افضل از نویست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد شاید صدق این مقال عند
العلماء اتفاق اقوال است از فقهاء تساوی عراب و برادرین با آنکه در هر یک وصفی
است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن منفعه معتبره است
در هر یکی مشترک است و موجود بین ابر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در بابیه

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و انکان فی الطلب و الهرب اقوی فالبرزون
اصبر و الین عطفافخی کل منها منفعة معتبرة فاستویا طلب و هرب قوی در بر اذین
و صبر و الین قوی از روی عطف و در برابر غنقو است و لیکن باعتبار منفعة معتبره هر دو مستوی
شدند پس این قسم مساوی ممکن و مقصد و رالی خواهد بود که واقع شدن فی نیست اگر گفته
شو و کذین توجیه بر یک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک
نوعی هر یک کمال محض است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه خود موجه بر آن اعتراض است
و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و معل نیست اصل
مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سایل پس بیان مراد از طرف مدعی
اصل برای دفع اعتراض کافیست و تعین مراد او از طرف خود واکار مراد مدعی که
این مراد تو نیست بعد از آن اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول
حاصل این بیانات که بی تا با نه ازین سودا زده هوای شیخ بخدی سر زده عقل
دین این طبعه شیاطین را بر باد داد و و امر است یکی اینکه مراد شیخ بخدی از مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدور است
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بتان است و ویم
اینکه اگر بالفرض دعویش همین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی
دیگر که موازن و معادل و صف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در جمیع کمالات بمعنی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صف خاتم النبیین
بالاختصاص و در آن شخص کمال معادل و موازن این و صف بالا اختصاص دیگر کمالات
و رقسا وین بالاشته اک موجود باشند پس مساوات متحقق شد و ازین گونه مساوات

مشارکت آن شخص با حضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین که صالح مشترک
نیست لازم نماید با خالصه کلام چون شیخ نجدی که این سرگشته تیه حیرانی باقتضای ملاطی
وبی ایسانی او را لقب نام ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
ماهیت و اوصاف کمال است و براسکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن
یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف
مذکوره بالنظر فی نفس الذات و ظاهر است که اشتراک ماهیت انسانی در الوفا لوف
افراد متمنع نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه وسلم باوصاف مذکوره متمنع
بودی فان حکم المثلیین واحد فیما ثبت و یسلب بالنظر فی نفس الماهیه و الا لازم عدم
اشتراک الماهیه بینهما فیلزم عدم المماثله هت پس وجود مساوی مذکور متمنع نباشد
انتهی و دلیل ازین کلام شیخ نجدی ظاهر و آشکار است که مدعای او همین است که برابر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت و جمیع
اوصاف کمال متمنع بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
این دلیل قابل و ثوق و تعویل است بلکه این پلید برای تشنید و تأیید آن عرقریزیها
بلکه جانفشانیها نموده است هر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بخر خفیت و خسران
و ناکامی و حرمان یسیر نیست کما سیلوح عنقریب انشاء الله تعالی پس از این
بر دو امر کار شیخ نجدی بنی آید و کرده از کار فرد بسته اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت
التیام ابوی اثبات اینکه صفت خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مختصه ذات
افضل مکانات علیه افضل الصلوات صلح اشتراک بین الذوات اندر و نمینماید
تسلیم اینکه صفت خاتم النبیین و شخص مفروض المساوات متمنع بالذات است و مساوی

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن و مقدور نیست و دعوی او را باطل میکند
و بجزیت را از پنج بر میکند و سر و دلبش می شکنند و لبش را از پامی انگشت حاصل که
این هر دو امر کارآمد شیخ نجدی نیست برای کار آن بیچاره آواره هیچکاره اگر ممکن
باشد چاره و گریز است او باین بذایات از مضایقی که در آن افتاده است نتواند
زشت حالا اولاً نظر اجمالی در این هر دو امر بقطع نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی
ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در بذایات این شوریده سر ضرور است پس می گویم
که امر اول یعنی قول او اکنون بر سبیل منزل تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات
وصف خاتمیت ممتنع بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع
کمالات ممکن و مقدور است بمعنی محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات
اگر شخص مفروض المساوات فی جمیع کمالات است بعد تسلیم است منع ذاتی وصف
خاتمیت در آن محض شخص مفروض المساوات گفتن بذایان دیوانگی است و اگر مراد
از آن شخص مفروض المساوات فی المابیه و فی بعض الاوصاف است که آن شخص نظر دیگر
کمالات مفضول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این
چنین شخص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت انسانی و در توحید
و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که در شخص مفروض
المساوات اگر چه وصف خاتمیت ممتنع بالذات است مگر بعضی دیگر معادل و موازن
وصف خاتمیت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیه
بامرثانی است که آن را بعد از این قول تطویل لا طایل بیان نموده است بر این تقدیر
این قول محض لغو و معنی است دیگر و مضوح این قول و نظر تفصیلی و مضوح خواهد یافت
و امر ثانی و سوسه شیطانی است که در خواطرمونین خطو و هم نمی کنند چه جای آنکه از
زبان مسلمانان بچو یا و دسر زنده و ذلک به عده اول اینکه عقیب و مامونین این است

که او سبحانه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صوریه و مخنویه و جمیع فضایل و مننیه و منویه و جمیع خصال حمیده
 جبلیه و کتبیه و جمیع مکارم اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنیه و اعلی مراتب عبادت و
 تقوی و اقصی درجات قرب و زلفی و غایت مدارج خلقت و محبت و صطفاء و استی
 مناصب شرف و غر و اعتکاف و الاملا و الیحد و الیحدی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که است فرموده
 و بیچک فضیلت و کمالی را که شایان شان والا ای آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل
 رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی
 نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
 محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدون و آن بابر باین عبارت معنون
 نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله له المحاسن غلطا و قرانه جمیع الفضایل الدینییه
 و الدنیویه فیه نسقا پس تمیم اینکه در مساوی آنجناب خلائق مآب صلی الله علیه و سلم
 فضیلت و کمالی موازن و موازی وصف خاتم النبیین باشد که آن فضیلت
 و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
 باشد در خاطر هیچکس مومن خطور نتواند کرد برای خطور به و مساوی شیطان زندقه
 و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 میفرماید تو سیم نعمته علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل
 و کمال که این قایل آن را مساوی موازن و وصف خاتم النبیین قرار داده خصال
 آن بمساوی فرض کرده خود و وقت دای خود بنو و نش در آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا ازان جمله نیست
 علی الثانی تخفیل بودن آن معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از کسی بی جنون
 مطلق متصور نیست معنوی هم تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که هم
 پایه و وصف خاتم النبیین است بلا شبهه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

مکانات علیه افضل الصلوات موجود خواهد بود و الا استقام اوسجا نه نعمت خود را بر آن
حضرت عظیم بودن فضل اوسجا نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رست نخواهد بود و العیاذ
بالله من ذلك بچو خطرات شیطان می بکشد آیات قرآنی است سیوم اینکه اوسجا نه
میفرماید و انک لعلی خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
ان الله یبشني تمام مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال انما آیه کریمه غایت عظمت
خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
متمم جمیع مکارم اخلاق و کمال جمیع محاسن افعال ثابت است چنانچه آیه کریمه توصیف
خلق بعظمت باینکه موصوف و صفت که این تکبیر برای تعظیم است و در حدیث شریف
اضافت مکارم و محاسن که هر دو جمع اند سوی الاخلاق و الافعال که هر دو جمع محلی
باللام اند آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال
نمود و ازین رو متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم اخلاق
و محاسن افعال و تمام و کمال آنها هستند و بیچک فضل و کمال از جمله مکارم اخلاق
و محاسن افعال و شریف شیم و کرام خصال آنچنان نیست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوف نباشند حالایی گویم که آن کمال که این متایل
بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم معادل و صفت خاتم النبیین
و نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کند یا اقبیل مصطفی و قربا لاهی
است یا ازان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت
بی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است معادل و صفت خاتم
النبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است بیچک نبوت و
رسالت که در این ختم نبوت و رسالت باشد معاوت و موازنت ختم نبوت که عبارت
از کمال نبوت و رسالت است نتواند کرد اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معادل

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس مکارم مطلق
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم محتمل نیست موجود بودن
آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با کمال و جود ضروریست و اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل وصف خاتم النبیین باشد
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت خلاق سبحانه
و امریکه بقرب حضرت او سبحانه تعلقی ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت حتم
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال
از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل توانند شد و در صورت بودن آن و رایی
نبوت معادل نبوت نتوانند شد و در صورت بودنش و رایی رسالت معادل رسالت
نتوانند شد و در صورت بودنش از باب نبوت و رسالت معادل حتم نبوت و رسالت
نتوانند شد توهم اسکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
که معادل وصف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
پنجم اینکه موصوف بخاتم النبیین همان نبی باشد که مکمل قصه نبوت و رسالت و محد دجهت
عدالت و حتم مکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
او ناسخ ادیان و شریعت او مبدئ بقای جهان و رسالت او عام کافه انس و جان
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل بلا افراط و تفریط در غایت اقتصاد
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بیضائی و ظاهر بر همه
ملل و شرائع بود در این معنی محال کلام و گنجایش شکوک و اوهام نیست حاصل که
عموم هدایت جمیع راجع لتقلید بنی الطلحات الی النور و تمذیب خلایق باعمال صالحات

و بحسن افعال و مکارم خلایق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور
از لوازم ضعف مذکور است و موصوف آن بخواهی من سن سنه حسنه فله اجرها و اجر من عمل
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقای
هر واحد از احاد و مؤمنین و مسلمین متقین و صالحین و شهدا و صدیقین آراست او شتاب
و با جود است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند انما اکثر الناس تبعای یوم
القيمة نیز فرموده اند اطمع ان اکون اعظم الانبياء اجرا یوم القيمة اذا تمهدوا
ففقول آن کمال که این قایل ابدای احتمال بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و بودن آن کمال در آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نموده است یا چنین است که موصوف آن مکمل رسالت و صاحب شریعت
سودده عامه بادی ثقلین الی یوم النشور و مستحق ثوابات و اجر و نذر باشد یا چنین
نیست علی الاوّل آن کمال وصف خاتم النبیین است که این قایل متخلع ذاتی
بودن آن در شخص مفروض المساوات تسلیم کرده است و علی الثانی تخفیل بودن
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتویین هم متصور نیست
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثانی
معادل وصف خاتم النبیین نتواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا
و رسل گاهی بود یا نه اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود توهم
ببودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با تقنای بی ایسانی است لما رو
ان انبی صلی الله علیه و سلم حار خصال الانبياء کلها و اجتمعت فیہ اذ بعثت
و من بعد و سیاتی انشاء الله العزیز مفضلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است در هیچکس نبی از انبیا علیهم السلام گاهی نبود و نیست و گاهی بخوابد
آن کمال از قبیل انیاب الاعوال است نه جنس فضل و کمال و این تخفیل که رب جلیل

همه بنیاد و رسول علیه السلام را از ان کمال که با وصف خاتم النبیین موازن و عدیل است
محروم گذشته آن را برای کر و ربالا شای محض که شیخ بخدی و پیر دانش آنها را مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگاه داشته آن را از لا و بالا محض معدوم داشته
است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است با نقصانی
غایت غلویت و ضلال برای انضلال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی
و غیم المال است بستم اینکه آن شخص مفروض المسادوات که موصوف بجمال موازن و معادل
وصف خاتم النبیین باشد بر تقدیر اسکانش و فرض وجودش یا نبی باشد یا نبی
نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم کو در صد
هزار کمال دیگر سوای نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او بصفت نبوت در زین
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفت خاتم النبیین از ان حضرت
صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم خصاص وصف خاتم النبیین با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم امتناع زاتی اشتراک آنست پس فرض
وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه مستلزم خلاف مسلم مفروض
است فرض نقیضین است ففرض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال در فضل و شرف از پایه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات او است یکمال رسیده غیر کامل
با کامل برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار و صفت باشد غیر کامل به حال
غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی گند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن
شخص مفروض المسادوات در جمیع اصناف کمالات سوای وصف خاتم النبیین که
محقق با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوای آن وصف معادل و صفت
خاتم النبیین که محقق با آن شخص مفروض المسادوات باشد متشاکر باشند

محض باطل است چه بسیاری از کمالات مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه و آله چنان هستند
که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
کمالات نتواند شد و ازان جمله است بسوخت بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوئی عالمین
کافه که قال غرن قابل لیکون للعالمین نهذرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق کافه
و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صلح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کس تصفت
با هم صفت باشند هر واحد از آن هر دو داخل عموم العالمین و عموم الخلق باشند پس هر واحد از آن هر دو
از امت دینی باشند و نه کما لا یعقل از آن جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمه للعالمین
این صفت هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از آن جمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اول مخلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من نشق عنه
الارض و اول من یفقی من الصعقه و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع راسه
و اول من یظفر الله تعالی و اول مشافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و اول
من یرفع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یخیر علی الصراط این سیزده صفات
صلح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول فعل لتفصیل صفات سوئی صیغه عموم
در این صفات است پس سبق موصوف آن بر جمیع من عداه مما اذینف الیه الاول
قطعی و ضروری است و قد سبق ما نقلنا من التوضیح والتلویح ان الاول لایکون
متعدا و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و عموم مصناف الیه داخل باشد پس سلب این صفات از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات مشارک
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم لعدمه و ازان جمله است بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نامل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند
فانما منزه لا یبغی الا لعباد من عباده و الله و ارجو ان الیوم و نیز چنین محاسبه

پرسیدند الوسیله فرمودند اعلی درجه فی الجنة لا ینالها الا بطل واحد پس نیل وسیله کنی منور
مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مرد یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم صلح
اشتراک بین اثنین نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی یمن الله
و علی یمن العرش مقاما لا یقوی غیره یعنی بطه فی الاولون و الاخرین کما سبأ فی عنقریب
انشاء الله العزیز و لهذا حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در تکمیل الایمان
در اشعائی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
و از آنجمله است بودن سایر انبیاء علیهم السلام در روز قیامت زیر لوای آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کما قال صلی الله علیه و سلم و بعدی لواء الحمد ما من نبی آدم فمن سواک
الا تحت لوائی معلوم نیست که آن شخص مفروض المساوات طایفه بخدی در اعتقاد
این طایفه در صورت اسکان او بعد فرض وجودش در عرصه قیامت خواهد بود یا نه و علی
الاول یا ا تحت لوائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواهد بود یا خود صاحب لواء خواهد بود
استکشاف اعتقاد این طایفه در این باب توان کرد و از آن جمله است شفاعت
کبری که احادیث آن عنقریب فی آید خلاصه آن این است که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در روز قیامت لمجا و ملازم سایر اولین و آخرین اندوخته فی الله دهلوی شیخ
مشایخ این بخدی در قصیده بانیه بآن اعتراف دارد و حدیث یقول ملاذ عباد الله
لمجا نفهم اذا جاء یوم فیه شیب الذوا یب چه عباد الله که جمع مصاف است از صنع عموم
است و ظاهر است که این صفت هم مشترک بین اثنین تواند شد و الا هر واحد از آن
اثنین ملازم با جمیع من عده من الاولین و الاخرین و من عباد الله نباشد پس تقدیر
بودن هر واحد از اثنین لمجا و ملازم جمیع من عده هر واحد از آن اثنین لمجا و ملازم جمیع
من عده نباشد نفوتقدیر محال مگر شاید این بخدی با تبارع شیخ بخدی با حدیث شفاعت
ایمان نه آید و قول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکاذیب شعریه شمارد و از آنجمله است

بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم
الاولین و الآخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله نتواند بود
پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة نتواند بود پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم
عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
امام النبیین و صاحب شفاعت یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
و صاحب شفاعت یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالذات
است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارکت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فو محال بالذات
و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن
الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال نتواند بود که متمم تام
و تکمیل کامل تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است بالجمله صفات مذکوره
و دیگر آنچه بماند مجموع صفت خاتم النبیین صالحی است که بن شصت و نه تن تحمیل بودن
مساوی مفروض مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سایر کمالات و اختصاص او
بکمال موازن و معادل و صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
ناشی از جمل و نادانی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اتصاف آن حضرت
صلی الله علیه و سلم بصفات مذکوره انکار و از دولت اسلام اندر تیره خود برآرد و اگر

باین اعتراف می نماید باید که از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این
اعتراف تجویز مشارکت در این اوصاف درافتد از اہلیت مخاطبت برافتد کہ
پنج تجویزی بقدر فہم و تمیز تواند شد ہر کی ازین صفات کمال ہر وصف خاتم النبیین آنچنان
فضل کلیست کہ محتمل اشتراک بین ایشان نیست و بچک نصیلت از فضایل علی کہ در دیگری
سوائی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافتہ شد ندیا یافتہ شوند
یا یافتہ تواند شد نسبت بہر کی ازین صفات کمال فضایل جزئیہ اند معادل سچکے
ازین صفات نتوانند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در یکی ہم ازین
صفات مستلزم عدم آن بہت و مشارک مذکور مصداق اجتماع النقیضین بہت
فہو محال بالذات اقول حالانظر تفصیلی در ہدایات این قایل باید کرد قول او اکنون
بر سبیل تمیز و تسلیم می گویم کہ در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت مقتنع بالذات
است ترقی در مخالفت و مخالفت بہت چہ بعد تسلیم امتناع ذاتی وصف خاتمیت در
شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است
کہ بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد و پس این تسلیم
خرق مساوات بہت و اگر بنامی مساوات او برابری احتمال اختصاص کمالے
معادل وصف خاتم النبیین آن شخص بہت مال این قول بہمان می شود کہ بعد ازین گفتہ
است باین تقدیر این قول لغو و بذرست و قول اولیکن عالم ربانی تصریح نموده کہ سچکے
در جمیع کمالات ممکن و مقدورست بدان مانند کہ البی تمائم شتوی یوسف و زلیخا
خواندہ می پرسید کہ زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی کہ این قایل لقب عالم
ربانی با دلطف فرمودہ است این بودہ کہ شخصی کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم فی امر من الاسورونی و جہ من الوجہ باشد ممکن و مقدورست اگر ہمین دعوی
او بہت ظاہر بہت کہ ہزاران ہزار اشیا کہ مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ

در شکیست و وجود و در انسانیست و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی
الله علیه و سلم و ربوبت و رسالت موجود بوده اند در امکان و وجود همچو پیشیا و اشغال
چه کلام است و شیخ نجفی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنجناب باشد در راهبیت و اوصاف کمال
و بر امکان آن دلیل می آرد چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال
آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قابل برای اتمام آن دلیل بسیار است
پایزده حرکات مذبحی کرده است و اینجا این مدعوش کم کرده هوش نا حق کوش دعوی
و دلیل را فراموش ساخته خود را در محضه دیگر انداخته است معلوم شد که این پلیدی وای
با این بلاوت نامتای بفایت ناشی و ساهی است بلاوت و نسیان خود را بر طاق
نسیان گذشته تمت افزا و بهتان بر دیگران برداشته این فروت بهوت خود
بهتان نموده در خرافت افزوده لب همچو خرافات کشوده و قول او بالفرض اگر تقدیر
کلامش همین باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و البته تساوی
آن را نتوان گفت مستثنی با استثنای عقل خواهد بود و طرفه هذیانی است چه دلیل
آورده شیخ نجفی که بالا مذکور شده است و این خاکپای نجفیان برای اتمام آن
بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
این است که مشارکت در راهبیت ممکن نیست و اتصاف با اوصاف مذکوره نیز
بالنظر الی نفس الماهیه ممکن نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
بآن اوصاف ممکن می بود و این کلام در همه اوصاف جاری است اگر کلامین کمال
بکدامین وجه مستثنی شد این دلیل همان کمال منقوض است بر تقدیر مستثنی بودن کمالی
از کمالات از کلیه عدم امتناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیه دعوی
شیخ نجفی و دلیل از پنج برگنده است و سعی این قابل در تمام دلیل رایگان است

و مضافاً از دو حال خالی نیست آیا مستثنی شدن باستانشائی عقلی مخصوص بر صفت حاتم
 النبیین است یا دیگر کمالات مخصوصه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم مذکور شده
 اند زیرا که آن کلیه مستثنی اند اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات
 بهم محتمل اشتراک بین شئین می توانست بود و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
 کمالات مصداق اجتماع التقیضین و وجودش مستلزم عدم او است پس مستثنا
 آن کمالات بهم از آن کلیه ضروریست و علی الثانی تحقیق شد که مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم در همه آن کمالات مخصوصه متمنع بالذات است و هو المطلوب پس
 نجدت مستاصل و دلیل شیخ نجدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت
 که توجیه قول شیخ نجدی به تجویر اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص موازن و صفت
 خاتم النبیین یافته شود توجیه القول بما لا یرضی به قایله است و قول او مستثنی
 بودن و صفت خاتم النبیین از آن کلیه بنا بر مجدیست برمی کند و دلیل او را از
 پامی افکند و کفی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه متشخصه بذات
 هر دو متساوی مستثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
 اند به شیخ نجدی و دلیل او مضرت تمام می رسد چه مناسی و دلیل او این است که چون
 اتصاف نفس با هیئت جوهری در فردی ممکن باشد اتصاف نفس با هیئت بهمان
 و صفت در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمنع نتواند بود و اگر این کلیه صادق است
 اتصاف نفس با هیئت کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی بالنظر الی
 نفس الذات متمنع نتواند بود پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی
 از آن کلیه مستثنی نتوانست بود و اگر آن کلیه کاذب است دلیل شیخ نجدی ساقط
 است در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر نمی آید و در حقیقت
 کلیه صادق این است که هر صفتی که صلح اشتراک بین شئین در نفس الامر باشد

اقصاف نفس با هیئت بآن وصف و فردی مستلزم اسکان اقصاف با هیئت بآن
 وصف و فرد و دیگر هم هست و چون کمالات جزئیة تشخصه بخصوصیات موصوفات
 صلح اشترک بین ایشان نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و همچنان
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف مختصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه
 به شتم مذکور شده اند صلح اشترک در نفس الامر بین ایشان نیست کما سبق
 مراراً پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کمالات متمتع بالذات است
 چنانکه مشارک شخص خاص در اوصاف جزئیة تشخصه بآن شخص متمتع بالذات است
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و سلم و علی آله و سلم ارجع نبیین علیهم
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است دلالت دارد
 بر اینکه بجا هر تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است
 از واحد اخیر جماعت انبیاء علیهم السلام پس سببیکه از اجتماع گشتن باشد واحد
 اخیر الجماعت نتواند بود داخل بودن واحد اخیر در اجتماع ضروری است و جماعتی
 که ما و رانی آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیاء اند مثلاً
 واحد صدم خاتم مجموع صد است و اگر واحد صدم از مجموع صد گشتنی کرده شود
 بایمانند و نه واحد صدم واحد اخیر نود و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع صد
 خاتم مجموع صد است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم همه انبیاء علیهم السلام نه
 باین معنی که مجموع احاد و انبیاء باین واحد و حد یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام شد
 کما قال صلی الله علیه و سلم و ختم لی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از آن مجموع
 گشتن کنند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بعد استثنای
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بایمانند نیستند خاتم الجماعت بایمانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین نتواند بود زیرا که آن
نبی آخر همه انبیاء نیست پس تشنی بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین
در خاتم النبیین معنی ندارد و شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
داخل عموم النبیین باشند و از ان مستثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند
منشاء این توهم فاسد غایت غبار و تهمت خاتم جماعت احاد متعدد و راجعی باشد
که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی
واحد خاتم یک واحد معنی ندارد و مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم
حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن که این واحد واحد اخیر که این
واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد راجعی باشد واحد با هو واحد احسانتی
و واحد اخیر نبی نتواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل همه انبیاء اند و واحد
اخیر جماعت همه احاد نبیین مستثنی داخل بودن آخر انبیاء در همه انبیاء و تا آخر انبیاء
عن جمیع من عداه من الانبیاء و معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیاء
نتواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این
قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع
لام در النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و حال
بودن آخر همه انبیاء در همه انبیاء ضرور است کیسه نبی نیست آخر همه انبیاء نتواند بود
عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت
که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام
النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و حین آن تجویز نتوانست دانست که
لام النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و
پس چگونه از ان دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء نتواند بود و چنانچه سابق

مفضل گذشته سبحان الله این قابل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
فهمید در وفایق علمیه است اندازی کردن می خواهد و قولی او می گویم که ممکن است که در آن
مساوی دیگری که لایمختص بذات او قایم مقام و صفی ختم یافته شود و سوره
شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شستی مبرهن گشته این پلید عنید معنی
خاتم النبیین ندانسته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است
شناخته هر چه از وسوسه شیطانی در خاطرش خطور میکند هر زهی سر این خاتم
النبیین وصفی است که بعثت موصوف آن الی الخلق كافة و نماید شریعت و بحال
تمام رسیدن منصب نبوت و رسالت بوجود فایض الجود او و شیوع فیض
هدایت او در هفت اقلیم در اقطار و امصار علی مرالد هور و الاغصار در ثقلین الی یوم
القیام و استحقاق او با جور و ثنوبات ایمان و سلام و اعمال صالحه مومنین انام علی
الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ ظل و ظهور دین او بر ادیان و اکمال او سبحانه
دین او را و اتمام او نعمت را بر او و بر امت او بر آن وصف مترتب است اگر این همه
امور بر وصفی که این قابل اختصاص آن بمساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بمعاولت و صف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و صف
خاتم النبیین است گو این قابل با مقتضای حماقت یا جهل مرکب یا بدینی تعنت
بر آن اطلاق این اسم نکنند و اگر این همه امور بر آن مترتب نیست تخفیل بودن
آن وصف معادل وصف خاتم النبیین یا با مقتضای غایت سفاقت و خجری
است یا از مبارزه و بدیشی یا از آثار مایه الخویا قیاس معاولت آن وصف با وصف
خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی عمر از غایت حماقت ناشی است
چه امور که بر تیر اندازی مترتب اند و امور که بر بنده اندازی مترتب اند با هم
منتقارب اند اگر تیر اندازی را معاول بنده اندازی شمارند تعبیر نیست بخلاف

وصفت خاتم النبیین ووصفت دیگر که فرض کرده شود و همچنان قیاس با حضرت موصوف
وصفت خاتم النبیین را صلی الله علیه وسلم مساوی مفروض موصوف و وصف فرض کرده
خود را بر عراب و بر اذین که منافع آن هر دو بهمیه با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیہ
الاقبسیج و همچنین ایراد این بهتان چنین بنظر معا ولت خاتم المرسلین سید العالمین
علیه فضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المسلمین با مساوی فرض کرده
خوبسو نظر و تخمین یا معا ولت عراب بایر اذین که ذکر این بایم در محو مقام ازین حیوان
لا یعقل از باب استخفاف و توین است کتفی از تبیین و توین است این خرابتر
که ابله من الحمار واکفر من حمار است معا ولت کدام در حیوان لا یعقل و تظیر معا ولت
حضرت عظیم المماثل فضل الاماثل من الآخرين والا و ایل علیه فضل الصلوات
الافاضل با یک لامنی محض بفرض کردن آن مساوی و معادل با وصف بودن
این تظیر قیاس مع الفارق بجه میبائی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو سیبائی باکی ندارد
لنهمه و بال تجدیت است و سوال صد ربقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال
تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و پوچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود
آن احتمال که این قابل ابدائی آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نکرده و هم
باقضای تلخیص از جانب معترض اعتراف به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب
صد ربقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال نحیف تر است چه مقتدای
این قایل که این قایل لقب عالم ربانی با بخشیده است خود تصریح نموده است
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم در ماہیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم باطل خود دلیل
آورده است پس ابدائی احتمال اینکه در فروی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین متنع بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نابکار نمی آید و آنچه بکار آمد اوست اثبات امکان
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر
اوصاف کمال مخصوصه بذات مقدمه آن افضل ممکنات است صلی اللہ علیہ وسلم
و نیز در صورتیکه مقتدای این قایل مدعی امکان مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در ماہیت و در اوصاف کمال است ابدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با سودی نمی دهد چه ابدائی احتمالی
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعویش بی باید که اولاً این معنی ثابت نماید
که فلان وصف معادل و موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن امکان
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با اثبات رساند و بعد آن امتناع اتصاف
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با آن وصف بمقابله امتناع اتصاف مساوی مفروض
او بوصف خاتم النبیین مبرهن کند اما نگاه از عہده اثبات دعوی خود تواند
بر آورد صرف این پیوده سرائی که جایز است که در شخص مفروض المساوات کمالی
مختص بذات او قلم مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی
نیست از اینجا معلوم شد که بی ادب بی بصر را بر ادب و آداب مناظره هم نظر
نیست و این مخالفت بخت را از قوانین علم خلاف هم خبر نیست قال الخلیل
الخالل بادی گویم که کلام عالم ربانی علیہ الرحمۃ چاہی تو کرد و رون بنی اور جن اور شیخ
جبریل اور محمد کے برابر پیدا کر ڈالے محتمل است کہ مراد مساوی و برابری
در شرف و عزت باشد کہ وجوہ و اسباب آن در تساوی و متن مختلف باشند

الحاج
جناب
شیخ
خاک
گنام
ستی

چنانکه زید که متمم نیک است و عمر که متمم عسکر است و نزد بادشاه بر دوش شرف و عزت برابر
میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد بادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو
وصفت در هر دو موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در سبب و وجوه
شرف و عزت چنانکه معترض از نا فهمی خود می نماید باید پیمانی است اقول ظاهر انتشار
این بنیان فرط جنون و جوش سود است این سود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل
این قول عین است که جایز است که در دیگری وصفی یافته شود که آن وجه و سبب
مساوات آن دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه
در آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت
است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انقاب وجوه عدیده مبرهن
گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اند اگر
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن
باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الآخرین علی الله باشد
یا اکرم الاولین و الآخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله
سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل
علیم باشند و اکرم الاولین و الآخرین نباشند العیاذ بالله پس مساوی آن
مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات مگر این قایل
شاید از جوش سودای خود و برای ترویج روح مقتدای خود و برانکاران بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اقدام و جسارت
و التزم بظاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجوه
 و اسباب شرف و عزت که در متساوین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی
 الثانی آن اسباب و وجوه اسباب و وجوه شرف و عزت نتوانند بود و علی
 الاوّل حسب تصریح مقتدایش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت
 مساوی مفروض او با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجوه و اسباب که اوصاف
 کمال اند ضروری است و ابطال امکان تشرک آن بن اثمنین برای ارغام انفتاد و وارغام
 انوف پیرانش پس است قال باللائع الطاعنی و نیز میتوان گفت که حضرت
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چون مساوی جناب
 شان تحیل نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم
 السلام اند علیه النقد الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند تکامل رسل
 فضلنا بعضهم علی بعض الاّیه همچنین اولو العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا
 و اتفاق لغت و عرف بر این است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات یا
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و در این هم شک نیست که با وجود
 تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی بکبر
 بخواص دیگر متحقق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد
 و ابوبشریت مثلاً و در حضرت ادیس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایندای امت تا نهصد و پنجاه
 سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روحی زمین در انتقام آنجناب و ابقای
 نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه نار و بنج فرزند جگر گوشه خود در
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی بن الحقیاس پس اگر خصوص اسباب فضیلت
 در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از فضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

وجود انحصار الوجود بل فی فضیله اند حضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل
بذکر وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمت تک الرسل تخصیص منسوب
بنسبها علی ذلك واللزام باطل لثبوت التفاضل منینم بالنص فالملزوم مثله پس
ثابت شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت منبئی
بر ذمه اول از قاعده تفضیل است منسبی از تفصیل و پیشتر جمله کمالات کثرت
ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که جمله ثواب است پس معتبر در تفاضل
و تساوی همین معنی است پس منظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است
که هر مفضول را که در کمالات دیگر مفضول است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضول
است او را مساوی بلکه افضل از افضل او گردانند در این مطلب بزرگ و مقصد
سترگ مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و قدرت کماله واقع نشود زیرا که کلام
در وقوع نیست بلکه در امکان و تحقق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح
بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لاطایل که این قایل جاہل دست
از دین و ایمان کشیده تبلیغات عجیبه برای اضلال جمله و عوام در ضمن آن پوشیده
است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کثرت ثواب
و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانمند شد که اشتراک دیگری
در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و فریت قرب منوط
بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان
ممكن التساوی نظر بقدرت الهی اند و تساوی واقع نشود و کلام در وقوع نیست
کلام در امکان و مقدوریت است هذا خلاصه کلامه و منشأ بچو و سوس شیطانی
غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جمل و نادانی است بچند وجه و اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ بخدی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمالاتی مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گره از کارش بر بسته اش بنی کشاید ایما این
 سودا زده محبت شیخ بخدی صفت بر باد رفت و کارش بر نآمد و آن هم نشد میسر و
 سووائی خام شد به نهایت کار این است که این بخدی از غایت شد و اتباع شیخ
 بخدی برای استخفاف عثمان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیاء علیهم السلام
 بجواز مساوات جمله مومنین کوفساق با غلط فسوق و فجار باشد بخور باشند با آنحضرت
 و با آنحضرت علیه و سلم الصلوات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از آن حضرات علیه و سلم السلام در این باب
 قایل شده راه دیگری پیماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ
 شیخ بخدی بوده بنوای مخالف نوای او میبوده میسر آید و بسا از او طلب و رستاخیز
 نعمه دیگری افزایش دهد و تشدید میبده و سرای بزرگ ناپاک خود بعضی القاب مستطاب
 آنجناب می آید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تبیین بجهل
 و عوام بنماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح
 التقلید علیه الصلوة و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او
 سبحانه غر مجده بفضل عظیم و حرمت تمامه خود آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از جمله ممکنات
 برگزید و با قضی درجات قرب در نفی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و ثوابات
 در نشاء آخری که ممکن را فوز بآن درجات و نیل آن ثوابات ممکن بوده است
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و با اقتضای غایت محبت و عنایت
 و عظم مراتب فضل و محبت آنجناب لغوت کمال و صفات عز و جلال و شرف و جمال

باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمود که آن نعوت و صفات محتمل اشتراک بین شئین
 نتوانند بود مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن نعوت و صفات غیر محتمله
 اشتراک بین شئین بمصدق اجتماع النقیضین است بحکم مرتبه عروشن و بحکم
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن بر لیل آن ممکن باشد آنچنان نیست که آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل آن یا نایل اعلی از آن نباشند و بعد تسلیم بودن آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و متصف بآن نعوت و صفات
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات
 کبری قول بامکان تمتعات ذاتی است و بر تقدیر نایل دیگری بآمراتب و اتصاف
 دیگری بآن صفات نفی آن نعوت و صفات از ذات آن سرور ممکنات علیه افضل
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نل آن
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن افضل ممکنات علیه
 افضل التحیات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات از آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن نیست که بران تقدیر مشارکت و مساوات معنی ندارد و هرگاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خودی گوید که مفصل
 مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایزی باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بمرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما
 بیان اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقصی درجات قرب و زلفی قدر و اعلی ابجور
 و ثوابات را جایز اند بندگی از آن این است که او سبحانه میفرماید و نافقت لی
 فکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافقت لی من ربه
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و نامن محمد فتدلی الیه ای نزل الیه صلی الله علیه وسلم

وعن الحسن البصري رضي الله عنهما قال قال ابن عباس رضي الله عنهما هو الذي قال في قوله تعالى
 فإراه ما شاء من ربه من قدرته وعظمته قال ابن عباس رضي الله عنهما هو الذي قال في قوله تعالى
 مقدم وموخر أي فيه تقدم وتأخر تدلي الرفق لمحمد صلى الله عليه وسلم ليلة المعراج فجلس
 عليه ثم رفع فذنا من ربه قال صلى الله عليه وسلم فارقني جبرئيل وانقطعت عن الأصوات
 وسمعت كلام بني وعن انس في الصحيح عرج بي جبرئيل إلى سدرة المنتهى وذا الجبار رب
 العزة فتدلي أي الجبار فكان منه أي من سيد الأبرار قاب قوسين أو أدنى فادعى إليه
 ما شاء وادعى إليه خمسين صلاة ثم خفف حتى قال يا محمد بي خمس وهي خمسون لا يبدل
 القول لذي وعن ابن كعب محمد ذنا من ربه فكان قاب قوسين وقال جعفر بن محمد رضي الله
 عنهما أدناه ربه منه حتى كان منه كقاب قوسين وعن ابن عباس رضي الله عنهما صلى الله
 عليه وسلم في قوله وناقتني قال فارقني جبرئيل فانقطعت الأصوات عني فسمعت كلام
 ربي وهو يقول ليس داروكم يا محمد ادن ادن وعن ابن عباس رضي الله عنهما أنه
 أي محمد صلى الله عليه وسلم راه أي الله سبحانه بعينه وبه قال انس وعكرمة والزيج
 وروى عطارد عن ثعلبة عن أبي العالقة عن ابن عباس رضي الله عنهما راه لفوا ده
 مرتين وذكر ابن إسحاق أن ابن عمر رضي الله عنهما أرسل إلى ابن عباس رضي الله عنهما بل رأي محمد
 دبه فقال نعم والاشبه عن ابن عباس رضي الله عنهما رأي ربه بعينه وروى ذلك عنه من
 طرق وروى الحاكم والنسائي والطبراني أن ابن عباس قال إن الله اختص موسى
 بالكلام وأبراهيم بالخطبة ومحمد بالردية وحجته قوله ما كذب الفؤاد ما رأى فالمعنى ما اعتقد قلب
 محمد خلافاً لما رأى ببصره قال في شرح الشفا الرجح كما قاله النووي عند أكثر العلماء
 أنه رأى يعني رآه ليلة الإسراء وروى عبد الله بن الحارث قال اجتمع ابن
 عباس وكعب فقال ابن عباس أنا نؤمنوا بشم نقول أن محمد رأي ربه مرتين فلكعب
 جهة ما رأته الجبال وقال إن الله قسم ربه وكلامه بين محمد وموسى فكلمة موسى دراه محمد

بقلمه روى لقي ابن عباس كعبا فساله عن شئ فكتب حتى جاوية الجبال فقال ابن عباس انما نوبهم
فقال ان محمد راى ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه من محمد موسى فكلم موسى
مزمين وراه محمد مزمين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ربي وذكر كلمة
فقال يا محمد فتم تختم الملائكة على قلت انت اعلم يا رب مزمين قال فوضع كفه وفي
رواية يده بين كفتي فوجدت بردا بين شدي وفي رواية قد وجدت بردا ناطلا بين شدي
فعلت ما في السماء والارض وفي الرواية الثانية فتجلى لي كل شئ وعرفت ما في السموات
والارض ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
وعلى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راى محمد ربه وحكاه
ابو عمر عن عكرمة وعلى بعض المتكلمين هذا المذهب عن ابن مسعود وعلى ابن اسحاق صاحب
المغازى ان مروان سأل ابا هريرة هل راى محمد ربه قال نعم وعلى النفاش عن احمد ابن
حنبل انه قال انا قول بحديث ابن عباس لعينه راه حتى انقطع نفسه اى نفس احمد وعلى
عبد الله ابن احمد ابن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة المفسر لك صدرك
قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
وجامعين صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راى الله بصره وعينى راسه وقال اى الشيخ
الاشعري كل آية اوتيا بنى من الانبياء عليهم السلام فتداوى مثلها نبينا صلى الله عليه وسلم
وخص من منهم تفضيل الروية وفي حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راى موسى فى
السماء السابعة ثم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بالاعيان الا الله فقال لم اظن ان يرفع
على احد وفى الصحيحين فى حديث الاسرار من رواية مالك بن صعصعة عن صلى الله عليه
وسلم قال فلما جاوزه ليعنى موسى على فنودى ما ليكيك قال رب هذا غلام بعثته بعدى
يدخل من امته الجنة اكثر مما يدخل من امتى وفى احاديث الشفاعة عن ابن عباس
رضي الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع ملائكة ياربنا برحمتهم عليها ويبنى منزلى لا انا

عليه قايماين يدي ربي متصبا فيقول الله تبارك وتعالى ما تريد ان احصع باستك فاقول
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيحاسبون منهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطى سكاكا رجال قد امر بهم الى النار حتى ان غازي الناب
ليقول يا محمد ما تركت لغضب ربك في استك من نعمة وعن انس ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال انا اول من تعلق الارض عن جمجمة ولا فخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا
فخر وسمى لواء الحمد يوم القيمة انا اول من يفتح له الجنة ولا فخر فاتي فاخذ بحلقه الجنة فيقال
من هذا فاقول محمد فيفتح لي فيسقط الجبار تعالى فاخر له ساجدا وعن حذيفة بن اليمان
والاخرى محمد فيشفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبريق ثم كالريح واليطر وشدة الرجال
ويتم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يحاذي الناس وذكر اخرهم جوازوني رواية ابى هريرة
فاكون اول من يخرج عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني لقايم المقام المحمود فيل وما هو قال ذلك يوم نزل الله تبارك وتعالى على كرسيه
فبيط كما بيط الرجل المجدي من تغنا بقه به وبوسعة بين السماء والارض ويجاركم حفاة عراة
عزلا فيكون اول من يسي ابراهيم يقول الله تعالى اكسويلي فيوتي برطين بيضاوين من رباط
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن يمين الله مقاما يغبطني فيه الاولون والاخرون وعن ابى هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حلل الجنة ثم اقوم عن يمين العرش
ليس احد من الخلايق يقوم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضي الله عنه صلى الله عليه
وسلم انه اى المقام المحمود فيسار عن يمين العرش مقاما لا يقوم غيره يغبطه فيه الاولون والاخرون
وعن عبد الله بن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم الموزون
فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا على فانه من صلى على مرة صلى الله عليه عشر اثم سلوا الله لي
الوسيلة فانما منزلة لا يغني الا لعبد من عباده وارجوا ان اكون انا هو وعن ابى هريرة
عنه صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله لي الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

بقلمه روى لقي ابن عباس كعبا فساله عن شئ فذكر حتى جاوية الجبال فقال ابن عباس اننا نؤتم
نقول ان محمداى ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه من محمد وموسى فكلم موسى
مزمين وراه محمد مزمين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ربى وذكر كلمه
فقال يا محمد قم تحيطهم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مزمين قال فوضع كفه وفى
روايه يده بين كتفى فوجدت برد ما بين شمرى وفى روايته قد وجدت بردا ناطله بين شمرى
فعلقت ما فى السماء والارض وفى الروايه الثانيه فتجلى لى كل شئ وعرفت ما فى السموات
والارض ثم تلا هذه الاية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
وحكى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راى محمدا ربه وحكاه
ابو عمر عن عكرمة وحكى بعض المتكلمين هذا المذهب عن ابن مسعود وحكى ابن اسحاق صاحب
المغازى ان مروان سأل ابا هريرة بل راى محمدا ربه قال نعم وحكى النفاش عن احمد ابن
حنبل انه قال انا اقول بحديث ابن عباس لعينه راه رآه حتى انقطع نفسه لى النفس احمد وحكى
عبد الله ابن احمد ابن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة الم نشرح لك صدرك
قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
وجماهير صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راى الله بصره وعينى راسه وقال لى الشيخ
الاشعري كل آية اوتيتها من الانبياء عليهم السلام فقد اوتيت مثلها نبينا صلى الله عليه وسلم
وخص من بينهم بفضيل الروية وفى حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راى موسى فى
السماء السابعة ثم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع
على احد وفى الصحيحين فى حديث الاسرار من روايته مالك ابن صعصعة عن صلى الله عليه
وسلم قال فلما جاوزه لى موسى لى فنودى ما ليك قال رب هذا ظلام بعثته بعدى
يدخل من امته الجنة اكثر مما يدخل من امتى وفى احاديث الشفاعة عن ابن عباس
رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع ملائكة منابر يحسبون عليها ويحصى منى لاهل

لما في الترمذي والدارمي انا اكرم الاولين والاخرين ولا فخر لكذا ذكره الديلمي وكانه ذهب همه
 الى ان اللام في الاولين والاخرين بنفس وامر اكرم البشر والاطهار ان اللام للاستغراق
 وانه اكرم المحلاليين بالاتفاق ولا عبرة بخلاف المغترة وارباب الشقاق وسيد ولد
 آدم بحديث الترمذي انا سيد ولد آدم يوم القيمة وبسدي لوا الحمد ولا فخر وامن نبى
 يومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائى وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس
 منزلة عند الله اى مرتبة ومكانته واعلاهم درجة وارفعهم قرينة واقربهم زلفى اى تقربا واكثرهم
 حبا لكونه جيب رب العالمين انتهى واما انك مساوى مشارك استخفاف خلايق باب
 در درجة قرب و ثواب متفق بالذات است فاولا اني نوجه كه اگر مساوى و مشارك كبر
 ممكن باشد بعد فرض وجودش يا اول من ينشق الارض عن حجة باشد يانه اگر باشد
 مساوى نباشد پس مساوى باشد و نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و اگر
 باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اول من ينشق الارض عن حجة نباشد پس بالزوم خلا
 مفروض سلم آنحضرت مساوى او نباشد پس او مساوى باشد و مساوى نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين و وجودش بمر تقيد مستلزم عدم اوست فهو محال
 بالذات و ثانيا انيكه اول بعد فرض وجودش اگر سيد الناس باشد آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم و عموم الناس داخل باشند و سيد الناس نباشند العياذ بالله پس
 مساوى او نباشد پس آن مساوى مساوى نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقيضين و اگر سيد الناس نباشد مساوى نباشد پس مساوى
 باشد و مساوى نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و على التقديرين وجوده مستلزم
 لعدم فهو محال بالذات و ثالثا انيكه اگر او حامل لوا الحمد يوم القيمة نباشد مساوى
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم تحت لوائى او باشند و داخل عموم
 فمن سواه و من دونه باشد پس با وجود لزوم خلاف مسلم مفروض مساوى او نباشد

اعلى درجة في الجنة لايتا لها الا رجل واحد رجوان انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا
 اكثر الناس تجا يوم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر فيسدي لولاء الحمد ولا فخر في ناس بني آدم فمن سواه الا تحت لوائي
 وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع وقال صلى الله
 عليه وسلم الا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم من دونه ولا
 فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله
 لي فيدخلني ومعي فقرار المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال
 صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام انبيس وخطيبهم وصاحب شفاعتهم
 غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجوا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا وقدا
 وانا خطيبهم اذا نصتوا وانا شفيعهم اذا حبسوا وانا مبشرهم اذا بسوا الكرامته والمفاتيح
 بيدي ولواء الحمد فيمدي وقال صلى الله عليه وسلم اتي باب الجنة يوم القيمة فاشققت
 فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك فتال
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتدررون لم ذلك فقال كجع الله الاولين
 والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي ان شاء الله تعالى قال في الشفاعة هو سيدهم
 في الدنيا ويوم القيمة لكن اشاء عليه السلام لانفراد بالسود والشفاعة دون غيره
 اذ تجار الناس اليه في ذلك فلم يجدوا سواه والسيد هو الذي لجار الناس اليه في
 حوائجهم فكان حينئذ سيد منفردا من بين البشر لم يراهم احد في ذلك لا ادعاه وبهذا
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى لمن الملك اليوم بعد الواحد القهار والمملك له
 تعالى في الدنيا والآخرة لكن في الاخرة انقطعت دعوى المدعين لذلك في الدنيا
 وكذلك لجار الى محمد جميع الناس في الشفاعة فكان سيدهم في الاخرى ودونهم
 انتهى وقال في الشفاعة وشرحه لاختلاف في انه صلى الله عليه وسلم اكرم البشر

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و مساوی و درین مساوی و الا علی و الا علی
 یا علی فاما مصداقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لعدما فاما محالان بالذات
 و بوجه آخر اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
 باشد بر تقدیر وجودش با مغبوط اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
 علی الثانی مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما مصداقا اجتماع النقیضین
 وجودهما مستلزم لعدما فاما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشند العیاذ بالله پس مغبوط
 سایر اولین و آخرین نباشند فیلزم خلاف المفروض المسلم فی الشق ایضا محال
 بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
 انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر
 وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن
 یمن العرش بمقام لیس احد من الخلق یقوم ذلک المقام غیره کما رواه ابو هریره
 رضی الله عنه پس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
 و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف لقیام آن مقام باشد یا نه علی التمام
 مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما محالان بالذات و علی الاول لایکون
 ذلک المقام الذی لیس احد من الخلق یقومه غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام
 الذی لیس احد من الخلق یقومه غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب اشئی عن نفی
 فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و اعلی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
 من الخلق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و ثانیاً از نیکی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم صاحب منزلتی اند که نمی سزد مگر برای یک بنده از بندگان خدا تعالی
 کما رواه عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما پس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که جز یک بنده بدگیری نمی
یاسزا و برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و موصداق اجتماع التفضیلین و وجوده مستلزم
لعدمه فهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم العیاذ بالله و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار
می آرد در این مقام با او کلام نیست در مقام کلام بانصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
بود و باینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعای این قایل صورت نمی تواند
بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که بر ابران یا بر تر ازان هیچیک
درجه در جنت نیست کما قال صلی الله علیه وسلم فی وصفها اعلی درجه فی الجنة و اعلی فعل
التفضیل است و مضاف است بهی نکره و نکره که فعل التفضیل سوی آن مضاف
باشد عام متفرقی باشد و آن فعل التفضیل با فاده تفضیل موصوفش بر جمیع
ماعداه ما احيى الیه می کند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
مساوی وسیله باشد یا اعلی ازان و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
که آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم یا اعلی ازان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی اعلی
نتواند بود و حاصل که ثبوت نیل درجه اعلی بدگیری بی سلب نیل آن از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه علیا هستند
که نائل آن نیست مگر کیم و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نائل آن درجه بتا مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل اندر چه باشد
فیلم خلاف المسلم المفروض و معذرا بر این تقدیریم مساوات ممکن نیست با جمله اشتراک
آن درجه اعلیٰ که نمی‌سزد و مگر برای یک بنده و نایل آن نیست مگر کمر و میان دو کس
و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارک جمله مؤمنین در آن
درجه و شیخ او تساوی کرده و در آن درجه که نمی‌سزد و مگر برای یک بنده و نایل آن نیست
مگر یک مرد که آن بنده و آخر و متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویز میکنند این
بهست فهم اینان و همین است عقیده این بیدینان و تا سعا از نیکه پوشیده نیست که قرب
و ثواب کسیکه بطیفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کسیکه
چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کسیکه بطیفیل او اکثر کسان مقرب و مثاب
شوند از قرب و ثواب کسیکه کمتر از آن بطیفیل او بقرب و ثواب رسند ازید و اکثر است
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر الناس تبعایوم القيمة اندکما سبق و لما قال صلی الله
علیه وسلم ما من نبی من الانبیاء الا قد اعطی ما مثله امن علیه البشر و اما کان الذی
اوتیت و حیاء اوحی الله الی فارحان اکثرهم تا بغایوم القيمة قال صلی الله علیه وسلم
انا اول شفیع فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا
ما صدقه من امته الا اجل و احسن ظاهراست که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از قرب و ثواب من عداه افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه وسلم اطمع ان
اكون اعظم الانبیاء اجرایوم القيمة پس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ
ممكن باشد بر تقدیر وجودش یا او اکثر الناس تبعایوم القيمة باشد یا نه علی الشانی
مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اکثر الناس تبعایوم القيمة نتواند بود و فیلم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که
وصف اکثر الناس تبعایوم و صف اکثر الناس قریبا و ثوابا است صالح اکثر

بین نین نیست کالاً و صاف المذکوره سابقاً و عاشر ازینکه اوصاف مختصه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر باول اند همچو اول من یثیق عنه الارض
و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرک خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین نین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در این اوصاف محال است و هرگاه مساوی محال است اعلی اولی بالاعتنا
است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاحب
لوار الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین
و الآخرین علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صاحب اشتراک بین
آشنین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مختصه متمنع
بالذات است و اعلی اولی بالاستیلاء است تجوزاً آنکه کرور با کسان مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ نجفی
گفته و تجوزاً آنکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
مطبق یا الحاد و موقی از کسی ممکن نیست این گول جهول اینقدر نتوانست فهمید که جمله
مؤمنین سید الناس یوم القيمة قائم مقامی که در آن جز یک کس قائم نخواهد بود و اول
و آخرون غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی سزد
و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم القيمة اول من یقرع
باب الجنة و حامل لوائی که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من یثیق عنه الارض
و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرک خلق الجنة و امام النبیین و حصه و صاحب
شفاعت اول الناس خروجاً اذا بعضوا و قادیماً اذا وقده و اخطبهم اذا انصتوا و اضعفهم

اذا جئوا بغيرهم اذا اطلبوا فاطلبوا فان جنت بدين خطاب يكلمت لا استج
لاحد قبلك واكرم الاولين والآخرين على الله حيانا توأنت رشد بالهستي که اول تصوير ان
بيان می کرد بعد از ان در پی اثبات اسکان آن می افتاد ان شاء الله العزيز و فطر القضاة
در اتواش زیاده ازین کشف فضاج و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این
مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن راقم را در تکریر تقریر میزد ورتوان داشت که کار
با بلیدی ناهمی بیدنی افتاده لهذا تسجیلا علی غیاوته و الحاحه و قطعاً لفساد و لاداه
اظناب و تکریر رو داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که اوجحانه
بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
کبری است قال حذیقه رضی الله عنه یحج الله الناس فی صعيد واحد حیث یسبحون الله
یسبحون البصر حفاة عراة کما خلقوا سکوتاً لا حکم نفس الا باذنه فینادی محمد المحدث و فی
روایة انس و ابی هريرة رضی الله عنهما و غیرهما یحج الله الاولین و الآخرین یوم القيمة
فتقولون لواء استشفعنا الی ربنا و تدنوا ثم یسبح الناس من الغم لا یطیعون
ولا یحتملون فیقولون الا ننظرون من شفیعکم فیا تون آدم فیقولون انت ابو البشر فک
الله یدیه وفتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اسجد لک لا لکمة و ملک اسما کل شی
اشفع لنا عند ربک حتی یرحمننا من مکاننا الا ترى ما نحن فیه فیقول ان ربی غضب الیوم غضباً لم
یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نانی عن الشجرة فصیرت نفسی نفسی اذ جئوا الی
غیری اذ جئوا الی نوح فیا تون نوحاً فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و سماک
عبد شکو لا ترى ما نحن فیه الا ترى ما بلغنا الا تشفع لنا الی ربک فیقول ان ربی غضب
الیوم غضباً لم یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی نفسی قال فی روایة انس
و ذکر خطیئة التي اصاب سوا له رب بعیزه علم و فی روایة ابی هريرة و قد كانت لی قوة و قوتها
علی قومی اذ جئوا الی غیری اذ جئوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبي الله وخليفه من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الاترى ما نحن فيه فيقول
ان ربى غضب اليوم غضبا فذكر شمله ويذكر ثلث كلمات كذب نفسي نفسى است لها وليكن
عليكم موسى فانه تكليم الله وفي رواية فانه عبد اتاه الله التوريه وكلمه وقربه بخيا قال
فيا تون موسى فيقول كست اما ويذكر خطيئته التي اصاب وقتله النفس نفسى ولكن
عليكم يعيسى فانه روح الله وكلمته فيا تون عيسى فيقول است لها وليكن عليكم محمد عبد الله
له ما تقدم وما تخر فاولى فاقول انا لما فاطلق فاستاذن على ربى فيوزن لي فاذا
رايته وقعت ساجدا وفي رواية فاتي تحت العرش فاخر ساجدا وفي رواية فاقوم بين
يديه فاحمده بحامدا لا اقدر عليها الا ان لميسن بها الله تعالى وفي رواية فيصيح الله
على من محامده وحسن الثناء عليه شيئا لم يفتح على احد قبلى وقال في رواية ابى هريرة
فيقال يا محمد ارفع راسك لتضع فارفع راسى فاقول يا رب اميتى اميتى
فيقول اوخل من اميتى من الاحساب طيع من الباب الايمن من الابواب الجنة وم شركاء
الناس فيما سوى ذلك من الابواب ولم يذكر في رواية النس في الفصل ومثال
مكاثرة ثم آخر ساجدا فيقال لي يا محمد ارفع راسك وقل سمع لك واشفع تشفع واسأل
تعطه فاقول يا رب اميتى اميتى فيقال اطلق من كان في قلبه شئ حال حبه من برة اشيعوه
من يمان فانخرجه فاطلق فافضل ثم ارجع الى ربى فاحمده بمك الحمد وذكر مثل الاول وقال فيه
شئ حال حبه من خردل قال فافضل ثم ارجع وذكر مثل ما تقدم وقال فيه من كان في قلبه دنى ادنى من
شئ حال حبه من خردل فافضل ثم ارجع في المرة الرابعة فيقال ارفع راسك قل سمع تشفع واسأل
تعطه فاقول يا رب يذن لي فحين قال لا اله الا الله قال ليس لك ليكن عني وكبريائي و
عظمي وجبريائي لاخر من النار من قال لا اله الا الله ومن رواية الى قتادة عنه قال
فلما ادري قال في الثالثة والرابعة فاقول يا رب ما بقى في النار الا من جسد القرآن اى
وجب عليه الخلود ومن رواية انس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفعين يوم القيمة الاكثر مما في الارض من حجر وشجر وفي الصحيحين عن انس بن مالك
المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرجحنا من مكاننا
فيا تون آدم فيقولون انت آدم ابو الناس الحديث وفيما عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ماج الناس بعضهم في بعض فيا تون آدم
فيقولون اشفع الى ربك فيقول لست بما الحديث حضرت شيخ عبد الحق محدث دهلوي
قدس سره وكميل الايمان خلاصه اين احاديث را بزبان فارسي بيان نموده اند
اياد عبارت كميل الايمان براي افاده كسانيكه سواد عربيت ندارند مناسب
مي نمايد قال قدس سره اول كسيكه فتحياب شفاعت كند محمد رسول الله
صلى الله عليه وسلم خواهد بود و فدا ظاهر شود كه او را در درگاه خدا و ندي چه قدر
جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بجاه
محمد اغفر لنا و تمامه عالميان چون از شدت هول موقف بجان ايند و حيران
شوند و بطلب شفيع بر آيند تا دوايشان را در مان كنند نزد آدم صفي الله
روند و گويند كه توان آدمي كه پدر تمام اوميايي و پرورگار ت بدست خود
پيد اگرد و در بهشت برينت جا داد و سجود ملائكه گردانيد و اسماء تمامه اشيا
ترا بخوت شفاعت كن كه ما ساخت روزي در پيش آمده است آدم صفي الله
عليه السلام گويد كه ايستادن درين مقام و دم زدن در اين حضرت حد من
نيست از من بهتر آن شرمندگي كه اكل شجره كرده بودم و در فرمان الهی براه خطا
رفتم از خاطر من رفته است اين كار را از نوح بر آيد پس آدم عليه السلام حواله بنوح
عليه السلام كند و ايشان نزد نوح عليه السلام برونند و لوح بابر ايم عليه السلام
و ابراهيم موسي عليه السلام و موسي جيسي عليه السلام تمام اين رسل اولوا العزم صلوات
الله و سلامه عليهم جميعين شرمنده زلات خود باشند و بچلبيس از بهشت اين مقام

قدم پیش نواند نهاد و تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید رسل و شفیع روز محشر و مکرّم بخطاب
لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس
وی بر خیزد و در سر پرده جلال در آید و در مقام محمود که در دنیاش وعده کرده
بود منی ان بعثک ربک مقاماً محموداً و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
بایستد و سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواند و هر چه
گویی بگو پس سر از سجده بردارد و بربانیکه در آنوقت آموزندش پروردگار خود را
حمد و ثنا گوید قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
کند و از سجده نالشی که سر بردارد تمامه گنهگاران را به بخشاید پس چکس باقی نماند الا
آنکه قرآن بخود او حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که
در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص باوست وی باشد
یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و ویرا در حضرت حق و الله اعلم و در حدیثی
دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند خیر
کسانی که در ایشان خبر الا الله ذره نیکی نبود و سراسر معصیت و گناه باشد
پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها
خاصگان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش دوزخ ایشان را
برآورم و بالجمله روز روز محمد است و جای جای اوست و مقام مقام اوست
و سخن سخن اوست و همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب می رود
و لسوف یعطیک ربک فترضی ترا ای محب من و ای محبوب من و ای مطلوب من
و ای بنده خاص من چندان نعمت و بهم و رحمت کنم که زهنی شوی ازین تابیع آرزو
در دل تو نه نشیند ای محمد به کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو نخواهم کلام

قدسی کلهم المطلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد و صلی الله علیه وسلم گوید که من رضای
 نشوم تا یک یک را از امت من نیاموزی و نه بخشی انتی بالفاظه قال فی الشفا بعد ذکر
 احادیث الشفاعه فقد اجمع من اختلاف هذه الاثار ان شفاعه صلی الله علیه وسلم
 و مقامه المحمود من اول الشفاعات الی آخرها من حين یجتمع الناس للمحشر و تصفیون بهم المحابر
 و یبلغ منهم العرق و الشمس و الوقوف مبالغه و ذلك قبل الحساب فیشفع حیة لا اراه الا ان
 من الموقف ثم یضع الصراط و یحاسب الناس کما جاز فی الحديث عن ابی هریره و هیة
 و هذا الحديث اتقن فیشفع فی تعجیل من لا حساب علیه من امته الی الجنة کما تقدم فی الحديث
 ثم یشفع فیمن و حب علیه العذاب و دخل النار ثم حسب فی فیضه الاحادیث الصیحة
 ثم فیمن قال لا اله الا الله و یریس هذا السواء انتی و چون حال و کیفیت شفاعت کبری
 که او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضل خود از جهت محبوبیت و جاهد و درجات
 تمامه بآن اختصاص بخشیده است مبین شد حالا میگویم که آیا این بخدی نبی و این بلید
 پلید که مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی شدن جملة مومنین
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب تجویز میکند باختصاص مضمون این اقوال
 با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان دارد یا نه علی الثانی در اینجا با و گفتگو نیست چنانکه
 بایهود و نصاری و غیرهم از منکران نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتگو خواهد شد
 باین بخدی هم گفتگو در میان خواهد آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاعات را اعلی
 درجات قرب و ثواب نمیداند استحقاق مخاطبت و اہمیت مجاہدت ندارد و الا این
 شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میداند صورت حصول ترتبه این شفاعات
 جملة مومنین را اول تصویر کنند و میان نماید که بر تقدیر حصول این شفاعات بجملة مومنین
 مجوس کدام کس خواهد شد چنانکه در حدیث حسن المومنون آمده و مضمون هر یک از صادق
 خواهد آمد و یبلغ الناس من الغم بالاطیقون و لا یحملون را چه معنی خواهد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شفاعت کدام کس خواهد شد و کس اینکه بر آنها حساب است
 کدام کسان خواهند بود چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مومنین خود صاحب شفاعت
 کبری برای تعجیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و
 همچنان کس اینکه شفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
 و نیز بر این تقدیر جمله مومنین ملاذ و لمجا محتاج الیه و جمله مومنین ملحق و محتاج و مستشفع خواهند
 بود چه مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجائی سایر مومنین بلکه سایر اولین و آخرین اند و سایر
 مومنین و سایر اولین و آخرین در سنگاری خود با از شداید موقوف محتاج با استشفاع از آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم ملاذ و لمجا جمله مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در سنگاری خودشان
 از شداید موقوف باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تعجیل من لا حسنا
 علیه الی الجنة و عضون من حب علیه العذاب و اخراج من دخل النار شفاعت خواهند
 فرمود و شفاعت با جناب صلی الله علیه و سلم در هر باب مقبول خواهد شد جمله مومنین
 شافع جمله مومنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مومنین در حق جمله مومنین مقبول باشد
 متصور نیست این بخدی را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری بجمعه مومنین
 که تعجیل آنهم از کسی بجهنم طبق متصور نیست باید که اسکان آن با ثبات رسانند
 بلکه مع تسلیم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول با اسکان انصاف
 یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسی که ادنی فهم دارد متصور نیست چه اگر کسی دیگر
 از اولین و آخرین متصف بشفاعت کبری شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا
 سایر مومنین و سایر اولین و آخرین اول کسی که فتح باب شفاعت کند باشند و سایر مومنین و سایر
 اولین و آخرین در سنگاری از شداید موقوف دخول جنت دلائل از عذاب استحق و خروج از دوزخ محتاج
 با استشفاع از آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشند فیلزم خلاف مسلم المفروض هم اطلاق مساوات لازم آمد چه

بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع
 مساوی متصف باین صفات باشند ظاهر این بخدی باین احادیث ایمان نبرد
 معتقد و همان است که شیخ بخدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
 و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سیوم را شفاعت بالاذن
 نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست در حقیقت آن
 تجلیس یا قضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی تفصیل مذکور نموده
 وجه رابع اینکه مصطفی و برگزین خدای عز و جل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
 او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و جاهت و درجه فرید ثبوت از دیگر بندگان
 خود امتیاز و اختصاص بخشد ممکن نیست و از اجل بدیسیات است که غیر نبی و غیر رسول
 در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم
 نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
 و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سق و عبث باشد محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بنسبت محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
 قرب و ثواب است و محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بر رسالت محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بمنزله از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
 درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل
 غیر الوالعزم یا رسل الوالعزم در درجه قرب و ثواب برابر نتواند شد فضل رسل
 الوالعزم بر غیر الوالعزم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و
 ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل در قوت سلب آن
 منصب است تجویز مساوات جمله یومنین کوفساق و نجار
 باشند با انبیاء مرسلین و رسل الوالعزم خصوصاً با فضل رسل الوالعزم یا تجویز

افضالیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غزابت و
ضلالت است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است
بر تقدیر تجویز قول بعصمت انبیا علیهم السلام و نفی عصمت از غیر انبیا لغو و لا طائل
و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود بخواهی دکان فضل الله علیه عظیماً و تم نعمته علیک
و انا اطلب رضاک یا محمد و لسوف یعطیک ربک فترضی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
از جمله مکانات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر مکانات فضل کلی بخشیده نبوت و
رسالت را که اعلی درجات فضایل ممکنه مکانات است بوجود و باحوال آنحضرت صلی الله
علیه و سلم با تمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل بالصفات آن فضل
مکانات علیه فضل الصلوات تام و کامل گردانیده که قال صلی الله علیه و سلم شئ مثل
الانبیا رکشل قصر آسن بنیانه ترک منه موضع لبنة الحديث و بعثت و ارسل آن
حضرت صلی الله علیه و سلم اکمال دین نموده و اتمام نعمت فرموده که قال عز من قائل
اليوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار رسالت الی الخلق کافه
که قال غر محمده لیکون للعالمین نذیراً و ما قال صلی الله علیه و سلم و ارسلت الی
الخلق کافه بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعاً فضل کلی کرامت
فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسیر میفرماید
اکمل الله الحمد الشرف علی اهل السموات الارض و علی بن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمداً
صلی الله علیه و سلم علی اهل اسما و علی الانبیا و صلوات الله علیهم و سبحانه بعثت ان حضرت صلعم مکارم
اخلاق و محاسن الافعال را تکمیل و اتمام رسانیده که قال صلی الله علیه و سلم ان الله بعثنی لتسام
مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه و سلم طمع ان اكون عظم الانبیا و اجرا
یوم البقیة و یعنی ظاهر است که اختصاص و سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بار رسالت الی الخلق
کافه و فضل بر ملائکه انبیا علیهم السلام و غیرهم و اما نبوت و رسالت و اکمال دین

و اتمام نعمت بوجود فایض الوجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بدون آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر الناس اتباعا و اعظم الانبياء اجر اليوم القيمة در قوت اختصاص او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با علی درجات قرب و اقصى مراتب ثواب است و اگر مساوات جمله فساق و فجار و مبین در عین انصاف باشد تا نحائی فسق و غلط و وجه غوربان آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب ثواب جایز باشد چنانکه عقیده این قایل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین اتمام نعمت و تمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال بهشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کثرت اتباع و اعطیت اجر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت با جوار انبیاء علیهم السلام و اشرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر اهل سموات و ارض محض لغو و سفه و عبث باشد العیاذ بالله من ذلك و تجوز این قایل کمال رسالت با کمال نبوت برابر بلکه کمال نبوت

از کمال رسالت تبریز شد این زندقه و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند ان قریب من مخزقات قول با مکان اجتماع منافیات و متضادات است وجه خامس آنکه در شرح عقاید نسبی می گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء معصومون مامونون من خوف الخاتمة مکرمون بالوحی و مشاهدة الملک مامورون بتلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الاقصاف بکلمات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من انبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه اکبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجه النبی لان الانبیاء معصومون مامونون عن خوف الخاتمة مکرمون بالوحی حتی فی المنام و بمشاهدة الملائكة و الکرام مامورون بتلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الاقصاف بکلمات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قایل با مقتضای وسعت ظرف و فرخی حوصله

بران چنانچه کرامیه از تجویز ملوغ ولی بدرجه نبی و تجویز فضل ولی بر نبی کمال برده اند
 قناعت و الکفا کرده تجویز مساوات جمله فساق و فجار مومنین گویند ای فی الفسق
 و الفجور باشند در عین اتصاف بکمال فسق و فجور با افضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه وعلیهم بلکه تجویز افضل بودن بر فساق و فجار از مومنین از آنجناب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پندارد
 همچو اعتقاد از دست بخت نیست چه این مدقق با مکان اتصاف او سبحانه بحسب
 تقایض و قبلیج و فواش و همه صفات حوادث قایل شده بتدقیق نظر بران دلایل
 آورده است که از ان اتصاف او سبحانه بحسب تقایض و قبلیج و فواش و اتحاش
 او بحسب ماعداه من الممكنات و المحتضات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و امکان
 عدم او سبحانه و امکان وجودش در یک الباری لازم می آید که امر سابقا پس از
 قول بخوان فضیلت هر فساق و هر فاجر بر افضل الرسل علیه فضل الصلوات
 او را چه باک تواند بود و وجه سادس آنکه این قایل و خواجه تا شان او که اتباع
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم را متصف بفوز اعلی درجات
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن
 یا اعلی از آن اعلی درجات تواند بود و بد اخلف و علی الثانی لازم است که این بخیران
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست
 فراتر است و او سبحانه باینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعمت
 علیک و لسوف یعطیک ربک فخرضی و کلم یطلبون رضائی و انا اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت محبوبیت از فضل عظیم تمام نعمت و عطا

مرضی که کرامت فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم برتر اند باشد
 محروم داشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب تنگ ظرفی و پست پستی بدرجه که از درجات
 غیر متناهیة فروترست می راضی شده از اعلی درجه که انحل لتفصیل مضاف سوی نموده
 است با آنکه آن درجه از درجات غیر متناهیة فروترست دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
 این بخدیایان را ازین اعتقاد گزینمست این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من
 ذلک وجه سابع آنکه این بخدیایان با مقتضای سوء اعتقاد و جنبش باطن بقصد غرضی که
 انشاء الله العزیز در نظر تفضیل در این قول ایسائی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوصاف کمال افتاده حیل اجزائی خود را تمسک
 بعوم قدرت الهی قرار داده اند و چون این قایل بر این معنی متنبه شد که بعض اوصاف کمال
 بپنج خاتم النبیین صالح مشترک بین این نبیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
 برای تحریت معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات مذبحی کرد چون از آن دست و
 پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر نداشت از دعوی امکان مساوات در جمیع
 اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
 جنس ملائعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان
 حیل یعنی عموم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه بر این ساطعه متنعاع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در درجات
 قرب و ثواب هم بهرین شد این گمراهان سوی این سیرا به روی توانا رفت و حیل
 اینها را سا منقطع و مساوی اینها یکس منافع است چه خود این قایل بعد هم شمول
 قدرت الهی بعض ملکات را بپنج صفات الهی معترف شده است چه جای متنعاع
 ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیف اینها نبوده است الا برای
 افحام مکابیرین و افحام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیایان حضرت باری جلوت

قدرته قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب افضل ممکنات
 و اعلی از سایر مساوی الله گردانید و در اجتماع اینان بر این قادر نیست علی الثانی نفی قدرت
 او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت او بر این شق گزینست
 فیلزمه انقراض علی ماعنه القرار و علی الاول چون او سبحانه قادر است بر اینکه یک ممکن را
 افضل ممکنات گرداند گردانیدن ممکنی دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
 یا اعلی از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود چه معنی قادر بودن او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب این است
 که او سبحانه قادر است بر اینکه ممکنی را اوصاف کمالیه بخشد که برابران اوصاف کمالیه
 و افضل از آن ممکن نبود و بآن ممکن درجا از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی
 آن درجه و اعلی از آن امکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
 و آن درجه و اعلی از آنها ممکن باشند آن ممکن مفروض افضل ممکنات در اوصاف
 کمال و درجا قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
 اعلی از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب نتواند شد پس در این صورت بودن
 ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب ممکن نتواند بود پس او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب قادر نتواند بود
 لان المصحح للمقدوریه هو الاسکان پس خلقت لازم آمد زیرا که شق اول این است که او سبحانه
 قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
 حاصل اینکه این بخدیان را گزینست از احد الامرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی
 افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخدیان را از محذور یک آنرا حسیله
 بیابا کی گردانیده اند غیر نیست فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
 را قوال این قایل نظر تفصیله باید تا تفصیل ضلالت و جهالت او انکشاف یابد قوال

چون مساوی جناب شان تسخیل نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر
انبیا علیهم السلام اند ناشی از نافی و بیدینی است چه اگر مساوی آنجناب در جمیع کمالات
ممکن باشد از فرض وقوع آن نظراتی ذاته محالی لازم خواهد آمد پس بر فرض وجود آن
مساوی اگرچه مفضل نخواهند شد مگر افضل و اکمل از سایر انبیا خواهند شد چه آن
مساوی مفروض الوجود از جمله انبیا است پس وجودش مستلزم نفی این صفت کمال یعنی
افضل الانبیا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس مشارکت او با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات که این صفت هم از جمله است مستلزم سلب مشارکت در جمیع
کمالات است و آنچه مستلزم نقیض خود است محال بالذات است پس مشارکت
و مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات است چون مساوات
حال بالذات است افضلیت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اولی بالاتفاق
است چه این قابل خودی گوید که اتفاق عرف و اهل لایحه بر این است که مفضل
نسبت به فضل علیه مرتبه مساوات را جایز شده بر مرتبه زیادت فلازمی باشد حال آنکه
ستقدیر این بخدی و شیخ او و کیمیشان اولین است که اعلی از آن حضرت صلی الله علیه
وسلم در جمیع کمالات ممکن است و ظاهر است که بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مفضل خواهند بود بلکه این قابل بجز این افضلیت جمله مومنین
گو فاسق و فجار با حفظ انحای فسق و فجور باشند بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب
ثواب است پس او مفضل بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر فاسق و فاجر با احتیاط
باتفاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر جمیع خاتم النبیین و سایر اوصاف کمالات مختصه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمالات مخصوصه بانبیا علیهم السلام در عین حال انصاف
آن در عین حال انصاف فاسق و فجار مومنین با نحای فسق و فجور نمیکنند و با اینهمه دعای اسلام
کنند و انبیا و اولاد من ذلک قول او و اتفاق عرب و لغت بر این است انی قولی سایر

می باشد با سودی نمی دهد بلکه هیچ بخدیت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع
 جمیع کمالات سایر انبیاء علیهم السلام اند و بر سایر انبیاء و رسل در قرب و ثواب و فضایل
 دینی و دنیوی و محاسن صوری و معنوی فضل و مزیت دارند که مسیاتی عنقریب مستوفی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفات کمال بحال بالذات است چه آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح اکثر اک بین ثنن نیست و متاخر در
 خلق مساوی اول تواند شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تمام مکارم اخلاق
 و کمال محاسن افعال سبعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با و منوط باشد یا نه علی
 الثانی این مساوی مساوی تواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بودن آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال
 محاسن افعال بحال بالذات است زیرا که متمم متمم تکمیل مکمل بحال بالذات است و هرگاه که
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاتفاق است چه این قابل اعتراف میکنند
 باینکه فضل مرتبه مساوات را بجا نرشد و بمرتبه زیادت فایز نمی باشد هر چند برای اثبات
 امتناع ذاتی اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر مکمل محاسن افعال
 از مکمل آن افضل تواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شد و قول
 او در اینم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت جمالت و ضلالت او دلالت
 دارد و اول اینکه فضیلتی که در نبی من الانبیاء بوده است بوجه اکمل در آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
 الاية قال اهل التفسیر فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات اراد محمد صلی الله علیه وسلم

لانه بعث الى الاحمر والاسود واعلمت له لغنايم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد
 من الانبياء اعطى فضيلة او كرامته الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلاً انتهى وقت ال
 الشيخ ابو الحسن الاشعري رحمه كل آية او تمناهي من الانبياء عليهم السلام فقد اوتي مثلاً
 نبينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم بتفضيل الروية وفي مواهب اللدنية في التفسير
 الرابع من المقصد الرابع اخص نبى لستى من المعجزات والكرامات الا ولنبينا صلى الله
 عليه وسلم مثله كما الفوا عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان النبى
 صلى الله عليه وسلم جاز فضال الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو مصرى وسبعها فاعطى
 خلق آدم ومعرفة عيسى وشجاعة نوح وخلق ابراهيم ولسان اسمعيل ورضي اتيقاق وفضاً
 صلح وكملة لوط وبشرى يعقوب وجمال يوسف وشدة موسى وصبر ايوب وطاعة
 يونس وعبادتيه وصورت داود وحب داود وقرار الياس وعصية يحيى وزهر
 عيسى وأمر صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليتبسوا منه صلوات الله
 عليهم جميعين وقد افضح بذلك البصري حيث قال لكل آى اتي الرسل الكلام بها فانما
 اتصلت من لوزة بهم وقال الامام البغوي رحمه ما اوتي نبى آية الا اوتي نبينا صلى الله
 عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل على غيره يابا مثل الشقاق القر باشارة وحسين الخزع
 على مفارقة تسليم الحجر واشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ونزع المار من بين
 اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى وانظر ما القرآن الذي عجز
 اهل اسما والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسند عن ابي هريرة رضي الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من نبى الا وقد اعطى من الايات
 فان على مثله البشر وانما كان الذي اوتيته وحيا او جاه الله تعالى الى فارجو
 ان الكون اكثرهم تابعا لوم القيمة متفق عليه بالجملة في حكاية نبى از انبياء عليهم السلام
 فضيلة وكرامتي وآتي بنود كمثل ان فضيلت وان كرامت وان آيت

بر ائمه و جود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچک بنی
 انانیا و هیچک رسول از رسل باعتبار خصوصیات فضایل هم فضلی بر آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم ندارد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فیما بین انبیا و رسل علیهم السلام
 اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر بخواص دیگر مستحق است ناشی از سوء اعتقاد است
 چه میان هیچک بنی و میان آن حضرت صلی الله علیه و سلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است
 که آن حضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر انبیا و رسل من وجه افضل باشند و دیگر انبیا و رسل
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم من وجه اخر افضل باشند حال آنکه هیچک بنی و رسول
 بوجه من الوجوه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل نیست آن حضرت من کل الوجوه
 از همه انبیا و رسل افضل اند و آن حضرت را باین طریق کافیست که هر یک از فضیلت
 در هیچک بنی از انبیا و رسل نیست که مثل آن با کمال وجوه در آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم موجود نباشد پس هیچک بنی را هیچک وجه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل نیست
 و از اینجا بطلان قول این قایل پس اگر خصوص اسباب فضیلت در مساوات شرط
 باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الحصاصیص
 الموجبه للفضیله انکشاف یافت چه مبنای این قول بر این است که در بعض انبیا علیهم
 السلام بعض فضایل و آنچنان بوده اند که مثل آن در آن حضرت صلی الله علیه و سلم نبوده
 و این معنی باطل است و آن فضایل که خصایص آن انبیا شمرده می شوند نسبت با آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خواص آن انبیا نیستند آن خواص اضافیه به نسبت دیگر انبیا
 است مثلاً اول البشرف فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت
 خاصه حضرت آدم علیه السلام نسبت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیست چه آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم اول النبیین خلقاً است پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت آدم
 علیه السلام و اولیت آن حضرت صلی الله علیه و سلم است محتاج بیان نیست و علی هذا القیاس

در خصوص اول آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت آدم علیه السلام

دیگر خصایص دیگر حضرات انبیاء علیهم السلام چنانچه مبنی از آن عنقریب می آید صالح آنحضرت
صلی الله علیه و سلم جامع جمیع اجناس انواع فضایل اند که در دیگر انبیاء علیهم السلام فرو می راند
بوده اند صریح آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری . بلکه جمیع فضایل خاصه و عامه
و جمیع کمالات کلیه و جزئی که در حضرات سایر انبیاء علیهم السلام بوده اند از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم عقبتر بودند و هم اینکه بعضی فضایل کسی از انبیاء علیهم السلام در آن
حضرت نبود ناشی از تجرد و بی ایمانی است وجه دوم اینکه آنچه این قابل از آیه
تمکک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فهمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام
بر من خدا من الرسل بعض وجه فضل دارد تا اذن لازم آید که هر واحد از دیگر رسل
علیهم السلام در بعضی وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل باشد محض
غلط فہمی است معنی این آیه کریمه همین قدر است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی دیگر
از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الواعزم بر رسل غیر الواعزم
و در رسل الواعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الواعزم فضل و کرامت
فرموده و چنان او سبحانه بعضی انبیاء را بر بعضی دیگر از انبیاء علیهم السلام فضل داده
که اقل سبحانه و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و ازین مفهوم نمی شود که هر یک نبی افضل
است از جمیع من عدا من الانبیاء چنانکه این قابل از آیه تمکک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض فهمیده است فی الشفا و شرحه قال الله تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی
بعض فالتفضیل ثابت قطوع به فی الجماعه من از باب النبوة و کنایه من اصحاب الرساله
لقولہ و قال ای سبکاتک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض اهل العلم و التفضیل المراد بهم
همانی دنیا ای غیر مقصور فی العقبی لانه غیر موجود فی الاخری و ذلک ای سبب تفضیلهم فی
الدنیا بثلثه احوال ان یکون آیات و معجزات و کثره و کثرت و لا شک ان معجزات نبینا صلی
الله علیه و سلم کثر و کثرت و لو لم یکن الا القرآن لکفی بالله وکیل البرهان او کون امتی از کی

و اکثری ازین من غیر ہم کیفیت و کیفیت اما کیفیت فقد قال تعالیٰ بکنتم خیر امتہ و اما الکمیۃ فقد
 ثبت انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال صفوف المؤمنین مائۃ و عشرون و امتی منہم ثمانون
 او یون اسی البنی الفضل فی ذاتہ الفضل و اظهر ثم ما یدل علی افضلیۃ بنینا صلی اللہ
 علیہ وسلم فی ذاتہ انہ سبحانہ خلقہ قبل جمیع موجوداتہ بل جملہ کالعدۃ الخائباتہ فی مراتب مخلوقاتہ
 و جملہ اولاد احسانی مقامات کائناتہ و جملہ نور شکوایتہ محل فیوض الواز ذاتہ و اسرار صفاتہ
 و معدن ظهور تجلیاتہ و فضله اسی فضل کل نبی فی ذاتہ و راجع الی ما حصہ اللہ بہ بن کر امتہ
 اختصاصہ من کلام اسی کما وقع لموسیٰ فی الطور و لنبینا فی مقام و ما یدل ادنی فی موضع الظہور
 ادخلہ اسی کما ثبت للخلیل و لنبینا الجلیل مع زیادۃ المحبة الخاصة و المحالة الجامعة بین المحبة
 و المحبة بتیل الوسیلۃ لکل محب و محبوب فی المرتبۃ المطلوبة و المحذوبۃ و روتہ اسی بصریہ
 کما اختص بنینا صلی اللہ علیہ وسلم علی ما تقدم اوروتہ بصریہ وہی مقام المشاہدہ برفع
 الحب الجسمانیۃ کما یحصل للکل من الافراد الانسانیۃ و ما اشار اللہ من الطافہ تحف ثلاثیۃ
 و اختصاصہ انتہی این قابل معنی آیت و اذ کونہ فہمیدہ تفضیل ہر یک نبی بر آن حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم من وجہ قابل شدہ این آیت راستند میگرددانہ و همچنان شیخ او معانی
 آیات قرآنی و احادیث نبوی غلط فہمیدہ بندگان خدا تعالیٰ را گمراہ میکرد شاید منشأ
 غلط فہمی این قابل آنست کہ او از تفسیر مظہری فیما سبق منہ نقل کردہ است افضل
 ہو زیادۃ احد الشیخین علی الآخر فی وصف مشترک بینہما و فی العرف و الاصطلاح یختص
 ذلک بالکمال و ہو ما یقتضی مدح فی الدنیا و ثوابا فی الآخرة فالتحان احدہما مختصا بوصف
 کمال و الآخر بوصف کمال آخر لکل واحد منہما فضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال اعنی
 فی تحاق المدح و الثواب انتہی این قابل از جملہ شرطیۃ فالتحان الی آخرہ گمان برد کہ
 بر نی از رسل علیہم السلام بر جمیع من مداح من الرسل فضل جزئی وارد و این گمان او را رد این
 ضلالت انداخت کہ گمان برد کہ ہر یک رسول را بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جہتہ

بعض فضایل فضل خبری است و نه النسب که این جمله شرطیه است و در هیچک بنی از انبیاء
در هیچک رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمالاتی آچنان نبوده که در آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکمل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه
نیست و صاحب تفسیر منطهری در معنی این آیه نگفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عداد
فضل جزئی است بلکه اومی گوید در تفسیر آیه در رفع بعضی درجات علی بعضیهم علی کلام المرفع در جات
بعضیهم علی بعضیهم نفی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی الانبیاء و الرسل العزم
من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و اما رفع درجات بعضیهم علی کلام فذلک مختص بنبیا صلی الله علیه
و سلم ثبت ذلک لوجوب غیر متلو و انعقد علیه الاجماع انتهى و این کلام صریح است در خلاف
مفهوم این قایل باقی مانده شده در کلام صاحب تفسیر منطهری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش
این است که ضمیر هم فی بعضیهم در قول او سبحانه و رفع بعضیهم راجع است سوئی انبیاء که مایل
علیه قوله المرفع درجات بعضیهم علی بعضیهم نفی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی
الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیام قبل تکلم الرسل و تفضیل رسل بر انبیاء مدلول این آیت
نیست مدلول این آیت تفضیل بعضی رسل بر بعضی آخرا از رسل است و دوم اینکه تفضیل او
رفع بعضیهم را بقوله المرفع درجات بعضیهم علی بعضیهم الی آخره مبنی است بر اینکه مراد از بعضیهم
فی قوله و رفع بعضیهم درجات بعضیهم است حال آنکه دیگر اهل تفسیر گفته اند که مراد از آن
حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفخیم شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است اعتماد
اعلی الله لایقباد منه الا الافراد الا کمال الافضل درجات من عداد من الرسل و این کلام
استطراذ مذکور شده پس معلوم شد که قول این قایل لهذا حضرت مالک و معطی فضایل
جل شان بعد ذکر تفضیل مذکور وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمه تکلم الرسل
تخصیص فرموده و نمیشد علی ذلک اگر مرادش این است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی
دیگر فضل بخشیده بعضی وجه و فضل بیان فرموده است مفید طلب اوست چه از نقد

لازم نمی آید که کسی را از رسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد. و اگر مرادش از این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عداه من الرسل فضل بخشیده بذکر وجوه مختلف در هر یک رسل متفاضلین تفصیل فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عداه من الرسل فضل نہ بخشیده است و ازین کریمہ بین قدر فہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم بچو آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه او سبحانه وجہ فضل ذکر فرمودہ است و ہو قوله سبحانه من علم الله وقوله تعالى وآتينا عيسى ابن مريم البينات وايدناه بروح القدس چنین نیست کہ ازان تفصیل کسی از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم متفاو شود در من کلم الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل اند چنانچہ تفسیر آن گفته اند کہ موسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قابت سین او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم الله موسی علیه السلام باشد نفی این صفت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیلۃ المعراج ثابت است و بچنان او سبحانه بنیات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمودہ و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بروح القدس موبد گردانید پس ازین وجہ تفصیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نتواند آمد چنانکہ معلوم این قایل است و ازینجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سہاب فضیلت و مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و لعدم الاشتغال بینی است بر جمل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت انبیاء علیہم السلام بودند و قول او و اللّٰزِمُ باطل بثبوت التفاضل منہم بالنص یعنی است

بر نفییدن معنی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعضی رسل بر بعضی است نه تفضیل هر دو
از رسل بر جمیع من عداه من الرسل کما عرفت وجه ثالث اینکه انواع و اجناس فضایل
با هم متفاوت اند بعضی فضایل از بعضی دیگر از فضایل افضل اند و بعضی کمالات نسبت
ببعضی دیگر از کمالات مفضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
و ولایت بی نبوت از نبوت مفضول است و از اعلیٰ برهات است که کسیکه با
متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از کسیکه متصف باشد
بآن فضیلت دیگر مفضول بلکه بعضی فضایل نسبت ببعضی اشخاص فضایل اند و نسبت
ببعضی اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل
از کمالات است و نسبت بر سلین از کمالات نیست بلکه دون درجه آنحضرات است
و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضله کمالی شخص دیگر باشد از آن شخص
دیگر افضل است چه تفاوت میان مستفیض کمال و مفیض آن گویان مفیض علت
مستقله نباشد ضروری است و اینهم از اعلیٰ ضروریات است که همه کمالات و فضایل
و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع و موصوفات اند لا شکی محض که هیچگونه بهره
از وجود ندارد و متصف بکمالی و فضیلتی نتواند شد پس کسیکه بطیفیل دیگری بوجه و آمده
باشد بر حال از آن دیگر مفضول است و توهم افضل بودنش از آن دیگر غیر معقول
و در این مقدمات کسی را که عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تمهید
این مقدمات می گویم که ادبجانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچنان فضایل فاضله
بفضل عظیم خود کرامت فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام
ادراک فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوات و مشارکت نیست چه جای
آنکه کسی را از انبیاء و رسل بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه فضل باشد
یعنی از آنجمله این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطفیل آنحضرت است و اولی ما خلق الله

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم هست اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی
و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم نشانه آنکه لولاه کمین فلک ولاد و نه ولازمین
ولا حولانه ولا آدم ولا ولدانه ولا ادیس ولا نبوته و حکمت و لا سلطانه ولا جنة و خلما و لا علما
ولا سکانه و لا نوح و لا طوفانه بل و لا مار و لا طغیان و لا من حمل معه لافلکهم و لا قومه و لا
عرقم و ملکهم و لا ابرایم و لا آکه و لا ملکهم نعم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا ثعبانه و لا
فرعون و لا هارمانه و لا عیسی و لا حواریوه و لا ربیانه و لا دنیا و لا احوالها و لا الارض و لا
زلزالها و لا القيمة و لا احوالها و لا جنة و لا رضوانها و لا جهنم و لا نیرانها کما قال فی شرح
الشفان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لا وجد
الاملاک فهو مظهر للرحمة الالهیة التي وسعت کل شی من المحتایق الکوئیة المحتاجة الی نعمة
الایجاد ثم الی نعمة الامداد الی آخر ما قال و قد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است
از فضایل و احباب فضایل بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کس عدم بمنصه
شود و آمده است تعجب نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجه افضل اند
بدان مانند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال می کنند که مادر حضرت حسین
رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسین
رضی الله عنهما از جهت کدام کس و بطیفیل کدام کس بود و وی از انجمله این است
که او سبحانه میفرماید و اذا اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمت
ثم جازکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقررنه قال آقررنه و اخذتم علی ذلکم
اصحی قالوا اقررنه قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی ابن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الا اخذ عليه العهد في محبة صلى الله عليه
 وسلم لمن بعث ويوحى اليه من به ولي نصرته وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه عن السدي
 وقادة قال ابو الحسن القالبى اخص الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوت به غيره ابانه
 وهو ما ذكره في هذه الاية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا وكره
 محمدا ونعمته واخذ عليه اى على كل نبي ميثاقه وهو ان ادركه يومن به وقيل ان ميثاقه
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يثبتوه لمن بعدهم وهكذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في كلامه كى به النبي صلى الله عليه
 وسلم بالى انت وامى يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان بعثك آخر الانبياء
 وذكرك في اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الاية وقال
 قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء فى المخلوق وآخرهم فى
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدا بهمنا قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمرقندي
 فى هذا الفضيل نبينا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذ الله عليهم
 الميثاق افاخرهم من ظهر آدم كذا قال فى شرح الشفاء والمعنى ان للانبياء ميثاقا
 خاصا بعد دخولهم فى الميثاق العام المعنى به قوله است بركم قالوا لى تبليغ الرسالة
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالة وامهم تبعوا الله صلى الله عليه وسلم وفرض
 انه وجد فى اى زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء
 والاصفياء فكانهم تابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفى كتاب
 القصص لريشة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب
 خلقتنى قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

فانج الله سبحانه الحجر الاسود من الجنة وهو اذ ذلك بعين اولو الامسوده المشركون
 بمسهم اياه لما شتقى به ذوعابه الا شفى به فقال الله سبحانه اسح يدك على الحجر
 بالوفاء ففعل ذلك فامره بالسجود وسجد الله سبحانه ثم اخرج من نظره ذريته فبدأ
 بالانبياء منهم ويدار من الانبياء بحمد صلى الله عليه وسلم فاخذ عليه العهد كما اخذه على
 آدم ثم اخذ العهد على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بحمد صلى الله عليه وسلم
 وان يضره ان ادركم زمانه فالتمسوا ذلك وشهد بعضهم على بعض وشهد الله
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فسجدوا وكلموا الا الكافرين
 والمنافقين لم يطيقوا ذلك اعياض خلقت في اصلاهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فهو صلى الله
 عليه وسلم مبعوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين پس آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم در حقيقت بنی الانبياء را ند و از اینجا است که فرموده اند لو كان موسى حيا لما سمعه
 الا اتباعي وحضرت ابراهيم وحضرت عيسى عليهما السلام که از رسل اولو العزم اند در روز
 قیامت در امت آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهند بود و همه انبياء از حضرت آدم و بن
 سواه زیر لواي آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن روز خواهند بود و افاضه کمالات و
 کرامات بر ارواح حضرات انبياء عليهم السلام بوساطت روح مقدس آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم شده است و نسبت سایر انبياء عليهم السلام سوى آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم نسبت امت سوى رسولان است و نسبت استفيض سوى مفيض
 پس توهم اينکه هر يك بنی و رسول بوجه من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم افضل
 است توهم اين است که افراد است از رسول خود افضل اند و مستفيض از مفيض افضل
 است اينچنين توهم باطل در دلی که ایمانی دارد و تواند گنجید سیومی از جمله اين است
 که آنحضرت صلى الله عليه وسلم اکرم الاولين والآخرين علی الله اند و در عموم مضاف اليها

همه انبیا و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر صحاب الیمین
 و غیر السابقین اند که ردی عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان الله قسم الخلق تسعین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و انما غیر اصحاب الیمین ثم جعل القسین ثلاثا فجعلنی من خیرها
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون فانما من
 السابقین و انما غیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله
 و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الآية فانما التقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل
 القبایل بیوتا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزهب عنکم الرجس اهل
 البیت یریدکم تطهیرا و ظاهر است که دعوم اصحاب الیمین و عموم دیگر صفات الیه خیر
 در این حدیث رسل و انبیا داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم
 القيمة و دعوم الناس حضرت آدم من سواه داخل اند توهم افضل بودن هر یکی از انبیا
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه ناشی است از سوء فهم و سوء عقیدت
 چهارم از آنجمله این است که در حدیث اسرار است فقال تبارک و تعالی له ای للنبی
 علیه السلام سل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا و عطیتہ ملکا عظیما و کلمت موسی کلیمًا و
 اعطیت داود ملکا عظیما و انزلت له الحدید و سخرت له الجبال و اعطیت سلیمان ملکا عظیما
 و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیتہ ملکا لا ینبغی لاحد من بعده و علمت موسی التورۃ
 و الانجیل و جعلتہ یمربی الاکمه و الابرص و اعذتہ و اسره من الشیطان الرجیم فلم یکن له
 علیہما سبیل فقال له رب تعالی قد اتخذتک حبیبہ افنومکتوب فی التورۃ محمد حبیب
 الرحمن و ارسلتک الی الناس کافہ و جعلت انک بهم الاولون و هم الآخرون و جعلتک
 انک لا یجوز لکم خطیئة حتی تشہدوا انک عبدی و رسولی و جعلتک اول نبیین خلقا
 و آخرهم یحیا و عطیتک سبعا من المثانی و لم اعطها احدا فیک و عطیتک تیرة سوة حقیرة

من کنه تحت عرشى لم اعطها نبيا قبلک و جعلتک فاتحا و خاتما پس از فرموده اوستحانه حمره
بين است که فضائلى که اوستحانه با حضرت صلى الله عليه وسلم است فرموده افضل اند از
فضائلى که اوستحانه ب حضرت ابراهيم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سليمان و حضرت
عيسى عليهم السلام بخشیده و اوستحانه آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بهمان فضائلى که
آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبيا و مرسلين افضل گردانیده
و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خاتم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت در خلق
و آخریت در بعثت و تشریع است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت
صلى الله عليه وسلم است و ارسال الى الناس كافة که از لوازم ختم نبوت است و محبوبیت
خاصه آنحضرت صلى الله عليه وسلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضائلى آنحضرت عليهم
السلام نسبت بفضائلى آنحضرت صلى الله عليه وسلم مفضول اند لا محاله آنحضرات عليهم
السلام نسبت با آنحضرت مفضول ان تحیل فضائلیت دیگرى از انبيا و مرسلين عليهم
السلام بوجه من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم تحیل خالی از تحویل معنی تفضیل
و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پست
شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذهول
از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل محضی سوى تحیل رب حلیل از قاعده تفضیل
و از موجبات کفر این جاهل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت در بعثت
و ارسال الى الناس كافة که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلى الله
عليه وسلم بر دیگر انبيا و رسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلى الله عليه وسلم
نمی بود این کلام قدسی و جوی نداشت حال آنکه این کلام سوق است برای تبیین تفضیل
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بران رسل که در کلام آنحضرت صلى الله عليه وسلم مذکور است
این جاهل میباید هر چه در دلش می آمد بیوده می سراید خجسته از انجمله این است که در

حدیث اسرار وایت ایہر روضہ رضی اللہ عنہ آمدہ ثم لقوا ای انسبی جبریل و منہ
من الملائکۃ ارواح الانبیاء فاتوا علی ربہم و ذکر کلام کل واحد منہم و ہم ابراہیم و موسیٰ
عیسیٰ و داؤد و سلیمان ثم ذکر کلام انسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابو ہریرہ و ان
محمد اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ و انا اثنی علی ربی فقال الحمد للہ الذی ارسلنی
رحمۃ للعالمین و کافۃ للناس یبشیر و نذیر و انزل علی الفرقان فیتبیان کل شیء حیاتی
خیر امۃ جعل امتی امۃ وسطا و جعل امتی ہم الاولون و ہم الآخرون و شرح لی صدری
و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراہیم بہذا فضلكم محمد
ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراہیم علیہ السلام از بہت و صفت خاتمیت
و دیگر فضایل خاصہ آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم بردیگر انبیاء و رسل علیہم السلام
تفضیل دادند و فرمودند بہذا فضلكم محمد اگر بدانست این قایل نفی مساوی
بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذہنول از قاعدہ تفضیل مبنی از
تذلیل است باری این قول ابراہیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب
تفضیل آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیہم السلام تفضیل دادند
و نفی مساوات کردند بر کدام قاعدہ مبنی و از کدام چیز مبنی است شاید در اعتقاد
این جہول حضرت ابراہیم علیہ السلام را ہم از قاعدہ تفضیل ذہول و تذلیل مامول و معمول
بود البیاض باللہ کچھ کلمات این قایل مخفی بکفر او است شش شش از انجملہ این است کہ در شرح
شفاف مذکور است کہ روی عن ابن عباس جنی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامہ السلام علیک یا اولی السلام علیک یا آخر
السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فاکمرت ذلک علیہ و قلت یا جبریل کیف
یکون ہذہ الصفۃ لمخلوق مثلی و انما ہذہ صفۃ الخالق الذی لا یمیت الا بہ فقال یا محمد علم
ان اللہ امرنی ان اسلم بہا علیک لانه قد فضلك بہذہ الصفۃ و خصک بہا علی جمیع

النبیین المرسلین فشق لك اسماءهم ووصفهم ووصفهم ووصفهم بالاول لانك اول
 الانبياء خلقا ووصفهم بالآخر لانك آخر الانبياء في العصر وتمام الانبياء الى آخر الامم و
 سماك بالباطن لانه تعالى كتب اسمك معه اسمه بالنور الاحمر في ساق العرش قبل ان يخلق
 اباك آدم بالف عام الى ما غايته له ولانما في قامرني بالصلوة عليك فضليت عليك
 يا محمد الف عام بعد الف عام حتى يبتك الله بشير او نذير او داعيا الى الله باذنه وسراجا
 منيرا ووصفهم بالظاهر لانه اظهر في عصره هذا على الدين كله وعرف شرعك وفضلك اهل
 السموات والارض فما منهم احد الا وقد صلى عليك وسلم فربك محمود وانت محمد وربك الاول
 والآخر والظاهر والباطن انت الاول والآخر والظاهر والباطن فقال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم الحمد لله الذي فضّلني على جميع النبیین حتى في اسمي ووصفتي ازيجد ثابته است که ان
 حضرت صلی الله علیه وسلم ارجع النبیین فضل اند من جميع الوجوه والا قول اخضرت صلی
 الله علیه وسلم حتى في اسمي ووصفتي بمسمى باسمه الصياح والله معلوم نیست که در اعتقاد این
 قایل قول حضرت جبریل علیه السلام لانه فضلک بهذه الصفة وخصک بها على جميع
 النبیین والمرسلین وقول اخضرت صلی الله علیه وسلم الحمد لله الذي فضّلني على جميع النبیین
 حتى في اسمي ووصفتي نیز مبنی بر قبول از قاعده تفضیل و مبنی از تفضیل است قاعده این
 قایل او را بمقتدی از نار خواهد نشاند و تلبیسات منافقان او را بدرک اسفل
 خواهد رسانید هفتم از جمله این است که از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما روی است
 ان الله فضل محمد صلی الله علیه وسلم على اهل السما وعلى الانبياء صلوات الله وسلامه عليهم
 قالوا فما فضله على اهل السما قال ان الله قال لاهل السما ومن يقل منهم اني الله من دونه
 الآية وقال الحمد لله الذي فضّلني على جميع النبیین حتى في اسمي ووصفتي بمسمى باسمه الصياح والله معلوم نیست که در اعتقاد این
 ان الله تعالى قال وما ارسلنا من الرسول الا بلسان قومه وقال الحمد لله الذي فضّلني
 وسلم وما ارسلناك الا كافة للناس فارسله الى الجن والانس ازين قول حضرت ابن عباس

که مستنبط از آیه قرآنی است تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت رسالت عامه
بر سایر بر مل و انبیاء ثابت است و از ان ظاهر است که بچک بنی و رسول را بر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی فضل نیست چه اعلی فضایل آنحضرت علیه السلام رسالت
است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت بر رسالت عامه تمامه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم که خاتمه رسالت و منبع سایر کمالات است مفضل است پس لا محاله اهل آن
رسالت نسبت بصاحب این رسالت کامله مفضل اند حضرت ابن عباس از جهت
خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب ختم نبوت است تفضیل آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد این جاهل حضرت ابن عباس هم
از قاعده تفضیل ذاهل و تفصیل مخاطبین مامل اند چون از قول این جاهل ضلیل جمیل رب
جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از قاعده تفضیل و انتساب این
حضرت تفضیل لازم است این لباس تجلیل ابن عباس چرا بهالات خوابد کرد و برای
کشف عوار این نابینا روجه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایتی را اولی الالبصار و وجه رابع
اینکه فضیلت برد و گویند است یکی آنکه موصوف آن بوجو و آن فی نفسه کامل باشد و کمال
او متعدی بغیر او نشود و از وصفی بدگیری نرسد و کمال او بدگیری سودی نه بخشد و وی
آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بقبض فضل و کمال موصوف
آن از فضایل و کمالات متمتع و بهره اند و زشوند و این قسم بحسب مراتب عموم فیض
و مدارج تقدیه افضال متفاوت بحسب المراتب است و در این شک و اشتباه نیست
که قسم ثانی از قسم اول افضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت بفضل غیر متعدی
باسم فضل احق و اولی است و از اینجا است که خیر الناس من نفع الناس و ظاهر است
که بادی از متعدی و مجدی از محبتی و در فضل برتر و فضل کامل بر کامل و بخی بر ناجی
اجلی و اظهر است و چنانکه در کمالات ظاهره و باطنه و فضایل دنیویه و دنیویه سیانه

متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی ازان کمالات و فضایل از غیر متعدی افضل
 است همچنان در باب قرب و ثواب کسی که قرب و ثواب او ذریعہ قرب و ثواب دیگران
 نباشد و قرب و ثواب اول افضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس
 مراتب قسم ثانی در فضیلت متفاوت اندان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ ان اکثر و عموم
 آن بیشتر است افضل است ازان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ آن کمتر و افاضہ ان
 اقل و اندر است چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رحمۃ للعالمین وبعوث الی کافئہ
 الخلق الی یوم الدین اند افاضہ آن رحمت تمام عالم و عالمیان را عام و افادہ آن
 ہرگونہ کمالات دینیہ و دنیویہ و صورتیہ و معنویہ و جمیع فضایل اولویہ و اخرویہ را بجمیع
 عوالم و عالمیان تمام و مستدام است تجلیل اینکہ کسی را از انبیاء و رسل بوجہ من الوجوہ
 بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم افضل است ناشی از غایت غواہت و بی ایمانی است
 و باقتضای جہالت و نادانی است بچہ تجلیل بدان مانند کسی کہ امی یک فلس دہد
 و بادشاهی ہزاران ہزار کسان صرہ بای ز بخشد البی آنکس را کہ یک فلس بہ یک گدا
 دادہ است بران بادشاہ تفضیل دہد باین وجہ کہ صفت دادن یک فلس بیک
 گدا در بادشاہ یافتہ نشد بچہ ابلہ را چہ توان گفت وجہ خامس آنکہ تفضیل آدم بسجود
 ملائک و وجہ بی تولد و ابوت بشر و حضرت ادریس باجماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت و حضرت نوح بچہ تحمل ایذای است تا مہصد و پنجاہ سال در تبلیغ احکام الہی
 و غرق تمام روی زمین در انتقام آبخواب و ابقار نسل آدم متوسط ایشان و حضرت
 ابراہیم بقصہ نثار و ذبح و ولد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باقتضای غایت سفاہت است
 اما جمالا فلما روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان ابی صلی اللہ علیہ وسلم کان فی روحہ
 یمن یرى اللہ قبل ان یخلق آدم بالفی عام سجد ذلک النور و یسجد الملائکۃ تسبیح فلما خلق
 اللہ آدم القی ذلک النور فی صلبہ فابطن فی الارض فی صلب آدم و جعل فی صلب

فوج فی السفینة وقدفنی فی صلب ابراهیم ثم لم یزل یثقلنی من الاصلاب الکریمة والارحام الطاهرة
 حتی اخرجنی من ابوی لم یلتقی علی سفاح قط قال القاضی فی الشفاء وشره لصحبة بذ الخیر
 شعر العباس المشهور فی مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وروی الیض عن ابن عباس عنه علیہ
 السلام لما خلق اللہ آدم یطین فی صلبه الی الارض وحمینی فی صلب نوح فی السفینة
 وقدفنی فی النار فی صلب ابراهیم ثم لم یزل یثقلنی فی الاصلاب الکریمة الی الارحام
 الطاهرة حتی اخرجنی من ابوی لم یلتقی علی سفاح قط قال فی الشفاء والی هذا اشار العباس ابن
 عبد المطلب رضی اللہ عنه بقوله شعر من قبلها طیت فی الظلال ولی ۞ مستودع حیث
 یخصف الورق ۞ ثم سبطت البلاد لا بشر ۞ انت ولا مضعة ولا علق ۞ بل
 لفظه یرکب السفین وقد ۞ الجرم بسرا واطل الفرق ۞ تنقل بصالب الی رحم ۞
 اذا مضی عالم بد اطبق ۞ ثم احتوی بتینک المہمین من ۞ خذف علیار
 تحتها النطق ۞ پس خلق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازلی حضرت آدم علیہ السلام مقدم
 است اگر حضرت آدم اول البشر اند حضرت اول المخلوق اند اول البشر رابر اول المخلوق
 فضنی تواند بود و هر گاه کہ وجو حضرت آدم علیہ السلام وصفات شان بطیفیل آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم است حضرت آدم علیہ السلام را ییچگونه فضل بر آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم تواند بود و یچنان وجو حضرت ادریس علیہ السلام و کمالات شان و نجات حضرت
 نوح علیہ السلام از غرق و حضرت ابراهیم علیہ السلام از حرق بطیفیل آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم بوده است و معاذ برای البطل یحیی خلیل حدیث و میدی لوار الحمد ولا فخرنا من نبی
 یومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائی کافی هست و اما تفصیلا فلما روی عن ابی ہریرہ
 رضی اللہ عنه قال قالوا یا رسول اللہ سمی و جهت لک النبوة قال و آدم بین الروح
 والجسد و عن الرباض ابن ساریہ رضی اللہ عنه قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم یقول انی عبد اللہ و خاتم النبیین و ان آدم لم یجد فی طینته و کل کئی الاما

و انت لما ولدت اشرقت
 یا برنار الخلیل یا سبب
 ۞ الاض و غارت نبوک الاض
 ۞ الصفة اذا الف و کبر الاض

ابو الیث اسمرقندی و غیره ان آدم عند مصیبه قال اللهم بحق محمد اغفر خطیته ویرودی تقبل
توبتی فقال له الله من این عرفتم محمد ا قال رایت فی کل موضع من الجنة مکتوبا لا اکه
الا الله محمد رسول الله ویرودی محمد عبدي ورسولي فعلت انه اكرم خلقك عليك فتاب
عليه وغفر له وفي رواية فقال آدم لما خلقتني رفعت راسي الى عرشك فاذا فيه مکتوب
لا اکه الا الله محمد رسول الله فعلت انه ليس احد اعظم قدر عندك ممن جعلت اسمي مع اسمك
فاوحى الله اليه وعزني وعلاني انه لا اخر انبيیین من ذریک ولولا لما خلقتک قال
فی شرح الشفاء وتقرب منه ماروی لولاک لما خلقت لافلاک وروى البيهقي عن علي
كرم الله وجهه انه کان آدم یکنی بابی محمد ووجه تخصیصه کونه صلی الله علیه وسلم فضل اولاده
والتشرف باستناده بالجملة چون اهل فضایل حضرت آدم علیه السلام تشرف شان
بابوت آنحضرت است تفخیر حضرت آدم علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوجه من الوجوه باقتضای جعل بنی ایمانی است چنانکه جعل علیه حضرت حسین رضی الله عنهما
از جهت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفخیر میبست و آنچه
این قایل از فضل حضرت ادریس علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت اجتماع
نبوت حکمت و سلطنت و دخول جنت دریات ذکر کرده است نشان آن نیز جعل
بنادانی و الحادوبی ایمانی است چه ظاهر است که نبوت حضرت ادریس علیه السلام از
نبوت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ارب مفضول است و حکمت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از حکمت ادریس علیه السلام بر ارب زاید است قال سبحانه وانزل الله
عليك الكتاب والحكمة وعلّمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما و قال سبحانه
هو الذي بعث في الامم رسولا منهم يتلو عليهم آياته و يعلمهم الكتاب والحكمة و قال صلی
الله علیه وسلم فی حدیث مشروح صدره صلی الله علیه وسلم ثم تناول احد با اسی احد
المسلمین الذین شرعوا صدره صلی الله علیه وسلم شیئا فاذا الخاتم فی ید ذن نور یخاطبه

دونه ففتحتم بقلبي فاستلار ايماناً وحكمة ثم اعاده مكانه و امر الآخريه على مفروق صدرى فالتام
وفى رواية قال قلب دكع اى شديد الحينان تبصران واذنان سمعان ومعنى شديد
متين فى العلم وحكم فى الفهم ومعنى تبصران يدركان الامور العقلية ومعنى اذنان سمعان
انهما تعيان العلوم العقلية وفى حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم فها هو الا ان
وليا اى الملكان فكانما ارى الامر معانيه وعن معاذ عن النبى صلى الله عليه وسلم قال صلى
رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدكم فى قمت
من الليل فصليت ما قدرلى ففنت وفى رواية فوضعت جنى فاذا انما برى فى حسن صورة
فقال يا محمد قم يختم الملار الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفى
رواية يده بين كفتي فوجدت برداً بين شديتى وفى رواية قد وجدت برداً ناطقاً من شديتى
فعلمت ما فى السماء والارض وفى رواية الثانية فتجلى لى كل شئ وعرفت ما فى السموات والارض
ثم تلا هذه الآية وكذا لك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من المؤمنين وقال
وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتاباً فوجدت فى جميعها ان النبى صلى الله عليه وسلم
سلم ارجح الناس عقلاً وافضلهم راياء وفى رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم
يوطع جميع الناس من بدر الدنيا الى الفناء ما فى جنب عقله صلى الله عليه وسلم الا كجبة
رمل من رمال الدنيا قال فى الشفاء ومن بحراته البابرة ما جمعه ما من المعارف
والعلوم وخصته من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة باور شر ايعم
وقوانين دينه وسياسة عاده ومصلح امته وما كان فى الامر قبله وقصص الانبياء
وارسل والنجارة والقرون الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شر ايعم
وكتبتهم ودعى سيرهم وسرد انبائهم وايام الله فيهم وصفات اعيانهم واختلاف
آرائهم والمعرفة بحدودهم واعمارهم وحكم كلامهم ومحااجة كل امتهن الكفرة ومعارضه كل
فرقة من الملكتين بما فى كتبهم واعلامهم باسباباً ومجئيات علومهم واخبارهم الى الاحقار

على لغات العرب غريب الفاظ فرقا والاماطة بضر وبفصاحتها والحفظ لا يامسا وانشا لها
وعلمها ومعاني اشعارها وان تخصص بجوامع كلها الى المعرفة بضر بالاشال لصحتها والحكم ابينة
لتقريب تفهيم لغامض وتبيين للشكل الى تهديد قواعد الشرع الذي لاتناقص فيه ولا
تخاذل مع اشتغال شريعته على محاسن الاخلاق ومجاء الاداب وكل شئ مستحسن مفصل
لم يكر منه لمجد وعقل سليم شيئا الا من جهة التخذلان بل كل جاحد له وكافر من الجاهلية به اذا
سمع ما يدعوا اليه صوبه واتحسنه دون طلب اقامته برهان عليه ثم ما احل لهم من الطيبات
وحرم عليهم من الخباياث وصان به انفسهم واعراضهم واموالهم من المعاقبات والحدود
عاجلا واتخويف بالنار اجل ما لا يعلم ولا يقوم به لاجبضه الا من مارس الدرس في الكون
على الكتب ومشافهة بعض هذا الى الاختوار على خروب العلم وفنون المعارف كالطب
والعبارة والفرائض والحساب النسب غير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف
كل امرئ صلى الله عليه وسلم قدوة واحدا لا في علم انتهى وقد سبق انه صلى الله عليه وسلم قال
يقضى الله لتمام مكارم الاخلاق وكمال محاسن الافعال ليس مبهر من شدة كهرو قسومت
يعنى حكمت نظيره في حكمت عليه بانواعها واصنافها در ذات ان اعلم تمكينات عليه افضل
الصلوات باكمل مراتب رسيدة وحكمت ادريس عليه السلام ذره ازان ضياء وقطره
اذان دريا بود وچچنان سلطنت حضرت ادريس عليه السلام باسلطنت آن شاه
رسل كرام كه در مشارق ومغارب ارض با اشاعت دين اسلام تا قيام قياست باقى
على الدوام است نسبتى معتد به اندارد فنى صحيح مسلم عن ثوبان عنه صلى الله عليه وسلم ان
الله زدى لى الارض فرايت مشارقها ومغاربها وسلم ملك استى ما زدنى لى منها قال فى
الشفار ولذلك استندت اى ملته وامته صلى الله عليه وسلم فى المشارق والمغارب بامين
ارض الهند قصى المشرق الى بحر طنجى وهى بلدة عظيمة بساحل بحر المغرب حيث العمارة وداره
وذلك لانه ملكه امته من الامم وايضا فى صحيح مسلم عن سعد بن ابى وقاص رضى الله عنه صلى الله

عليه السلام لا يزال اهل الغرب ظاهرين على الخلق حتى تقوم الساعة وروى احمد والطبراني
عن ابى امامه رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم لا تزال طائفة من ائمة ظاهرين على الخلق
ظاهرين لعهدهم حتى يقيم امر الله بهم كذا كذا قيل يا رسول الله واين هم قال بيت المقدس
واما دخول جنت وحيات دنيا كه از خصايص حضرت ادریس علیه السلام فرو ترست از دخول
مقام قباب قوسین وادنی و نیز وسیله که خاص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم است از درجه
که در جنت برای حضرت ادریس علیه السلام است ارفع و اعلی است حاصل که فضایل
حضرت ادریس علیه السلام نسبت فضایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمراتب مفضول اند و فضل
اهل فضایل مفضول بر اهل فضایل فاضله معنی ندارد و آنچه این قایل از فضل حضرت نوح علیه
السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت تحمل ایذا می است تا نهصد و پنجاه سال
در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقای نسل آن دم توسط
ایشان علیه السلام گمان می کند از نامی او ناشی است چه فضایل مذکوره نسبت
بفضایل آن سید الا و اخر والا و اهل مفضول اند حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه در کلامیکه بآن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگریست میفرماید بابی انت
وامی یا رسول الله لقد دعا نوح علی قومه فقال رب لا تذری علی الارض من الکافرین
دیارا و لودعوت علینا لعلنا من عند آخرنا فلقد وطی ظهرک و امی و جبک و کسرت رباعیک
فایمت ان تقول الاخیر و قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون بابی انت و امی یا رسول
الله لقد اتبعک فی قله سینک و قصر عمرک ما لم تبع نوحا فی کثره سینه و طول عمره فلقد
آمن بک اکثر و ما آمن معک الا قلیل بابی انت و امی یا رسول الله لولم تجالس الا الکفار
ما جالسنا و لولم تلج الا الی الکفار ما نکت الینا و لولم تأکل الا الکفار ما واکلتنا
لبست الصوف و کربت الحمار و وضعت طعامک بالارض تو اضعنا منک صلی الله علیک
تفاوتی که میان دعای اغراق و دعای آمرزش و انجاست و فرقی که مابین مراتب بیت

که مقصود و مراد از بخت زل و انبیا است بقلب ابتدا و کثرت ابتدا و میان هر دو ادبی
 رهنماست ظاهر و آشکارا است و همین تفاوت فرق در کلام حضرت فاروق عظیم مراد ما
 است و فی الصحیحین ما نلما کذب کفار قریش من کفار مکة اما جبریل فقال له ان الله قد سمع
 قول قومک لک ما رآه و اعطیک و قد امرتک الجبال تا مره باشت فیهم فداة ملک الجبال
 و سلم علیه قال منی باشت ان شئت فداة ملک الجبال و سلم علیه قال منی باشت ان شئت ان طبق
 علیه الان شین فقال النبی صلی الله علیه و سلم بل ارجو ان یخرج البدن اصلا بهم من یعبدا الله وحده
 و لا یشکر بشیئا و روی ان جبریل علیه السلام قال للنبی صلی الله علیه و سلم ان الله امرهم
 و الارض و الجبال ان یطیعنک فربا ما شئت فقال و اخر عن امتی لعل البدن یتوب علیهم
 و در روایت ابی هریره رضی الله عنه در حدیث شفاعت آمده که چون مردمان از نزد
 آدم علیه السلام نزد حضرت نوح علیه السلام آمده است شفاعت کنند حضرت نوح علیه السلام
 فرماید و قد کانت لی دعوة نحو تساعی قومی ان یسألوا لی غفری و ان الله اخبرني صلی الله علیه
 و سلم و صحیحین مر دیت لكل نبی دعوة یدعو بها و اختبأت دعوتی شفاعته لاسمعی قال فی الشفاء
 قال اهل العلم معناه لكل منهم دعوة اعلم انها تسجاب لهم و یبلغ فیها مرغوبهم و الا فكم
 لكل نبی منهم من دعوة مستجابة لیسئنا صلی الله علیه و سلم منها ما لا یدرکن حالهم عند الله عار بها
 بین الرجا و الخوف و ضمننت لهم اجابة دعوة فبها شأوا یدعون بها علی یقین من الاجابة
 و قد قال محمد ابن زیاد و ابو صالح عن ابی هريرة و عائشة فی هذا الحدیث لكل نبی دعوة دعا بها فی امته
 فاستجیب له انا اری ان ادخر دعوتی شفاعته لاسمعی یوم القيمة و فی رواية ابی صالح عن ابی
 هريرة لكل نبی دعوة مستجابة ففعل لكل نبی دعوته و انی اوحزت شفاعتی لاسمعی کذا فی الصحیحین
 و زاد فی صحیح مسلم فی ما نلما ای واصله و شامله انشار الله من مات لا یشکر بالله شیئا ثم
 قال فی الشفاء عن انس مثل رواية ابن زیاد عن ابی هريرة فیکون هذه الدعوة المذكورة
 مخصوصة بالامة من غیره الاجابة و الا فقد اجر صلی الله علیه و سلم انه سال لامة بشیاء من

اسمعده الین والدینا انشی بفضله و منع بعضها و ادخلهم بدار الذی یوم القیامه و خاتمہ الحن
 و عظم السؤل و الرفعہ جزاه الله حسن باجزی بیاعن امته و علی الله علیه سلم کثیر انتہی پس
 از تفاوتی که میان دعوت مستجاب مضمونه الاجابہ حضرت نوح علیه السلام که از ان است ایشان
 غریق طوفان شده داخل در کات نمران خواہ شد و دعوت مضمونه الاجابہ آنحضرت صلی الله
 علیہ وسلم کہ از ان است آنحضرت صلی الله علیہ وسلم با وجود عصیان غریق حمت در ریاض ضول
 خواہ شد پی بتفاوتی کہ مابین صاحبین دعوتین است تو آن بر و آری دعوت مضمونه الاجابہ
 حضرت رحمۃ للعالمین یحییٰ باید کہ عالمیان را غریق رحمت نماید و بشان حضرت فتح یمن
 شاید کہ ابواب حمت بر ادنی و سب تکان خود کشاید سفینه حضرت نوح علیه السلام تنی چند را
 از طوفان رها بند و سفینه اہلبیت اطہار حضرت سید الاربار ہزاران ہزار گندگار و غاصیان
 افزون از شمار با از عذاب نارجات دادہ بجات تجری تحتہ الانہار خواہد رسانید و بقای
 نسل آدم علیہ السلام تو سجد حضرت نوح علیہ السلام از جہۃ آن سید الاجا دکہ بموجب مظلوم
 انیجا دانند بودہ است کما مر را و اما تفضیل حضرت ابراہیم علیہ السلام بر آن حضرت صلی الله
 علیہ وسلم بقصہ نار و فون و ولد نشاء آن نیز جہل این قائل است حال قصہ نار از شعر حضرت
 عباس ابن عبد المطلب جنی المدمنہ و لغت آنحضرت صلی الله علیہ وسلم کہ سیف را باید
 یبروز نار الخلیل یا سبب العصمہ اذا الفار حرق روشن است و حال قصہ نار و بنج ولد این است
 کہ لہنمہ از فروغ و آثار مرتب غلت کہ او سجانہ بحضرت ابراہیم علیہ السلام کرامت فرمودہ
 بود ابتلائی حضرت ابراہیم علیہ السلام بالقادر نار و بدینج ولد امتحان خلعت بود و گردانیدن
 نار بر دسلام و فدائی ولد بدینج عظیم از حمت بودن آنحضرت علیہ الصلوٰۃ و التسلیم در
 صلب حضرت ابراہیم و حضرت ذبیح علیہما السلام بودہ است معنی غلیل منقطع الی الدیا
 مختص بنجدست مہولی یا مختص بمصد اکت و محبت یا برگزیدہ یا فقیر و محتاج منقطع عن الاخوان
 و الاخوان است حضرت ابراہیم علیہ السلام باین صفات بر وجہ کمال اتصاف شد

که بود منقطع الی الله و محض بعبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه بدینان
که حاجت خود را و سبحانه مقصور داشت چنانچه مردی است که چون او علیه السلام در آتش
می انداختند جبرئیل علیه السلام از او علیه السلام پرسید الی ک حاجت او علیه السلام فرمود انا الیک
فلا حضرت جبرئیل علیه السلام گفت فاسال ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود حسبی من هو الی
علمه بحالی و محبت الهی و حضرت ابراهیم علیه السلام باقتضای مرتبه غلت بجدی بود که بوحی رو یاب
ذوق و لذت اقام فرمود و چنانکه او سبحانه بحضرت ابراهیم علیه السلام درجه غلت بخشیده بود و با حضرت
صلی الله علیه و سلم نیز درجه غلت کرامت فرمود در احادیث اسرار حدیث ابی هریره رضی
عنه مروی است که او سبحانه با حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودانی آخذتک غیلا و قال صلی الله علیه
و سلم کنت متخذا غیلا غیر ربی لا تأخذت ابابکر غیلا و فی روایت لیکن اجنی و صاحبی و قد آخذ الله
صاحبکم غیلا و فی حدیث آخر و ان صاحبکم غلیل الله و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
بدرجه محبوبیت فرید فضل بخشید و از ربه محبوبیت بجواب ابدان فرمود و از آنجا است که گفته اند که صلی
غلیل بود سبطه است او سبحانه میفرماید و كذلك فری ابراهیم ملکوت السموات الارض و صول
حبیب بلا واسطه چنانچه میفرماید فکان قاب قوسین او ادنی و مغفرت غلیل که مرید و طالب
است در حد طمع است چنانکه او سبحانه حکایت عن الخلیل علیه السلام میفرماید و انی طمع
ان یغفر لی حیاتی یوم الدین و مغفرت حبیب که مراد و مطلوب است در حد یقین است
چنانچه میفرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک ما تاخر و غلیل گفت و لا تحزنی
یوم یبعثون و حبیب را پیش از سوال خود فرمود یوم لا یخزی الله البنی و غلیل
بوقت ابتلا گفت حسبی الله و حبیب را خود فرمود یا ایها البنی حسبک الله و
غلیل دعا کرد و گفت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود
و نحن لک ذکرک و غلیل بدعا خواست و اجنبی و بنی ان نبعث الاصلنام و البیست
حبیب را بی سوال فرمودند انما یرید الله لیزهب عنکم ارجس اهل البیت و یطهرهم

تطهیر حاصل که بیک مخلوق را بوجه من الوجه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فصل است
 اگر کدامین فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 از جهت علو و جت و سمو نزلت متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه وسلم تواند بود مثلاً در احاد است آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم فضیلت بودن از خیر ائمه و ائمه وسط موجود است و این فضیلت در آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست نتوان گفت که احاد است آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اندازین جهت که در احاد است فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم نیست یا مثلاً در احاد است آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضیلت
 خوش نویسی یافته میشود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود نتوان گفت که خوش نویس
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم افضل است چه امی بودنی فضیلت
 و مجزه آن حضرت صلی الله علیه وسلم است و خوش نویسی بمراتب و لایحسی از آن مفضول است
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعاً افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت ما اسأل یا رب اتخذت ابراهیم خلیلاً
 وکلمت موسی تکلیماً و صطفیت نوحاً و اعطیت سلیمان ملکاً لا ینبغی لاحد من عبده
 فقال الله تعالی ما اعطیتک خیر من ذلک اعطیتک الکوثر و جعلت اسمک مع اسمی
 ینادی برنی چون اسماء و جعلت الارض طهوراً لک و لا تنک و غفرت لک ما تقدم
 من ذنبک و ما تاخر فانت تمشی فی الناس مغفوراً لک لم اصنع ذلک لاحد قبلك و جعلت
 قلوب اصحابها و خباتک شفاعتک لم اجباً بالنبی یوحى از حدیث فضل
 بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سینان علیهم السلام ازجهت بودن آنچه او سبحانه باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 افضل از آنچه باحضرت علیهم السلام بخشیده و بذاتاً قال سبحانه ما اعطیتک خیر من لک
 پس مبرهن شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است
 ازجهت فضیلت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ینتظرونه فخرج حتی اذا دنا منهم
 سمعهم یتذکرون فسمع حدیثهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلاً قال آخر اذا باعب
 من کلام موسی کلمه الله کلیماً و قال آخر نسی کلمه الله و روحه و قال آخر آدم مصطفاه الله
 فخرج علیهم و قال قد سمعت کلامکم و عجبکم بان الله اتخذ ابراهیم خلیلاً و هو کذلک و موسی نجی
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا دانا حبیب الله و لا فخر و انا حاصل
 لواء الحمد یوم القيمة و لا فخر و انا اول شافع و اول مشفع و لا فخر و انا اول من یرک خلق الجنة
 فیفتح الله لى فیدخلها و محی فخر المومنین و لا فخر و انا اكرم الاولین و الاخرین و لا فخر
 از حدیث متحقق است که باحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیه السلام افضل اند ازجهت افضل بودن صفات آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم از صفات آنحضرات علیهم السلام و در حدیث آخر آمده
 اما رمنون ان یکون ابراهیم و عیسی نیکم یوم القيمة ثم قال انهما فی استی یوم القيمة اما ابراهیم
 فیقول انت دعوتی و ذریعتی و اما عیسی قال انبیاء اخوة بنو علات امهاتم شتی و ان
 عیسی اخى لیس بنی و بنی بنی و انا اولی به و کل السمر قندی عن الکلبی فی قوله تعالی و ان
 من شیعة لابراهیم ان البهار عاندة الی محمد صلی الله علیه وسلم ای ان من شیعة محمد لابراهیم
 ای بنی رینه و نهاده و آخره الفراء و کلی عنک بالجملة بک و از رسول انبیاء آنحضرت ختم فضیلت
 و فضایل سایر رسل و انبیاء علیهم السلام نسبت بفضائل آنحضرت صلعم مفضول اند و آنحضرت
 صلعم من جمیع الوجوه از سایر انبیاء و رسل علیهم السلام و از سایر خلائق و امامان من جمیع الوجوه افضل اند

وجه سادس آنکه چون ظاهر و بین و متحقق و مبرهن است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
 و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر فروتر و مثلاً فضیلت نبوت نسبت به صحابت
 نبی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابت نبی نسبت به درجه نبوت اسفل است
 و کسیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد بفضیلت
 مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً نبی از صحابی نبی افضل است
 که در نبی صحابت نبی یافته نشود پس در فضیلت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
 بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضرورت نیست بودن
 افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که مفضول است برای فضیلت
 افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سایر
 انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل
 است از سایر انبیاء و رسل لما مر فی المقدمة الممهدة اما اینکه وصف خاتم النبیین
 از جمیع اوصاف و فضایل سایر انبیاء و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اعلی
 فضائل انسانی اصطفاً ربانی و برگزیدگی یزدانی است که نبوت و رسالت عبارت از آن
 است و هر کمالی و فضیلتی که در هر یکی از انبیاء و رسل طیم السلام بوده است بحسب درجه نبوت
 و رسالت او بوده است و همچنانکه هر کمالی و بفضیلتی را که شایان شان مرتبه نبوت
 هر یک نبی و رسول بوده است بهر یکی از انبیاء و رسل که است فرموده است و همچنان آیات
 و معجزات هر یک نبی و رسول با اندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت
 او بر دست او منصوب نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در عهد ایشان
 سحر یاج و غالب بود آیت ید بیضا و قلب العصا تیه تسمی و بر دست حضرت عیسی
 علیه السلام که در عهد ایشان رواج طب بیشتر بود آیت ابرائی که و ابرص حیاتی
 موسی پیدا کرد و علی هذا القیاس و چون او بجهان نبوت و رسالت را بوجود قایض الجود

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
مبعوت الی الخلق کافه و دین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ناسخ اویان و شرعیات و ملت
ایشان را موبد تا آخر انجیان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان دایم
الفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر قسم زاید از اصناف معجزات
نسبت بمعجزات سائر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و برست
اولیائی است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اند همچو اجابت دعوات و تکلم جمادات و احیای اموات و نطق حیوانات عجم و اسماع
اجحار جم و جوشیدن آب از اصابع فیض مناج و تکثیر قلیل و شق قمر و شمس و قلب
اعیان چنانکه روز به بعضا تنوع بر آن شد و چنین جذع و اطمار بر حییات و سایه کردن
ابر بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بر سایر ادیان
و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى و تا قیام قیامت باقی خواهد داشت
و عمده آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجوه اعجاز آن از بودن آن در وجه اعلی
از فصاحت و بلاغت که خارج از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
تألیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غزارت معانی
و حسن مطلع و مقاطع که همه فصحا و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط
حمیت و شدت جاہلیت از معارضه آن باز ماندند و تنبجز در دادند و اشتغال آن
بر اخبار بغیبات ماضیه آتیه و شرایع سابقه و قرون لاحق و اسرار منافقین و اهل
کتاب و جوہس نفسانی مؤمنین و اسرار بخوانی کفار مشرکین و احتوای آن بمصالح
عباد در معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم بعارف ظاهره و باطنه و اسباب
اجابت دعوات و نسل سعادات و دفع آفات و عاهات و شفای امراض روحانی
و جسمانی الی غیر ذلک مما ہو مذکور فی مقام غیر محصور و نامتناهی است چون خاتم النبیین

و آخر الانبیا را مبدء بودن دین او و بقای شریعت او الی آخر الدنیا ضرورت است لاجرم
 می بایست که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر این جهان باقی باشد بنا بر آن اوستحانه
 قرآن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و اقصر سوره
 ازان که بمقدار سه آیت است معجزه بالاستقلال بوجه غیر محصوره است و بدین
 حساب این کتاب یکم برد و هزار دو و صد و بست و دو معجزه مستقل شتم است
 و نظیر بوجه اعجاز حادی معجزات نامحصور است در مصاحف و تفاسیر و صدور
 حفاظ در امصار و اقطار اقلیم از عهد سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 بر مرور اعوام و ظهور و انقضا ی اعصار و وهور محفوظ داشته چنانکه فرموده انانحن نزلنا
 الذکر و انالکما فطون و محفوظ ماندن آن تا این مدت مدید بدین گونه که در آن در متون
 مصاحف و صدور حفاظ فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک لفظه و یک اعراب
 با وصف غایت جد و جهد ملایحه و قرامطه و سطله و دیگر اعدای دین در تحریف و تغیر آن
 رو نداده از اعظم معجزات است این چنین حفظ از غیر اوستحانه اسکان نداشت
 وقوع مصداق آیه کریمه انانحن نزلنا الذکر و انالکما فطون از اجل معجزات بینات است
 و چون ادیان و شرائع انبیا و رسل سابقین مبدء بودند بلکه آنهم بدین دین متین منسوخ شدند
 حفظ زبر اولین همچو تورا و انجیل از تحریف تبدیل ضرورت نداشت بالجمله بابت عامه
 و نبوت تمام ملت دایمه و شریعت قایمه و معجزات باقیه و ثبوتات متوالیه تتالیه اجور
 غیر متناهیة از لوازم ضروریه و صف قائم النبیین است انصاف آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم باین وصف جمیل جمیل برای تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین
 من جمیع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت
 و رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و اشمل و دین و شریعت او از سایر
 ادیان و شرائع اتم و اکمل و ملکات اخلاق او از اخلاق سایر خلق انک و اعذل

و شیم و شمایل او از سایر ششم و شمایل آسمانی و اجلی و ملت او قایم و اقوام و مجرات او از
 مجرات سایر انبیا و مرسلین اظهر و ابر و اودوم و طریق او از سایر طرق اهدی و اسهل
 و امت او از سایر ائمه اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است که
 بر فضیلتی را از ان فضایل بر همه فضایل سایر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است
 و از اینجا است که اوسحجانه در تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین
 فرمود و جعلتک فاتحا و خاتما و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بیهذا افضلکم محمد و حضرت
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لانه فضلک بیهذه الصفه و خصک بها
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلنی علی جمیع
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بعموم رسالت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم که شعبه از شعب و صف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و مرسلین استدلال فرموده و از اینجا تحقق شد که از امتناع اشتراک
 در خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق و مبرهن است
 پس قول این قایل که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت
 یعنی بزرگوار از قاعده تفضیل است و منی از تفضیل ناشی از فرط جهالت و ضلالت
 این ضلیل ذلیل است و از جهت تضمن آن تجلیل حضرت رب علیل و منی نبیل و ابراهیم غلیل
 و روح امین جبرئیل علیهم السلام را برابر الحاد و قائل آن دلیل است وجه سابع اینکه قاعده
 تفضیل کسی بر دیگری این است که اگر مفضل و مفضل علیه در فضیلتی خاص مشارک باشند
 باید که آن فضیلت در مفضل بوجه اکمل زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل علیه وجود
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه در فضیلتی خاص مشارک نباشند باید که فضیلتی که
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلا بودن زید افضل از عمرو
 بدو وجه می تواند شد یکی آنکه زید و عمرو در فضیلتی مثلا علم مشارک باشند و علوم این

نسبت به علوم غریبه و زاید باشد و دیگر این که در فضیلتی یافته شود و که از فضیلتی که در علم و
است افضل باشد و آن هر دو نیست از هر یک جنس نباشند مثلاً در زید فضیلت علم
و غیر فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم زید افضل است از عمرو زیرا که فضیلت
زید یعنی علم افضل است از فضیلت عمرو یعنی کتابت و فیما بین فیة این قاعده تفصیل تحقیق است
چه وصف عام انبیین که مختص بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر
انبیا و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لامحاله موصوف و صف عام انبیین
از سایر انبیا و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این فضیلت
و نفی مساوات بر ذہول ائمان مبنی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح
باینکه از عدم اشتراک و فضیلتی که افضل فضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است
غالباً مشایخ اهل سنت این قول را قبول کرده اند و شیعہ با هم اختلاف کردند در این که
افضل اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله
عنہما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعہ گفتند که افضل اصحاب
حضرت مرتضی اند چون شیعہ استدلال کردند باین که حضرت مرتضی شیخ واقعی و عالم و
افضی و شرف و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعد حضرت سیدہ بنتول احمد الی
غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که
مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و اگر الله عز و جل است نه فضیلت
من حیث آحاد الفضائل او من حیث مجموع الفضائل از این جواب این قول فهمید که
این قاعده فضیلت است و بنا بر این فهم نفی مساوات را از جهة عدم اشتراک
و خصوص غایت مبنی بر ذہول از قاعده تفصیل احکامات و احق و ایمان است
برداشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق در وانی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا
و در شرح فقاہت معصنیه اجمالا بیان کرده قال فی شرح العقائد فان حصیة الفضل موضوعه
لزيادة فی معنی المصدر بوجه ما اتم من ان يكون من جمیع الوجوه اجماع صفات الفضائل
من حیث المجموع والذي وقع الخلاف فيه هو الرجحان بهذا الوجه ای من حیث الثواب
لا الرجحان من الوجوه الآخر فلان فی ذلك رجحان الغیر فی احاد الفضائل الآخر ولان مجموع
الفضائل من حیث المجموع اتمی و یمحی آنکه فضل کثرت ثواب از دیگر همه فضائل افضل
است و حضرت صدیق معنی الله عنه موصوف است بفضیلت کثرت ثواب که افضل
است از دیگر فضائل و کسی که موصوف است بافضل فضائل افضل است از من عداد
کو موصوف باشد بجمع فضائل مفضولة این جواب این محل منی است بر قاعده که ما بیان کرده
ایم و بنا بران قاعده از عدم اشتراک در ضعف قائم النبیین نفی مساوات لازم است
کما ینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفصیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله
عنهما بر همه بشر بعد الانبیا علیهم السلام که همه اهل سنت از اسلام و اخلاق و اخلاص
بران اتفاق دارند منی است بر انضیلت و ضعف قائم النبیین بر جمیع فضائل و کمالات
تفصیل این احوال و توضیح این مقام این است که سئله تفصیل حضرت شیخین رضی الله
عنهما بر همه بشر بعد الانبیا از مسایل اعتقادی است و در مسایل اعتقادی جزم اعتقاد
می باید در اعتقادات ثلث بکار نمی آید و انضیلت حضرت شیخین رضی الله عنهما بر جناب
مرتضوی رضی الله عنه من حیث کثرت الثواب با عتران علمای اهل سنت امر ظنی
است فی المواقف و شرعا علم ان سئله الافضلیة لا طلع فیها فی الجرم والیقین
اذ لا ولا یلحق بطریق الاستقلال علی الافضلیة بمعنی الاکثریة فی الثواب بل سئله با
النقل و یمت هذه المسئلة مسئلة تتعلق بها عمل فیکتفی فیها بالطن الذي هو کانت فی
الاحکام العلمیة بل ہی سئله علمیة یطلب فیها الیقین والنصوص المذكور من الطرفين بعد

تعارضها لاینبه القطع علی ما لا یخفی علی منصف لانها باسرها اما اسناد اذنیته الدلالة
مع كونها متعارضة وليس الاختصاص بكثر اسباب الثواب موجبا لزیادته
قطعا بل ظننا لان الثواب یفضل من الصدقة كما عرفت فیما سلف فله ان لا یشب لمطیع ویشب
غیره ونبوت الامامة وان كان قطعیا لاینبه القطع بالافضلیة بل غایة الظن کیف
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لكننا وجدنا السلف قالوا
بان الافضل ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علی حسن ظننا بهم یقضی بانهم لو لم یعرفوا ذلك
لما اطبقوا علیه فوجب علینا اتباعهم فی ذلك القول وتفویض ما هو الحق الی الصد
ق علی انتهى واین اعتراف است باینگه بافضلیت من حیث الثواب جزم نیست
وقول بافضلیت که بتقلید اسلاف است بمنی حسن ظن است وپیدا است که در اعتقادات
نحن بکار نیست ثم قال فی شرح قال الامدی قدیرا و بالتفضیل اختصاص احد الشخین عن
الآخر اما بافضل فضیلة ووجه البیان فی الآخر کما عالم و الجاهل و ما یزیدة فیها لكونه اعلم مثلاً
وذلك غیر مقطوع بزیادین الصحابة اذ ما من فضیلة بین اختصاصها بواحد منهم الا ویکون
مشارکة غیره لیهیما وبتقدیر عدم المشاركة فقد یکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة اخرى
ولا سبیل الی الترجیح بکثرة الفضائل لاحتمال ان یکون الفضیلة الواحدة ارجح من
فضائل کثيرة اما لزیادة شرفها فی نفسها او لزیادة کمیتها فلا جزم بالافضلیة بهذا
المعنی ایضا انتهى اذ یحاطا هر شد که در سلسله تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما
بیان مراد باینگه مراد افضلیت من حیث الثواب است بکار نمی آید برای آن وجهی
قاطع باید که موجب جزم باین سلسله اعتقادیه متفق علیها باشد و آن وجه قاطع این
است که چون کمال نبوت و رسالت که ختم نبوت عبارت ازان است و کمال التلمیذ
این دین الی یوم الدین و علوم و دوا و هدایت و دعوت الی الخلق و بقای آن تا آخر
الزمان و شیوع عبادات و ایمان در هر مکان در همه اعصار و ازمان و اقامت

عدل و حدود و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کف از مظالم و امر بالمعروف
 و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل همه خلائق است و معروف
 بوصف خاتم النبیین با تصافات باین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است
 کما حقنا فیما سبق و مکین این دین و اعلا کلمته الله و مکرر سواد مسلمین و تابد و اشاعت
 آن و هدایت کافه انام سونی اسلام و تطهیر عباد در اقطار و بلاد از عبادات اصنام
 و اطلای اهل کتاب و مشرکین و اطفای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و امصار
 و قهر جبار و کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بر وفق
 احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الائم است چه این همه
 اظهار دین شین علی الادیان و اکمال آثار ختم نبوت و ابقای آن تا آخر زمان است ظاهر
 و باهر است که این همه قسمیکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت است
 دیگر کسی صورت نه نسبت حضرت صدیق اکبر اول من اهل من الرجال الصالحین بلا خلاف
 است و بدعوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
 ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبید الله رضی الله عنهم
 ایمان آوردند و او از بدو اسلام در حضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل نفس
 و مال دقیقه فرو نگذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمر و ابن العاص مروی است
 قال منما النبی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضعه
 ثوبی عنقه فحنقه خفاشید افا قبل ابو بکر حتی اخذ بمبکیه فذعه عن النبی صلی الله علیه و سلم
 وقال القتلون رجلا ان یقول ربی الله الا ینه و اذ علی مرتضی رضی الله عنه مروی است
 که او رف حضرت صدیق اکبر را بدین وجه بر موس آل فرعون تفضیل داد و فرمود که موس
 آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت القتلون رجلا ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله
 عنہ اعلان ایمان نمود و گفت القتلون رجلا ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق

الکبرجی المدعنه بأحضرت صلی الله علیه وسلم در هجرت که مقدمه ظهور دین و مبداء ظهور
 قوت مسلمین است و صحابت او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در غار که مخصوص کتاب
 مبین است و صبر و تحمل و استقامت و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل
 الصلوات و جزم عنم قال اهل ردة و النین زکوة و قتل مسلمة کذاب و دیگر مدعیان
 نبوت که از حضرت صدیق الکبرجی المدعنه بوقوع آمده موجب قوام و دوام و شیوع دین
 اسلام شد فضیلتی است که بچک فضیلت از فضایل این است معاوّل آن نمی تواند شد
 مروی الترمذی عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد
 عندنا يد الا و قد كاشناه ما خلا ابا بكر فان لم يزل يد اياك فيه لشد بيا يوم القيمة و ما غفني مال احد ما غفني
 مال ابی بكر و لو كنت تخذ اخليا لا اخذت ابا بكر الا و ان صاحبكم غفيل المدوروی عن عمر رضی
 الله عنه ذكر عنده ابو بكر فمکی و قال و دوت ان علی كلمة مثل علمه يوما و احده من ايامه ليلته و احدة
 من ليلاته ما ليلته فليست به سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ال الفارقل انتهبيا اليه
 قال و الله لانه خلعتني اذ دخل قبلك فالك ان فيه شي احب الي مني و منك فضل فلكم و وجد
 في جانب ثقبان شق اذا رده فسد ما به و بقي منها اثنان فالقبما عليه ثم قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم اذ دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضع راسه بين حجره و نام فجلس ابو بكر
 في رجله من الخرج و لم تحرك مخافة ان يتنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم ففطت و موعه
 علی وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال يا ابا بكر قال لدخت فذاك ابی و امی فقتل رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فذهب ما يجد ثم اتقضى عليه و كان سبب موته و اما يومه فمات بعض
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا لا نودى ذكوة فقال لوسنوني فقال
 لجا بهم عليه فقلت يا غيلة رسول الله تالفت الناس و ارفق بهم فقال لي اجبار
 في الجارية و خوارني الاسلام انه قد انقطع الوجي و تم الدين انقص و اناحي و اما
 مجاهدات و فتوحات فاروقية که باعث شیوع دین اسلام در کافرانام و در آمدن

۵۱
ممالک سیمه اقطاعیسه از فارس و روم و شام در حوزه تصرف مسلمین بغایت تساط
و انتظام و انهدام تشکده با و معابد احسانم و ابقنائی مساجد با استحکام و جریان
حدود و احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و اعمال و حکام و در آمدن اکثر بیکیشان در
دین و باز ماندن آنها از ارتکاب مظالم و ماتم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن انغال
و مغنم الی غیر ذلک مما شارع من الخیرت فی الممالک از غایت اشتها رکاشم فی رابع
النهار استغنی از بیان و اظهار است بالجمله انجا زمواعیدیکه اکسجانه بحضرت حسام
النسبین از اطهار دین اسلام بر هر دین و تسلیط و استخلاف و تمکین یونین و اغنای
آنان از مغنم و انظار رجا بدین بر مرتدین و دیگر کافرن و اجلائی بود و دره ثانی از
جزیره عرب در آیات کتاب بسین کقولہ سبحانه هو الذی ارسل رسولہ بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله و قوله وعد الله الذین امنوا انکم و علموا الصالحات
لیستخلفن فی الارض استخلف الذین من قبلهم و لیکنفهم و ینهم الذی ارضی لهم و لیسجد لہم
من بعدہم انما یعبودنی لا یشرکون بی شیئا و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد عنکم
عن دینہ فاصرفوا بآی الله یقوم بحکم و یجوبه اذکة علی المؤمنین اعزة علی الکافرن یحب اهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومته لانکم ذک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و قوله تعالی ولقد کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان الارض یرثها عبادي الصالحون
و قوله سبحانه و عندکم الله مغنم کثیرة فجعل لکم هذه و قوله تعالی هو الذی اخرج الذین کفروا
من اهل الکتاب من ديارهم لا اول أشمر که منی است بحشر ثانی و طای اهل کتاب مرة
ثانیة فرموده بود بر دست حضرت شیخین و بجهت حسن و سمی و تدبیر حضرتین رضی الله
عنہما جلوه ظهور گرفت و شیوع الکمال دین و اتمام نعمت الہی بر مسلمین بجا هدایت و مشاق
حضرت شیخین رضی الله عنہما حسن انجام پذیرفت و تا که بر سیرت شیخین عمل رفت اختلالی
راه نیافت و فساد قی رونما نشد بالجمله انچه در باره اشاعت دین قائم النبیین صلی الله

علیه السلام از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری سر نشد
 و بوقوع نامه سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین رضی الله عنهما
 بفضل الهی میسر شد نسبت بسیار احاد و فضائل عظمای این است فضل کلی است میان
 این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این است نسبتی است که خلل و خلعت آن نسبت
 است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای
 سایر نبوات است چنانکه این فضیلت شیخین رضی الله عنهما بالای سایر فضایل است چنانکه
 ابو رایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این است الی یوم القيمة بآن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خواهند رسید چنانکه ابو رایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یار که
 حسن شیخین رضی الله عنهما در آن و یار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القيمة بشیخین
 رضی الله عنهما خواهد رسید و این فضلیت شیخین رضی الله عنهما قطعی یقینی است ارجاب در آن
 مکابره و میرینی است که ام کس تواند گفت که دفعه یازدهم و قتال اهل رودة از عیدقی الکبر
 رضی الله عنهما دو قانع قادمیه و یرموک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنهما بوقوع
 نامه و شیوع اسلام و طوایف انام کرب سبع حضرت شیخین رضی الله عنهما بظهور رسیده
 افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنهما باین فضل کلی بر سایر صحابه رضی الله عنهم قطعی است
 پس تحقیق پوست که سکه تفصیل شیخین که از عقائد و منیه است از مسائل قطعی تصدیقیه است
 و این سکه متفرع است بر فضیلت و صفات قائم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سایر
 انبیاء و مرسلین اما کشته تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المؤمنین عیوب الدین
 علی مرتضی کرم الله وجهه و احاد و فضایل آنجناب که افزون از شمار و بیرون از حساب اند
 و آنهم فضایل نیز از باب ذبیر قرب و ثواب اند یعنی است بر غایت تعصب درین باب
 و الله الموفق للصواب ازین تفصیل بهرین شد که این قایل جابل باین قول خود که نفعی
 امکان ساوی سبب عدم اشتراک در خصوص خاتمت نبیین بر ذمبول از قاضیه

تفصیل است و بنی از تفصیل قطعیست تفصیل حضرت شیخین رضی اللہ عنہما از دہل سنت
 مجمع علیہ است برہم زوچہ تفصیل حضرت شیخین رضی اللہ عنہما منوط است باینکہ کار اظہار آثار
 ختم نبوت و مصالح سترتہ بر آن و اشاعت آن چنانکہ از دست حضرت شیخین رضی اللہ عنہما
 برآمدہ از دست دیگری سر بخام نیافتہ و این کار فضل فضایل است است پس مصدر
 این کار فضل است است و بتقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص
 آن با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سبب بودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم افضل الخلق و نبودن
 عدم امکانی شرک و خصوص خاتمت دلیل نفی امکان سادوی عظیم نفع در اظہار آثار خاتمت
 و اشاعت مصالح و لوازم مرتبہ بر آن افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن افضل
 است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجہول است علم بقطعیست آن نتوان کرد
 کما فی المواضع و حرفہ الفیاذکرنا بالتفصیل فی ہر تفصیل الکلام و ان قضی الی التطویل
 لکنہ لا یخوعن التحصیل والہی الی سواہ السبیل وجہ تاسمین آنکہ چون ختم نبوت و رسالت
 افضل کمالات و فضایل ممکنات است کما سبق اختصاص او سبحانه بندہ را بدین فضل
 کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بندہ را بغایت قرب و ثواب مقصور و ممکن
 نیست تجوز این کہ بندہ کہ او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیدہ است
 مانع اعلی درجات قرب و ثواب بنام شد تجوز عقابین است وجہ تاسع اینکہ چون او
 سبحانه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باینچنان درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص
 بخشیدہ است کہ مصالح مشترک بین ایشان نیست و مشارکت دو کس باہم در ان اوصاف
 و درجات ممکن نیست بخلاف آن ہست اول من تطلق الارض عن حجبتہ و اول من مشق عنہ
 الارض و اول الناس خروجا ذابوا و اول من یفتق من الصعقہ و اول من یحرک
 خلق الجنۃ و اول من یقرع باب الجنۃ و اول من یطعم الجنۃ و اول شفیع فی الجنۃ و اول من
 یؤذن لہ فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یحیی علی الصراط مشترکین اوصاف

بین اینها نیست چه اول مضاف است سوی صبح عموم پس موصوف باین صفات
 همان است که جمیع من عداه در اشتقاق ارض از دو درخزج وقت بعثت و در تحریک
 خلق جنت و قرع باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت و جنت
 و در ماذون سجود بودن و در شافع و مشفع بودن و در جواز بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر دو کس در این امور معیت دارند یکی ازان هر دو کس سابق علی جمیع من عداه
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گشته که اول تعدد
 نتواند شد و هر گامیکه دو کس در این صفات مشارک نتواند شد و بر یک کس
 ازان دو کس که مشارک در این صفات بفرض محال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عداه و سابق بر جمیع من عداه مما اضعیف الیه الاول
 است پس تساوی جمله مومنین در این صفات اولی بالاتفاق است اذ اجماع هذا القول
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بداند این قایل از باب قرب و
 ثواب اند مشارکت و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات که صالح
 اشتراک بین اینها نتواند شد محال بالذات است چه جائی آنکه جمله مومنین در این
 صفات ممکن التساوی باشند و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب
 بر این تقدیر اولی بالاتفاق است زیرا که اگر اعلی ازان حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن
 باشد اول در درخزج و افاقه از صغره و دخول جنت و جواز بر صراط و باز و نیت بسجود
 و شفاعت و مقبولیت شفاعت باشد یا نه علی الثانی اعلی ازان حضرت صلی الله
 علیه و سلم نتواند بود چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور از جمیع من عداه اول
 و مقدم است و ظاهر است که با وصف مقدم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این
 همه امور بر جمیع مومنین هر کس از جمله من عدا آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا خاز آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در این امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عدا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور

از جمیع من عده اول باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول باشد چه برلین
 تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عوم من عده اکس مما اضعفت الیه الاول یعنی در عوم
 مفضل علیه افضل است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من عده در این همه امور تواند
 بود فیلزم خلاف المفروض المسلم علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول
 از جمیع من عده نتواند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم مع هذا چون مشارکت و مساوات
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفات ممکن نتواند بود چه این قائل خود اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه
 مرتبه مساوات را جا نکرده بمرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات
 در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن نتواند بود و اگر این صفات بدانست
 این قائل باز باب قرب و ثواب نیستند این قائل طبیعت مخاطبت ندارد و این گفتگوی
 او از جمله بذایات مجاین است بوجه عاشقین که شفاعت کبری و صفت سید الناس
 یوم القيمة اگر اولین و آخرین علی الله و قائم مقامیکه لا یقومه الا رجل واحد و ناکل درجه
 که لا یفنی الا بعد من عباده و الاینا لها الا رجل واحد و بدون صاحب لواهی که آدم
 من سوا حتمه و اکثر الناس تبعایوم القيمة و اعظم الانبیاء اجرا یوم القيمة از صفات آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم اند اگر این قائل انکار اتصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 باین صفات میکند از دعوی ایمان دست بردارد و هر چه خواهد بر زبان آورد و هر اگر
 این قائل را با اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین اوصاف اعتراف است مشارکت
 و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی
 جمله مومنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تصور کند بعد از آن امکان آن با ثبات رساند تصویر آن از کسی که هر چه از
 فهم داشته باشد مقصود نیست چه جای آنکه امکان آن با ثبات رساند وجه حادی

اینکه غالباً مشاجرات این قایل بر این نهیان این است که نزد اهل سنت تشویب
 مطیع و تعذیب عامی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این
 قایل برنی آمد و عقیده ما اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعث آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بختتم نبوت و افضلیت
 بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیاء و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالا مذکور شده اند
 و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوم احد غیره و نزل وسیله که درجه ایست
 و جنت که لانیستی الالعبدین عباد الله و لاینا لهما الا اجل واحد حضرت باری جلّت کبریا
 واجب نبود و وجوب هیچکشی براوسجا نه جل شانه بچک معنی ندارد این همه ممکن بوده
 است که اوسجا نه آنحضرت را تا فریدی و بر سالت و محبوبیت نه برگزیدی و بآن
 فضایل و کمالات و بشفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اقصاف
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم اقصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات
 ممکن بوده است مگر چون آن صفات صالح اشتراک بین اثنین نیستند که ما غیر مرتبه
 مشارکت و مساوات و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات
 و اسکان اقصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات اسکان اشتراک تضامین
 اثنین فصاعداً لازم نمی آید مثلاً زید و تشخص زید ممکن است و اشتراک تشخص زید بین
 اثنین ممکن نیست همچنان صفت اول النبیین خلقاً مثلاً ممکن است اسکان داشت که
 اوسجا نه بچک بنی بنی آفرید یا دو کس با هزار کسان با پیش از دیگر انبیائی میگردانید
 علی التقدیرین هیچکسی اول النبیین خلقاً نمی بود مگر اشتراک و کس و صفت اول
 النبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر اوسجا نه دو کس را پیش از دیگر انبیائی میگردانید
 بر بچک کس از آن هر دو اول النبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول النبیین
 خلقاً سابق بر جمیع من عدا من الانبیاء در آفرینش است و بر تقدیر مذکور بچک کس از آن

هر دو سابق بر جمیع من عدا من الانبیاء نیست بلکه بعض من عدا من الانبیاء با دو در آفرینش
معیت دارد همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
نبی نگزیند یا دو کس یا چند کس را معانی گردانیده بعد از آن دو کس یا چند کس نبوت
را منقطع گردانیدی بر این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد بر تقدیر
ثانی بجای از آن دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از آن نبوت منقطع می شد آخرین همه انبیا
نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعضی انبیا با هر یکی از آن هر دو نبی باشند نبی معیت
دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس
مکن نیست تساوی و تشارك دو کس در وصف خاتم النبیین ممتنع بالذات است چه این
وصف صلاح اشتراک بین اثنتین نیست و بهترین قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضل
عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام نعمت نموده آنحضرت صلوات الله علیه
اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و موصوف آن صفات را آن فیه
مگر اشتراک آن صفات بین اثنتین ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین ثلثین
ندارند که ما مراراً و سابق ذکره تکرار این ازین عقیده اهل سنت قول با امکان مساوی
و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
قرب و ثواب اند و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اعلی مراتب قرب و ثواب
اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
بین اثنتین ندارند و اشتراک آنها بین اثنتین ممکن نیست بلکه ممتنع بالذات است مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و ممتنع
بالذات است و هو المذی اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
است چه سیکه اول من نشق عند الارض و اول من یفیع من الصعقة و اول من یجوز

۱۲۰
علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح للجنة واول من یوزن له فی السجود
واول شلغ واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم عن بین العرش بمقام لایقومه احد
غیره ونازل وسیله ای درجه للیثقی الا العبد من عباد الله لاینا لها الا رطل واحد افضل
است در قرب و ثواب از کسی که اول در رتبه نباشد و اما اینکه این صفات صلوح
اشراک بین انشین ندارند فلما غیره مرتبه انچه معتقده اهل سنت لازم است و بین قدر
است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است با مکان ذاتی
و این مسلم و معتقد مومنین است لیکن در امکان وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و امکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم با این صفات و امکان سلب آن اتصاف
کلام نیست کلام در امکان اشتراک این صفات با این آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در این صفات است و بر این قاطعه اثبات رسید که این صفات صلوح
اشتراک بین انشین ندارند و مساوات و مشارک دیگری با آن حضرت صلی الله
علیه وسلم در این صفات متنع بالذات است این قایل که تساوی جمیع مومنین در این درجات
قرب و ثواب که صلوح اشتراک بین انشین ندارند و مشارک انشین در اینهمه متنع بالذات
است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمله مومنین چنان اول من فشیق عنه الارض و اول
من یفقیق من الصعقة و اول من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من
یفتح له الجنة و اول من یوزن له فی السجود و اول شلغ و اول مشفع و اول شفیع فی الجنة
توانند شد اگر هر یکی از جمله مومنین اول باشد هر یکی از جمله مومنین در اینهمه جمیع من عداه
من المومنین مقدم باشد و هر یکی از جمله مومنین در اینهمه جمیع من عداه من المومنین مقدم نباشد
پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مومنین مصداق اجتماع النقیضین باشد
پس در اعتقاد این قایل عمت و امکان مصداق اجتماع النقیضین از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا بهم عن ذلک و علی هذا القیاس درجه شفاعت کبری اعلی درجات
 قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی اتجا دارند و
 بحضرت او پناه آرند و بجهت و شفاعت او از شداید موقت نجات یابند و بسفارش او
 کسانی که محاسب نباشند بزودی پریشان شتابند و گنه گاران از دوزخ برآیند
 و بخت درآیند و خلیل این که جمله مؤمنین در آن درجه ممکن التساوی اند بی رسیخ یا الخویا و دروغ
 از کسی ممکن نیست و همچنان در صفت سید الناس یوم الیقمة و اکرم الاولین و الاخرین علی الله
 و همچنان بودن صاحب لواهی که با من بنی آدم من سواه الا تحت جمله مؤمنین ممکن التساوی
 نتوانند شد مگر این قایل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب نمیدانند
 و در اعتقادش صفت خاتم النبیین انقیاد صنعت نقاشی است که با قرب و ثواب
 تعلقی و مناسبتی ندارد و کجای خود صفت کمال است بچو خیال که سر سر خیال است
 و بالاجل عیش و بختی و غم و آسایش و بهر شانای عشره که اگر این قایل بنای هدیانات
 خود در زعم باطل خود در این عقیده اهل سنت که بر او سبحانه تشویب مطیع و تعذیب
 عامی واجب نیست نهاده است باوصف این که هدیانات او باین عقیده مساسی
 ندارند و به تخصیص جمله مؤمنین با مکان تساوی در کثرت ثواب قرب رب الارباب
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین برخدا ایتعالی واجب نیست
 و اگر این هدیانات را بنای دیگر است بایستی که آن بنای هدیانات خود را ذکر نمود
 امکان تساوی جمله مؤمنین و امتناع شرکت مشرکین و کفار در آن با شهادت میرسانند
 وجه ثالث عشر اینکه کلام او عند التامک متهافت و بمعنی است چه خلاصه کلام او این
 است که معتبر در فضیلت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و جمله
 مؤمنین در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است افتعال بودن جمله
 مؤمنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که هیچکس از مؤمنین فضیلت من عدا

من المومنین من حيث كثرة الثواب والقرب نباشد زیرا که هر یکی از مومنین داخل عموم مضامین
 الیه افضل یعنی عموم فضل علیه است و معنی تساوی جمله مومنین در فضیلت عدم تفصیلت
 وعدم محضوئیت هر یکی از مومنین من عداة من المومنین در کثرت قرب و ثواب و عین افضل
 بودن هر یکی از مومنین من عداة من المومنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متبہات
 این معنی است چون این قایل جاہل سخن خود میفکند و میسند اند که معنی که از ربانش برآمده معنی
 است یا با معنی آزد امید نمیدان آن دیگری چسان توان داشت وجه رابع عشر اینکه
 آیا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در اعتقاد این بجمعی افضل الخلق من حيث كثرة الثواب است
 یا نہ علی الثاني قول او فیما سبق ببودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم افضل و اکمل از سایر
 انبیاء علیہم السلام کہ در بارہ آن این قایل و علیہ العقد الاجمل گفته است در اعتقادش
 باطل است و ایمانش نزد مومنین زایل است زیرا کہ نزد او معتبر در معنی افضل افضل
 من حيث القرب والثواب است و نزد مومنین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم افضل الخلق
 من حيث كثرة القرب والثواب بلا ریب و ارتہات اند و انکاران کفر است و علی
 الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در این وصف محال
 است چه اگر دیگری افضل الخلق من حيث كثرة القرب والثواب فرض کرده شود آن
 حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در عموم مفضل علیه داخل باشد پس افضل الخلق من حيث كثرة القرب
 والثواب نباشد ہذا خلف و نیز چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر این تقدیر افضل الخلق
 من حيث كثرة القرب والثواب است ان دیگر در خل عموم مفضل علیه باشد پس افضل
 الخلق من حيث كثرة القرب والثواب نباشد ہذا خلف فعلی التقدير بين مساوي مساو
 نشد و مشارک مشارکت نہ فرمودہ اق اجتماع النقيضين و وجہ مستلزم بعد مبرس
 مبرس نباشد کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در فضیلت من حيث القرب و
 الثواب نیز متعنع بالذات است و ہو المذی و جہ خامس عشر قول این قایل پس نظر

بوقت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدر را یکی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است و در مساوی بلکه افضل از افضل
 او گردانند هیچ است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
 آن مفضل مساوی کسی که از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
 ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدر نیست و الا قول او که هر مفضل را که کمالات
 دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است لغو و بیجانی باشد چون
 هر واحد از سایر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
 گردیدن یکی از خلق و یکی از مومنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در کثرت ثواب با اعتراض این قایل هم ممکن و مقدر نتواند بود پس بهیچ این قایل را چنان
 رفت حق بزرگوار رفت و تحقیق پیوست که بسجانه بفضل عظیم و حرمت تامه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات و برتریهاست که در باب قرب و ثواب اختصاص بخشیده
 که آن صفات صلح اشتراک بین ایشان نتواند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مصداق اجتماع امتیازین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات
 آن سرور کمالات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و تحقق باراده حضرت خالق
 الکائنات و اهب العلیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک
 آن صفات بین ایشان نیست امکانی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی
 آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بسیار کمالات و اختصاص بصفات متمنه
 عن الاشتراک محض فضل عظیم او سبحانه است آن نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی بود
 و نه از جهت کاری و نه از جهت عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکی کاری و اعمال

حسن و عبادات مقبوله که شایسته منجبتی که او سبحانه بفضل عظیم خود آنحضرت را صلی الله علیه
 وسلم بآن اختصاص کرامت فرموده و بدو ندیم کرامت فرموده او سبحانه بوده اند و یقین
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که مایاتی انشاء الله تعالی باید دانست که ازین قایل
 ناین مقام چند موجبات کفر او سرزد شده اند در اثباتی البطلان اقوال او ایمان بان فیه
 است مناسبی نماید که در اینجا بطریق فذلک تعدا موجبات کفر او مذکور نموده شود اگر
 این قایل بعد متنبه شدن بران موجبات کفر باعلان تمام تو بوضوح نماید در دین اسلام
 باز در آید و اگر اختیار ناربر عاکنند روسیاه بکنیم رود و ما علینا الا البلاء غنیمتین
 از موجبات کفر او این است که در او ایل خرافات تاسره خود گفته است که این کلیه بیچک
 متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پلغ تجرید دخول متنع ذاتی
 تحت قدرت الهی میکند و براین تجرید لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری
 و دیگر متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس
 ازین قول او تجرید غلط انحای کفر بر او لازم است و غایت جهل او از ندانستن او معنی
 امتنع ذاتی معنی قدرت ازین تجرید پیدا است و جهل او عذر کفر نمیتواند شد و و مایه که
 او قایل شده است با مکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فواحش غیر متناهیه
 و قول با مکان اتصاف او سبحانه بیک فاحشه و بیک نفیصه هم کفر است پس این اعتقاد
 بهشتمل است بر انحای غیر متناهیه غریبه اعتقاد امکان اتصاف او سبحانه بیک یک
 فاحشه و بیک نفیصه کفری جداگانه بالاستقلال است سیوم اینکه این
 قایل قاعده اختراع کرده است که اگر یک حصه از کد این معنی مصدری ممکن ذاتی باشد
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند در اعتقاد این قاعده اصرار
 تمام دارد که سابق باین عقاید منمن و جوه غیر متناهیه کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست
 و بعضی حصص آن هر دو صحیح وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا بر این

اعتقاد و اوصاف و راست که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشند پس وجوب واجب
 سبحانه و هم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود شریک الباری و هم عدم شریک
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکب واجب الوجود
 و غیرهما که تلفظ آن زبان نبی الایم ممکن ذاتی باشد لی غیر ذلک من اللوازم الباطلایه غیر
 المتناهیة که قول به یک ازان لوازم کفر مستقل جدا گانه است چهارم اینست که این
 قایل بران قاعده و محترعه خود اسکان اتصاف اوس سبحانه بنقایص و قبلیج متضرع نمود
 است این تفریع و بجائی خود و کفر است فی الاصل و الفرع و الموصل و المضارع
 و التامیل و التفریع کلماتی النار چشم اینکه او گفته است که سلب اتصاف اوس سبحانه
 بنقایص و قبلیج و فواحش ممکن و محلول اوس سبحانه است و ذات واجب الوجود
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود
 بمقابل آن صفت است و این را بغایت شدة و مد بیان کرده است و این اعتقاد
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف
 بنقایص و قبلیج و فواحش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات
 احدیه مصداق ایجابات نقایص و قبلیج و فواحش غیر متناهیة باشد ضرورة استحالة
 ارتفاع صدق الموجبات و هو البها و این تنضم انجائی غیر متناهیة کفر است ششم اینکه
 در اعتقاد او میان اتصاف اوس سبحانه بصفات نقص معیت ذاتی است این مسائل
 در بیان این چند صفحه بچهار صفحه روی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را
 از اعتراف تا بنظر سلب اتصاف بنقایص و فواحش و قبلیج غیر متناهیة از ذات حق
 بنا بر اعتقاد او جمعیت ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف
 بنقایص و فواحش و قبلیج توجیه نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلب اتصاف

تا ابدیه متاخر از ذات حق و پس در محققان این قائل به عدم است که نفس ذات

به صفات کمال و سلب اتصاف اوس سبحانه

نقایص فوجش قبیح غیر متناهیة حسب این اعتقاد و اعتقاد نیست پس این بنده را از اعتقاد
 نبودن نفس ذات حق مقدسه صدق ایجابات غیر متناهیة که نقایص آن این سلوب غیر
 متناهیة اند گزیر نیست و این اعتقاد او متضمن وجوه غیر متناهیة کفر است مانند این که این
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 حق مقدسه که از شان او علم و قدرت است بعینه جهل و عجز است و میگوید که چون صفات
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن خواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است
 بعینه جاهل و عجز است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت جهل و عجز بنفس ذات حق مقدسه
 قبل از اتصاف آن ذات حق بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجای کفر است
 چه بین کلام او در دیگر صفات کمالیه جاریست مثلاً حیات صفت زانده است ممکنه
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از شان آن حیات
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 حق مقدسه متناهی است عدم حیات در مرتبه متقدمه و نیست و سبحانه الحی الیمی
 الاموت عما یقول الظالمون علواً کبیراً و چون سابق و چه بطلان قول این قایل بیان کرده
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم این که او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم جهل است چه سلب بسیط نزد وجود مومنوع
 مستلزم سلب عدولی است کما لا ینفی علی المنطقی انتهی و این قول او از موجبات
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زانده علی الذات است پس سلب آن
 از مرتبه ذات احدیه محض و است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج
 از ذات حقند و تا فی محمل از محمل آید نه وری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد اجل است پس این قول و اعتراف است
 با اعتقاد او با تصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بچنین آن کفر است و این
 بر شکلین قائلین بزیادت صفات لازم نمی آید زیرا که چهل نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادیه علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حق از
 قوت استعدادی منزله است و زعم این قایل بودن چهل سلب عدولی علم ناشی از
 چهل است چه سلب عدولی علم در جهادات موجوده تحقق است حال آنکه جهادات
 متصف بچهل نیستند و قدر تفصیل ذلک بهم اینست که این قایل در معنی خاتم النبیین
 تحریف کرده ظاهر است که معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا بعثا است و لام النبیین برای
 استغراق و در عقاید همه مسلمانان است آن محمد اصلی الله علیه و سلم آخر الانبیاء این
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشیده که سبب معنی تراشیده خود تجویز تعدد خاتم
 النبیین نمود پس از د و حال خالی نیست یا این قایل معنی خاتم النبیین نمیداند
 و بر این تقدیر ظاهر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین اند
 ندارد چه تصدیق بعتدلی دانستن معنی محمول معنی ندارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است
 و چهل در کفر عذر نمیتواند بویا این قایل دید و دانسته بغرض تفصیل جمله معنی خاتم
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این کفر او را غلط و جوه کفر است و هم اینست که این قایل
 بمستثنی بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع نبیین علیهم السلام
 در لفظ خاتم النبیین که لام برائی استغراق است قایل شده است و بر نظر هر است که
 کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم
 قول بر نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است و این کفر است و عذر
 اینکه این قایل ازین معنی که کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند

جهل داشت سودی ندارد و جهل در کفر عذر نتواند بود یا زوهم اینکه این قایل بعد
 تسلیم امتناع اقصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و استحالة اشتراک این صفت
 بین اثین ابدای احتمال بودن وصفی دیگر بهما و عدیل و صفت خاتم النبیین در مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود دست
 و ابدای انجین احتمال محال کفر است زیرا که وصف خاتم النبیین اعلی اوصاف گماید
 ممکنات است تجویز بودن کدامین وصف مجهول بهما و عدیل این وصف از درای شان
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعضی کمال نبوت و رسالت
 است و این کفر است و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و ازوهم اینکه این قایل در نظریه تساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و مساوی مفروض خودش که آنرا
 مختص بوصفی که آنرا متساوی و عدیل و صفت خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی
 زید و عمرو بدین گونه که در زیر صفت تیر اندازی و در عود و صفت بند قه اندازی بعد شتران و
 و عود و کمالات دیگر همچو سخاوت و شجاعت یافته شود و نیز تساوی عراب برافین که در هر یکی ازین
 دو منفعتی معتبره با اختصاص یافته میشود آورده است آوردن همچو نظیرات
 در هیچ مقام موجب استخفاف و از درای شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و منصب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موجبات
 نظر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این تنظیر اندیشید که کدام کس را
 بجائی زید و کدام کس را بجائی عمرو و کدام کس را بجائی عراب که امش بجائی برافین می نهند و صفت خاتم
 النبیین را بجائی تیر اندازی یا بجائی بند قه اندازی یا بجائی قوت هرب و طلب که در
 عراب است یا بجائی کین عطف که در برافین است قرار میدهند انجین تنظیر از غلط
 وجه و گفته است علمای اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدحین شعر آنحضرت

صلی الله علیه و سلم آمده است همچو قول ابو العلاء روحی لولا انقطاع الوحي بعد نحر
 قلنا نعم ان ابیه بیدل هو شمله فی الفضل الا انه لم یأت به رساله جزیل و همچو قول حسان
 اندلسی در مدح محمد ابن عاصم و وزیر ادابی بکر ابن زید و نکان ابابکر ابو بکر الرضی
 و حسان حسان و انت محمد از باب احتفان از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بزیید یا عمر و یا عراب یا برازین و تشبیه نصب خاتم
 النبیین به تیر اندازی و بذقه اندازی یا باد صاف آن دو بهیمه اینچنین تنظیر
 کفر است و سهل انگاشتن آن کفر دیگر است سیر و هم اینکه قایل بفضل دیگر
 انبیاء علیهم السلام بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعض وجه قایل است و این کفر
 ذوق اهل است و قد مر نزد ما همه مومنین آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء
 و مرسلین بر جمیع الوجوه فضل کلی است چهار دهم اینکه قول این قایل که نفی امکان
 مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت یعنی بر قبول از قاعده
 تفصیل است و یعنی از تفصیل منجز تجلیل حضرت رب طلیل و حضرت جبریل حضرت
 ابراهیم خلیل و آن حضرت علیه و علیهما الصلوٰۃ و التسلیم میشود و کما سبق مفضل پس
 این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانزدهم اینکه قول او بجا از
 مساوات جمله مومنین با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب بلکه بجا از فضیلت
 جمله مومنین از آن حضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعض
 کرامیه که بجا از افضل بودن ولی از بنی توحیدی کنند چه این قایل بجا از افضل
 بودن انجرفار و انساق فاسق مومنین از افضل الانبیاء و المرسلین در قرب و
 ثواب قایل شده است شانزدهم اینکه قول او پس بنظر قوت و وسعت
 قدرت کامل ممکن و مقدور الهی است که هر مفضول را که در کمالات دیگر مفضول
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضول است او را مساوی بلکه افضل از

افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مومنین ممکن التساوی اند
در این معنی و مقدریت قدرت کامله کو واقع نشود صریح است در اینکه در اعتقاد
او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند مومن
عداها اگرچه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل باشد در قرب
ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل نیستند و این اعتقاد کفر است
بعنف هم قول مذکور صریح است در اینکه جمله مومنین کوفشاق و فجار باشند
در قرب و ثواب از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مفضل نیستند و در کمالات
دیگر یعنی باسوائی کثرت ثواب مفضل اند و ازین قول لازم است قول اینکه نبوت
و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنا بر
این قول برابر اند پس هیچ اعتقاد اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است
و آن بی شبهه کفر است بجهت آنکه قول باینکه جمله مومنین در قرب و ثواب
افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم توانند شده متضمن
استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از آنکه این کلام صادق
باشد یا کاذب اشتغال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام
کاذب متضمن استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف میباشد و استخفاف
شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهر کلامی که باشد کفر است نوزدهم آنکه این قایل
تجویزی کند که این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بین وجه باشد که در یک
کمال مختص معادل و صفت خاتم النبیین که وصف مختص آنحضرت صلی الله علیه
و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی
مشارک باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آن چنان هستند رسالت مشتمل بر این اثبات استند بر برخی از ان کمالات

و لغوت در اثباتی ابطال قول این قایل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی
 و همه کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوائی و صفت خاتم النبیین بشاک
 باشد بی انکار تصادف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات کمالیه ممکن نیست
 و آن الکلامی که در زندۀ کفر است بستم اینکه تکلف اینچنین تجملات بمعنی وادی اینچنین
 احتمالات باطله کبریه برای تصحیح کلام شیخ نجفی و انداختن خود را در مهالک گفتگو و کلام
 در شان آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فی جمیع الکلمات با و صفت اینکه مضومات غیر متناهیته آنچنان هستند که مصداق
 آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت الیه بر نمی شود از عدم امکان
 مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکلمات چنان بر بی عموم قدرت
 الیه تصور تواند شد بدون زندۀ و سوء اعتقاد و بغیر بگشتی و بد باطنی و الحاد و تنصوت
 اینهمه از غلایات کفر است اعاذ بالله من ذلک کلام بحر حسیب و خلعه صلی الله علیه و سلم
 و صحبه قال الو سواس الخناس در بخاریست عن سالم ابن عبد الله عن ابیه انه اخبره
 انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انما بقاؤکم فیمالسف قبلکم من الایم کما بین صلوات
 العصر الی غروب الشمس ا علی اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتی انتصف النهار ثم
 عجزوا فاعطوا قیراطاً قیراطاً ثم ا علی اهل الانجیل الانجیل فعملوا بها حتی صلوات العصر ثم عجزوا
 فاعطوا قیراطاً قیراطاً قیراطاً ثم اعطیتهم القرآن فعملتم حتی غروب الشمس فاعطیتهم قیراطین قیراطین
 فقال اهل الکتابین ای ربنا اعطیت هؤلاء قیراطین قیراطین و اعطیتنا قیراطاً قیراطاً
 ونحن اکثر عملاً قال الله بل فلتکم من اجرکم من شیء قالوا لا قال فذلک فضلی ا دینه من شاء
 و در حدیث دوم متصل این است عن ابی موسی عن ابی صلی الله علیه و سلم قال سئل
 المسلمین و الیهود و النصارى کشل رجل استاجر قوما یعملون له عملایو ما الی اللیل علی اجر
 معلوم فعملوا له الی نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الی اجرک الذی شرطت لنا و اعلمنا

باطل فقال لهم لا تفعلوا اكملوا بقية تملكه وخذوا اجرکم كما ملا فابوا وتركوا فاستاجر آخرین
 بعدهم فقال املوا بقية یوکم هذا وکم الذی شرطت لهم من الاجر فعملوا حتی اذا کان
 حين صلوٰة احصر قالوا لک ما عملنا باطل وکمال الاجر الذی سجلت لنا فیه فقال املوا
 بقية تملکون فانما بقی من النار شیء یسیر فابوا فاستاجر قوما ان یعملوا له بقية یومهم فعملوا له
 بقية یومهم حتی غابت الشمس فاستكملوا اجرا لغير بقیتین کلیمهما ۱۰ از حدیث ابی موسی
 رضی الله عنه ثابت شد که حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی الله
 علیه وسلم است را بر عمل ناقص و اتمام که از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و
 تمام که عمل تمام روز است غنایت فرموده پس چنانکه این است را بشرف فضل
 مذکور خود سرفراز فرمود مکن هست و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر از مساوی این
 است بفضل خود گرداند که واقع نفرماید و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه حال این
 است بشمول ذات القدس و نفس نفیس و کثرت ثواب بسیار و اخبار بر وجه تمام و کامل
 فرموده که با وجود وقت عمل نسبت بهرد و امت این است را اجر عمل مضاعف
 مرحمت شده و چون بهرد و امت عرض کردند که عمل ما کثیر و اجرا لیسر و عمل این
 است اقل و اجر آن اکثر و کامل است ارشاد شد که از اجر شما چیزی کم نکرده شد
 و بهرد و امت تسلیم کردند باز فرمودند اینک زیاده از عمل عطا کردم فضل من است
 بعهده فرمودند می بخشم بر کرامیخا اہم مومن صادق را بعد ملاحظہ معانی این حدیث شکی
 نیماند در اینکه بر کمال بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرموده
 اند محض فضل است اگر بجای او دیگری را در این نصیبت قایلیم و منصوب میفرمودند
 کیست که مانع می شد و چیست که مزاحم میگردد و حالا اگر مساوی ما افضل
 از او سازد مانع و مزاحم کیست چیست چنانکه عنقریب از کلام بعض کمال اولیا
 خوابد مدعا رفی رومی قدس سره میفرماید داد حق را قابلیت شرط نیست و

و نیز می فرماید **ع** بلکه شرط قابلیت داد او است باین عقیده اسلام این
 است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم را بمقام قاب قوسین او ادنی در دنیا
 و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدی
 از تفسیر منطهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری هم و عدیل جناب اقدس نیست
 و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این
 عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگرها در آنها نیست معاذ الله
اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و برگزیدن اوسحانه آنحضرت راضی الله علیه و سلم بر سایر ممکنات و اختصاص بخشیدن
 آنحضرت بصفات متمنعه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسحانه بر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزد کاری و اجر عملی
 و نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و دیگر کارها و اعمال حسنه و عبادات
 مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسحانه بفضیل عظیم خود آنحضرت راضی الله
 علیه و سلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند هم کرامت فرموده اوسحانه بوده اند
 و از بودن آنهمه محض از فضل اوسحانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه
 که اوسحانه آنحضرت راضی الله علیه و سلم بآنها شرف اختصاص بخشیده است لازم
 نمی آید همه تشخصات و تعینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین ایشان
 نیستند از فضل الهی پیدا شده اند و از پیدا شدن آنها بفضیل الهی بودن آنها
 صلح اشتراک بین ایشان لازم نمی آید امکان شیئی دیگر و امکان اشتراک آن شیئی
 دیگر است و سابق مکرر بار ما مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول انبیین خلقا
 و اول ما خلق نوره و اول من منشق عنه الارض و اول من یخلق من الصعقة و اول من
 یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یؤذن له

فی الجود واول شافع واول شافع واول شافع فی الجنة وقایم بین الشریکین
احدی غیره یغنیه فی الاولون والآخرین ونازل واصله ای درجه لایب علی العابدین عباد الله
وذاینا لما الارجل واحد وشافع بشفاعت کبری که این همه اوصاف کمالیه را اوجحانه
بفضل عظیم خود باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده است صلح مشترک بین
آئینین نیست تجویز مشترک این اوصاف کمالیه بین آئینین از کسی بی تنهایی درخت
و بلادت یا جنون مطبق ممکن نیست و از جمله اوصاف کمالیه غیر صالحه الا مشترک این
است که است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الامم است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم افضل الرسل اند و این نفیست است آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
اوجحانه است که بفضل عظیم خود بوجاهست و محبوبیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این است
کرامت فرموده است قال الله سبحانه کنتم خیر امته اخرجت للناس فی التوریه فی
صفاته صلی الله علیه وسلم وجعل امته خیر امته اخرجت للناس فی التوریه ایضا
خیر الانبیاء وان استک خیر الامم واسمک احمد واستک الجمادون قرا بآئیم و ما لهم
و انا جلهم صد و بهم لا یخبرون قتالا الا و جبریل معهم یحییهم علیهم السلام یطرح علی فراخه فی حدیث
الاسرار ان محمد اصلی الله علیه وسلم اتنی علی رب فقال کلکم اتنی علی رب وانا اتنی علی ربی
الحمد لله الذی ارسلنی رحمة للعالمین و کافه للناس شیرا و خیرا و انزل علی الفرقان
فیہ بیان کل شیء وجعل امته خیر امته وجعل امته وسطا وجعل امته هم الاولون
وهم الآخرین بالجملة بودن است آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیر امته بنص قطعی ثابت
است و غیر افضل لتفضیل مضاف الی النکره است و نکره که افضل لتفضیل سومی
آن مضاف باشد از صیغ عموم است پس معنی خیر امته بهترین همه امم و افضل از سایر
امم و این صفت صلح مشترک بین آئینین نیست چه اگر است دیگر خیر امته باشد و مشترک
این است در این صفت باشد آن است دیگر یا عموم مضاف الیه و مختص الیه

داخل باشد یا نه علی الاول آن است خیر امتی تواند بود بلکه از ائم موصوله مفضل علیها است
 فیلزم خلاف المفروض و علی الثاني این است بهترین همه ائم و افضل از سایر ائم تواند بود پس
 خیر امتی تواند بود و فیلزم خلاف المفروض مسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا داخل عموم مصناف الیه و مفضل علیه باشد یا نه
 علی الاول این است خیر امتی تواند بود بلکه مفضل نسبت به بعض ائم خواهد بود و علی الثاني
 آن است بهترین ائم ائم تواند بود پس خیر امتی تواند بود و نیز از سبب آن است آنحضرت
 راضی الله علیه و سلم صفت بهم الاولون و بهم الآخرون بطیفی آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض
 بفضل عظیم خود است فرموده و این هر دو صفت بهم قابل اشتراک بین اثنین نیست
 چه معنی این صفت این است که امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 ائم اول است و در وجود و خلقت از سایر ائم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخلاف الآخرون من

اهل الدنیا و الاولون یوم القيمة المقضی بهم قبل الخلق این سخن اول من یدخل الجنة اگر این صفت
 در است دیگر یافته شود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر ائم اول
 باشد و در وجود و خلقت از سایر ائم متاخر نباشد و بر این تقدیر امت دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت نتواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه در است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود است و نه در است دیگر پس مشارکت است دیگر است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است
 محال بالذات است و نیز از سبب آنست که گفته شد که امت وسطا لکونوا شهداء علی

الناس و کما ان الرسول علیکم شهودا و نیز میفرماید لیسکون الرسول شهودا علیکم
 و کونوا شهداء علی الناس ازین آیات برتر است که او سبب آنست آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بفضل خود بر سایر ائم شهود گردانیده اگر مشارکت است دیگر

با است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت فرض کرده شود برابر
 بر سایر اہم شہید نتواند بود و آن است دیگر ہم بر سایر اہم شہید
 تقدیر مستلزم سلب مشارکت آن است دیگر باین است در این صفت است
 و در حقیقت وجود آن مستلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله
 بفضل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتمام نعمت نموده آنحضرت
 سلم بفضل علی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح است
 نتواند شد و همچنان بطغییل آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آن حضرت
 سلم را بفضل علی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح است
 است ہم ندارد پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الانبیاء
 است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الائم است فضیلت این
 سبب است از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر اہم
 استدلال از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایر انبیاء و
 این است بر سایر اہم استدلال علی است و استدلال از فضیلت این است
 قول او جایگزین نمی آید ثابت است بر فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
 استدلال انی است و بعد و وجه استدلال واقع است حاصل این است که فضیلت
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء علیهم السلام و فضیلت است آن
 وسلم بر سایر اہم محض از فضل الہی است نیاز جهت استحقاقی و نہ مزکا
 جلدوی عبادتی و از بودن فضیلت از محض فضل الہی لازم نیست کہ
 اشتراک بین ایشان باشد اسکان شی و بودن وجود آن بفضل الہی دیگر
 اشتراک بین ایشان او اکثر نیست کسی کہ فرق میانہ ہر دو نمیتواند فہ
 پس از بودن ثریات اجر این است علی ناقص نسبت با جوارہا
 تا بین کہ علی آمان نہ یابد

بوده است که از هر دو حدیث صحیح بخاری متحقق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باینست آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضل لازم نمی آید ازین هر دو حدیث همین قدر
 ثابت است که افزون ابر بر عل ناقص بفضل الهی منوط است و مایل سنت اعتقاد و ایم
 که فضل بخشیدن کسی کو عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بغنائت الهی است سبب عمل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن ندایم که اشتراک ادعای فیکه صلح اشتراک
 بین اثین نیست ممکن است همچو اعتقاد منوط بسو قضایت است برای همچو اعتقاد شدت غیبت
 و بی ایمانی و جهل مرکب و نافی شریعت است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای عبادات
 و غلویت از باب ایمان میدانند غافل از اینکه این اعتقاد سو قضایت است و غایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود باجو آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درجات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن اند قیاس و عدم قیاس آن ضرر و زیاده است او سبحانه بفضل عظیم خود
 آنحضرت را آفرید و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ممکنات
 است و دیگر فضایل لایمهی که بعضی از آنها صلح اشتراک بین اثین نیستند که است فرمود
 و است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضل عظیم خود افضل امم گردانید اگر میخواست آن
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با آفریدی و آنرا افضل الامم نکرد و این
 سلب اینهمه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات در فضایل که صلح
 اشتراک بین اثین ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل مختصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که صلح اشتراک بین اثین نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است الا اشتراک
 آن فضایل بین اثین ممکن نیست و بفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبحانه این است را
 بعضی فضایل چنین گرامت فرموده است که صلح اشتراک در میان دو است نیست

که ما آنرا حال این قایل داریم میوه که سر آنکه از قلم و زبانش سر زده اند از این احتمالات
 قائلیم یا آن فضایل و اوصاف را که صلح اشتراک بین ایشان نیستند و سابق بار با
 نه مملوح آنها برای اشتراک بین ایشان همین مبرهن شده است صلح اشتراک بین
 ایشان می آید و در میان اسکان صفی و اسکان اشتراک آن فرق نمیتوان دانست یا
 حصول که این فضیلت را با کسی فضل آنی مستلزم صلح اشتراک بودن آن فضیلت
 بین اکثرین می پندارد بر این تقدیر و تنهایی فی الباقی و الحاق است امید صحت
 پذیرفتن او توان داشت **ه** لکل دار و داریه تطب به و الا الحماقه حیث
 من ید اوها و ک از حضرت سح علیه السلام روایت کنند که میفرموده ابرأت الاکمه و
 لا برص و اعیا فی علاج الاحق یا او دیده و دانسته برای اخوای جمله و عوام تبلیس
 می کنند که آن بچا رگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلح و عدم
 صلوح صفات برای اشتراک تمیز نمیتوانست کرد و آنان مقتضات ذاتی و مستحیلات
 عقلی را نیز ممکن و معتد ورد اند بر این تقدیر و از شیاطین الانس است لغو ذ با شد
 منم و من شیاطین الجن حالا نظر قضیله در کلمات میوه ده این قایل باید کرد قول او
 پس چنانکه الی قوله کو واقع نفرماید اگر مراد او از ان این است که او سبحانه قادر است
 بر اینکه است دیگر او فضیلتی که ممکن است اشتراک بین اکثرین اند سپا وی و مشارک این
 است گرداند این مسلم است و با و سودی نمی بخشد که از ان اسکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باین است و فضیلتی که صلح اشتراک بین ایشان نیست لازم نمی آید و اگر
 مراد او از ان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر مساوی و مشارک
 این است و تبیع و مساوات و مندرین گرداند و آن اوصاف و فضایل صلح اشتراک
 نباشد این جمیع است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفی که صلح اشتراک
 نیست بمساوات و مناقض است قول این قایل بدان مانده کسی گوید که چون وجود

زید و شخص از فضل الهی است اوسبجانه قادر است بر اینکه دیگر آن را در وجود و
 شخص زید مشارک زید رواند کسی لی فرط حماقت و بلادیت یا طباق جنون تجویز آن نتواند
 کرد و قول او قبول ذات اقدس و نفس انفس جهم بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی
 الله عنهما ذکر احوال و نصاری و ذکر اجرام است آنحضرت صلی الله علیه و سلم است دیگر احوال
 انبیای بنی اسرئیل و ذکر اجرام آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول اوسوس صادق
 را از ملاحظه معانی این حدیث مشککی نمی ماند در آنکه هر کرا بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب
 برکت سرفراز فرموده اند محض فضل است درست است مؤمن صادق را که هیچ چیز بر
 خداست تعالی واجب نمیداند هر گز در این معنی شک نیست که هر ممکن که بوجود آمده است از
 فیض و فضل اوسبجانه بوجود آمده است و هر کرا شرف و عزت و کثرت ثواب و قرب
 منزلت حاصل شده است بفضیض وجود اوسبجانه حاصل شده است لیکن استیلا
 ذاتیه و مقتضات عقلیه که صلوح قبول فضل فیض ندارد و چگونه واقع نمی تواند شد ^{در این}
 کلام امکان مساوی که صدق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است
 ثابت نتواند شد و قول او اگر بجائی او دیگر برادر این فضیلت قلم و منصوب می فرمود
 کیست که مانع میشد و چیست که مزاحم میگردد درست است لیکن باین بناس
 خناس سودی نمید بچه ممکن بوده است که اوسبجانه آنحضرت را تا فریدی یا خاتم النبیین
 نگرانیدی یا دیگر صفات مخصوصه غیر صالحه الاشراک نبخشیدی دیگری را آن صفات
 بخشیدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبودی و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات امکان آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در صفات مخصوصه مراتب قرب و ثواب که صالح اشتراک بین ایشان نیستند
 سودی ندارد حاصل این کلام بعد از تحقیق همین قدر است که عدم این صفات از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بوده است و در این کلام نیست مدعای ما این است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات محال و متمنع بالذات از
 امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل
 از او سازند مانع و مزاحم کیست و حیثیت و سوشه طیفانی است چه اگر آن فضیلت و آن
 درجه قرب و منزلت حاصل اشتراک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در
 همچو فضیلت و همچو درجه متمنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل
 و همچو فضیلت و همچو درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب منزلت
 حاصل اشتراک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات اینها در همچو فضیلت و همچو درجه
 متمنع ذاتی و مستحیل عقلی است امتناع ذاتی مانع وجود مساوی و افضل است قول این
 تأیید بر آن مانده کسی گوید که چون او سبحانه زید و شخص زید را بفضل خود آفریده است اگر
 دیگران را مساوی زید و شخص زیدی کند یا دیگران را در شخص زیدی از زید افضل گرداند مانع
 کیست و مزاحم چیست سامع این بدان را جز اینکه حدود و این بدان را از قایل بر چون
 مطابق قایل محمول کند چاره نتواند بود سابق مکرر برهن شده است که فضیلتی که او سبحانه
 بفضل عظیم خود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان اختصاص بخشیده است مشارک
 اشتراک بین اینها نیستند تا مساوات و مشارکت کسی دیگر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن فضیلت ممکن و تصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم آن فضایل
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن فضایل ممکن و تصور نیست این قایل اول تصویر نماید
 که و کس اول من خلق نوره و اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و اول من خلق عنده الاله و
 اول من خلق مع الصعقه و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول
 من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة

و قایم بمقام لایقوسه احدیغیر یغیظ فیہ الاولون والآخرون و نایل درجه لایق فی الالعبد
 من عباد اللہ و لایالما الا جل واحد صاحب شفاعت کبری چنان توانند شد و بعد
 تصور آن امکان مشارکت در این اوصاف ثابت نماید تا مدعایش بر آید و الا همه
 بسپوده گویند و یاده سرانیمائی اولغو و هذیان است عجب تر آن است که این کلام
 او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک و صفت خاتم النبیین بین اثنین است و ظاهر است
 که اختصاص آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدین صفت محض از فضل الکی است پس بر تقدیر
 استلزام بودن اختصاص باین صفت از فضل الکی اشتراک این صفت را بین اثنین
 او اگر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین اثنین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک
 پایه او از هر چهار پایه فروتر است کلام خود هم نفهم کلام دیگری از او چنان امید توان
 داشت و آنچه این قایل برای تبلیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطیفیل حضرت
 خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم ناقص و ناتمام که وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و تمام
 که عمل تمام روز است غایت فرموده خلاف عقیده باطنه است چه عقیده او همان است
 که عقیده شیخ نجفی بوده است و شیخ نجفی تفضل و توسل آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم از وجوه
 شرک میدانست و بچنان قول او چنانکه عنقریب از کلام بعض کمل او لیا خواهد آمد چه شیخ نجفی
 و ثمن اولیا قدس اللہ اسرارهم بود و عقیده او به لیا اللہ شرک و مبتدع بوده اند و آنچه
 این قایل از کلام بعض کمل او لیا نمیده است غلط فہمی اوست چنانچه عنقریب انشاء اللہ تعالی
 می آید و قول او عارف روی قدس سره می فرماید: و ادحق را قابلیت شرط نیست و بدین
 میفرماید: بلکه شرط قابلیت داد اوست و سودی نمی بخشد ما خود اعتقاد داریم که اختصاص
 بخشیدن او سبحانه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بفضلی که صلاح اشتراک بین اثنین
 نیستند از محض فضل عظیم او سبحانه است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
 آن فضایل بخشیده او سبحانه است کسی دعوی این معنی نمی کند که اختصاص آنحضرت صلی

علیه السلام بآن مضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات از جهت
 استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که وادحق را قابلیت شرط نیست
 آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است عین عقیده ما است اما استناد بقول مولانا
 قدس سره این بخندی را نمی بایست چنانچه بخندی حضرت مولانا را در تقویت الایمان
 که از اتقویة الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
 فی الجمله یعنی بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب را بر آمد
 و اما می شد این بخندی برای تبلیس مولانا را بتعظیم یا میکند و بقول مولانا استناد
 میکند تا مردمان را بفریب بنماید که او بخرافات اولیا قدس سره اهم سود اعتقاد ندارد
 و این جادقیقه است فهمیدی که شیخ بخندی حضرت مولانا قدس سره را بیهیت مرقوم
 الکفار نمود حال آنکه اگر او توحید وجودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که
 الکفار حضرت مولانا قدس سره به ارباب دیگر از همین ستمزد که نسبت بیهیت مذکور
 عوام و جبل را محوش تر اند میگردید بقول حضرت مولانا قدس سره ۵ خود کوزه و خود
 کوزه گرد و خود گل کوزه ۶؛ خود درند سبکوش خود بر سر آن کوزه غریدار بر آمد ۷؛ بشکست
 در دآن شد لیکن چون بیت مذکور در لغت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن بر دل شیخ
 بخندی گران تر بود از این جبهه الکفار حضرت مولانا بهمان بیت نمود و مطلق این ستمزد از کرامات
 مولانا قدس سره است که میفرماید ۵ رومی سخن کفر نگفته است و نمگوید من از شیونش ترا
 کافر شده آنکس که بانکار بر آمد مرد و د جهان شد ۶؛ و قول این قائل عقیده اسلام این است
 لی قول و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است درست است و از همین
 قول که عقیده اسلام است قول بامتناع ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر مرتبت ازل
 و مقامات است پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش ای مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات
 باشد یا نه اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی
 و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم عدمه فمحو حال بالذات و اگر
 مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم داخل عموم بفضل علیه بنجمله سایر منازل و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر
 منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک او و کمالات
 اوارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر است نباشد پس او
 مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم عدمه علی هذا التقیید
 ایضا فمحو حال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او
 بر جمیع تقادیر محال بالذات این اتمقیدین در هوای و جاجله شیاطین و پنهان بیوش
 و بدست است که معنی کلام فمحو علی بنجمله و غیره آنکه هیچکس منزلت و مقام مساوی
 مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع
 ازان تواند شد چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی ازان باشد آن مقام
 اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال
 و اگر کد این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم
 داشته است ممکن باشد یا اعلی ازان ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی
 و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
 نتواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
 ازان مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است
 نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک و ضعف
 آن باشد که درود درجهای او آن صفت یافته شود و این صفت آنچنان هست که

که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود سلب این صفت از موصوف آن و هم
 از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی و اعلی نسبت باعلی منازل
 و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی
 آن یا اعلی ازان تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی ازان پس اجد
 تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع
 و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعلی
 و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل
 آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی
 و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
 است و فقه امر این است که آن اوصاف منقحه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صاحب
 اشتراک بین ایشان نیستند تقدیر اشتراک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
 اشتراک آنها و از جهت عدم امکان اشتراک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در آن اوصاف ممکن نیست و لنعم ما قال صاحب البردة منزلة عن
 شریک فی محاسن فخر الحسن فیه غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم که سابق بار مذکور شده اند صالح انقسام و اشتراک نیستند شریک آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم در آن صفات متمنع ذاتی است این احمق خرف از جهت تناهی
 فی البلاوه باوجود اعتراض بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل آن هستند
 ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

میکند و نمیداند که تجویر شاکرت در آنجا تجویر بطلان ارفع و اعلی بودن انتقامات از سایر
 منازل و مقامات است نه تجویر اشتراک آن ازینجا بطلان قول او این عقیده اسلام
 نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست مبرهن است این باید پیید
 نتوانست دانست که تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات ابطال ارفع و اعلی
 منازل مقامات است پس معنی قدرت بر تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات
 قدرت بر جمع نقیضین یعنی اثبات ارفع و اعلی منازل و مقامات و ابطال ارفع و اعلی
 منازل و مقامات است و اعتقاد بقدرت بر جمع نقیضین عقیده اسلام نیست بچو
 عقیده سوفسطائیت است عقیده این خرابتر از عقیده سوفسطائیه هم خرابتر است
 این باید حق را بنا بر اقوالش از اثبات قدرت بر جمع مصادیق متنوعات ذاتیه گریز نخواهد
 بود این بخدیایان به حیل و توم قدرت الهی میخوانند که عقاید اسلام را برهم زنند - میریدون
 ان یطغوا فورا لئلا یفوقهم و یطغی الله الان تیم ذره و لکره الکافرون الحمد لله که پنج
 بجدیت برکنده و جمیعت بخدیایان پراکنده شد فقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
 رب العالمین قال الاستاد و برای اثبات استحاله ذاتی وجود شخصی که برابر
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد و دیگر حقی قاطع و دلیلی ساطع است
 که بنای آن بر سلسله وحدت وجود که مختار حضرات ایمه کشف و شهود است
 قال البور المثلث و اول صد و در صد کلام از و بدین منط که سر سلسله غلط و خطا
 بر غیاب و اوجحی است قاطع و بر بلاوت او دلیلی است ساطع چه مراد از حضرات ایمه
 کشف و شهود جمیع و همه آن حضرات اند و بعضی فقط شق اول کذب و بیهتان است
 و موجب نقصان ایمان چه سلسله وحده الوجود و مختلف فیهاست بعضی لوحده الوجود قایل
 اند و بعضی دیگر نانی آن در مثبت وحده شود و چنانکه حضرت علاء الدوله سمنانی و حضرت
 امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سرایم از حضرت علاء الدوله سمنانی رحم مدو است

این بعضی است
 لوحده و سكون
 و از تاج و کلاه شده
 چه خبر
 شهور و افلاک
 و الباء الموحدة
 خفته و پاشیده
 و در کجاست

که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور حلاج رفتم روح
 او را در علی حسین یافتم در مقام عالی گفتم خداونده فرعون انما ربکم الاعلی گفت حسین
 انما الحق هر دو دعوی مدانی کردند اکنون روح منصور و علیتین و روح فرعون در
 سجین در این چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود در افتاد و همه خود را
 دید و مارا گم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بگرچه فرق است انتی یکی بدترام
 همه انور است و یکی خفاش و شوکی کو یکی نهر مالامال زلال و یکی سراب سیراب خضال
 ازینجاست که گفته اند که مقلد شریعت و احوالش مومن است و موجد و مقلد طریقت
 یعنی مقلد صاحب حالش زندق و لمخدا نچه از سوال و جواب مردی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شهود و وحدت وجود برناقد بتبعیه منجی نیست و نیز کتب کلامیه
 ملو و شحون اذان است تا آنکه در وحدت شهود که شعرا از مدیریت وجود است
 از طایفه شریعت که دال بر حقیقت و اتصال و قرب حضرت خالی با مخلوق بلا کفایت است
 تعدی نیست الله معکم ان الله معنا ان بنی ربی سیدین نحن اقرب الیه من جبل انورید
 نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و امثال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود هم ثبت اند **۵** اتصال بی کیفیت بی قیاس نیز هست رب الناس با جان ناز
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فریق از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فریق است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظر با اختلاف هر دو فریق نماید نزد او قول هر یک محتمل نقیض است و علم یقین
 که محتمل نقیض نبی باشد نخواهد بود پس نام نهاد برمان قاطع و دلیل ساطع که فرع و مبنی
 بران است هوس از هوسات معترض است و طرفه این که به لفظ مختار که اعتراف
 و اشعار با اختلاف است تمیض کردن و باز قاطعیت برمان و ساطعیت دلیل
 او را نمودن خود گفتن است و جوه نه نمیدان تو شش اینک شخصی نه منفی است نه شافی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی مکه او فی مایطریق علیه
اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی حرم حاصل نخواهد شد
باز حنفی گفت که نص مسح محل است و مقدار و حدیث مسح ناصیه که ربع راس است
برای آن محل و لایق گشت پس فرض همان ربع خواهد بود و شافعی گفت نه نص مسح مطلق
است نه محل پس او فی مایطریق علیه اسم مسح مودی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل
هر دو فرقی باز او را قطع بیک جانب دست نخواهد داد تا وقتی که قدری از دو دلیل
نمکند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قائلین وحدت وجود و اراکمه کرام و دیگر قائلین
وحدت شود و قول هر دو شنید این شخص را حرم یکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون
یک فرقی تسک بشود و الهام مدعای خود خواهد نمود فرقی دین نیست کشف و الهام
در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف حاشا نشد چنانکه نقطه غشی بانکه آنچه فقها
و متکلمین بدان استدلال میکنند اجماع رضی الله عنہم است بر حضرات کرام اهل شهود
و الهام بخلاف تسک این طایفه گشت نمود که آن حجت نیست بر دیگران زیرا که
کشف و الهام بجز از انبیا علیهم السلام اسباب علم نیست آری شهود و الهام
حضرت انبیا علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه انام این است
حال بنی و اصل اما خود منی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود محالستور روشکوک
اقول این پر حرف آناف ناد در خرافت و سخافت می افزاید و هر دم که از عمرش بهره ای
حرامش جلوه و تلمون نماید چه ظاهر است که مراد او ستاد از حضرات ائمه کشف و شهود
جموآن حضرات اند جموآن حضرات بر وحده وجود اجماع دارند خلاف حضرت
علامه الدوله سنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد ابن عباد و رضی
الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر بنی اسد عنه ناست بعزل
قول است و قول حضرت شیخ احمد سنده ندی دین سنده از قیس دیر قادیان سنده ان

ان شیخ فیل است این قایل اول چاره دیگر تا دلیل شان کند بعد از ان ذکر شیخ محمود
 در میان آر مسئله وحدت وجود و مابین حضرات ائمه کشف و شهود مختلف فیهما نیست
 قول حضرت علامه الدوله سمنانی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و فهم
 اختلاف از لفظ مختار در کلام استاذ با مقتضای عبارت است معنی کلام استاد
 همین است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت ائمه کشف و شهود است نه مختار اشاعره
 متکلمین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق اسلامیه شما اگر کسی گوید که مسئله امامت و خلافت
 مختار اهل سنت این است که خلیفه اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه اند نتوان فهمید
 که اهل سنت درین مسئله باهم اختلاف دارند بلکه مدلول این کلام این است که مذکور
 شیعه است این احموقه لفظی المریقی علی نفسه فهم دیگران را بر فهم خود قیاس میکنند درین
 مسئله و فرقی نیستند صرف علامه الدوله سمنانی قدس سره در ان خلاف کرده
 اند و خلاف شان در مقابل سایر حضرات ائمه کشف و شهود و قبول را نشانید و شیوخ
 این مرید مرید شاه ولی الله و شاه عبدالعزیز بر توحید وجودی اصرار دارند جمعی که بر ان
 مبنی است در حق او بهر حال مبکوت است و علی التسلیم از وقوع اختلاف در مسئله
 اعتقادی قطعیت آن باطل نمیشود شاید این بی ایمان بقایده اسلامیه که اکثر مختلف
 فیهما اند جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله مسح راس حماقت بر حماقت است در
 فروع عملیه مجتبه را ظن او و مقلد را قول مجتهد کافی است جزم بکار نیست در اعتقادیات
 ظن نفوس است این حرف با مقتضای خرافت نموده در دلش می آید بیو و پیسراید شود
 و الهام اولیائی کرام هم نزد محققین از قطعیات است سخافت این سر با خرافت و
 کلام بر اصل مبنی علیه ظاهر شد و حماقت و جهالت او در کلام او بر فرع مبنی عنقریب جلوه
 مینماید و پرده از غوازی کشاید قال الاستاد و اصل مبنی علیه یعنی توحید
 وجودی برهان عقلی و دینی ضعیف است قال الاحموقه الفرقه اقول

احموقه باضه
 حق بالغ ۱۲
 فزاد کتب و
 سنه ۱۲

چون اهل مبنی علمیه مختلف فیہ بود و اختلاف آن مانع از جزم است در آن و در فرع مبنی
 بران و نه مبنی سنائی قطعیت بران زمانی و تدارکش بدین قول خود مینماید و نمیدانند که
 همچنین بعضی در وحدت شهودی توان کرد باز زمانی و تدارکش لغو و بحث کردید و سودی
 نه بخشید اکنون باید شنید که فشار هر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از
 صوفیه کرام موافق شهود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان
 و طاقات اثبات مطالب بدلیل و برهان میدارند و این معنی از کتاب علوم ظاهری است
 میدهند بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر افادت دیگران خصوصاً مریدان و متقدمان
 اثبات این عده مطالب از هر جانب بنظم دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این
 مسلکی است غیر مسلک تصوف و سبیلی است به از سبیل تعرف چه طاق وصول بمطالب
 چهار قرار داده اند یکی شهود و وحدان دیگر استدلال بقیاس و برهان و از در اول
 شرط اتباع شریعت است منصب حضرت متصوفین است و الا لطیفه اشراقین
 و ثانی نیز اگر تبعیت شرع است طریق متکلمین است و الا مسلک مشائیین پس اگر حضرت
 صوفیه کرام در اثبات مطلب ابرام مرام دیگر دلایل سوای کشف و شهود متوجه شوند
 دایره مناقشه و مساجت مناظره اتساع ندرست لهذا شتابان توحید جودی چون سبیل
 مشتمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشند یا نقلی تا لایف کردند
 در مقابل آن شتابان توحید شهودی نیز رساله باد اوراق صالحه متضمن اجوبه فریق اول و دلایل
 مشتمله میشوند و شهود خود را مرتب نمودند پس لایق همچو مقصود کشف و شهود است نه استدلال
 دیگر و جوه چنانچه در کلام اهل عرفان تمیمی بدان است عارف دینی قدس سره میفرماید باینه پاس
 استدلالیان چوین بود باین چوین تحت بن تمکین بود و استدلال استدلال و این تقاضاست
 و الا در سبیل و احکام شرعی طریق همین استدلال است و این است چنانچه در شیخ وارو
 است انما العلم بالتعلم صاحب الفیضین در جواب بیت مذکور است پی استدلالیان

شد این سخن ثبوتی الاثبات است و علیه الاعتماد این است کسی خواند
 فرمود که پانچ این در رفتار بی تمکین ترازی پای چوبین است ولی اختیار را قول این پیر
 بی پیر را علاوه بر سخافت و حرافت عمر از دل از مایه نخلیاسم دلیغ محمل است این هذیان
 و یاد و سرای از انار فساد و مایه نخلی است استاد این فرمود که توحید وجودی برهان
 عقلی و دلائل نقلی ثابت است بجا آن بایستی که آن برهان عقلی و دلائل نقلی حتمی
 و اگر توحیدی در آن برهان و دلائل گفتگو میکردی این هذیان را با کلام استاد ساسی نیست
 و سابق بیان کرده ام که این مسئله مختلف فیها نیست خلاف حضرت علامه الدوله در آن از
 باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بودن مسئله منافی قطعیت برهان
 و دلیل نیست و الا هیچک مسئله از مسایل مختلف فیها هیچک برهان و دلیل از برای دلائل
 آن مسائل قطعی نباشند از اینجا معلوم شد که این قلیل را هیچک مسئله از مسایل اعتقادی
 مختلف فیها حزم حاصل نیست و من در مسایل اعتقادی لغو هست پس دعوتی ایمان
 از وجوب است آری اگر کسیکه چنین حرافت و مایه نخلی با شد تصدیق جازم هیچک
 مسئله درست نتواند آمد و نه معنی را جعلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند
 یا آچنان نظریات اند که مبادی و مقاطع برای این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول اختلاف
 در آن نادر الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکابر
 است خلافش اعتنا را شاید و بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتهی بدیهیات اند
 آن نظریات هم قطعی بر این نهادم قطعی اند که در آن اختلاف واقع باشد وقوع اختلاف در آن منافی
 قطعیت آن نظریات بر این آن نظریات نمی تواند شد این قایل بی تاویل در فقه امر هر چه در خاطرش
 خطور نماید بگوید و سراید و فیضیت خودش می افزاید و اگر کسی همچنین دعوی در
 وحدت نمود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را ایند نتوان کرد مگر باید برهان
 و دلائل از و خواسته آمد تا بر دهن از دهن دعوتش بکشاید و از قول او و کلماتی که

قوت بیان دارند الی قوله وسیلی است جدا از سبیل معرفت انجمنی برمی آید که آن
 حضرات که بنظم دلایل در این سبیل پرداخته اند حرکتی پیورده ساخته اند و بیان طرق
 چارگان و وصول بطلب که ملایان رسمی بمتدیان می آموزند بدانست این قابل بجزرات
 علم او دلالت دارد اظهار تبحر بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان مخافت او است که مذکور شد و ارا حقائق بر
 بنظر در مقامات دلایل و براین است اگر آن دلایل و براین منتهی به بدیسیات میشوند و منشأ
 و مناسطه در آن سوطی است و مکاره است و اگر منتهی بکواذب می شوند آن دلایل و مقامات
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن نشان توحید شودی رسایل
 و ادوارق را بمقابل آن مبطل آن دلایل و براین نتواند شد این گفتگو ادب معینی است و اسناد
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره باندنی سبیل شدی بکفر و الحاد مولانا تصریح
 کرده است او را بی آنکه گفت بیعت شدی کند مولانا را عارف روی نایسند
 نشاید و بالینمه مراد مولانا نه آنست که این کول قبول نمیده است چه مولانا بعد از این
 بیت می فرماید پای چوبین را اگر تکیه بدی : فخر رازی را ز دار دین بدی و
 ظاهر است که فخر رازی بر حقایق تصوف دلایل نادرده است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که طریقه متکلمین پسندیده اینحضرات نیست و اکثر اینحضرات با باحت
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مضینه نزد آنحضرات طریقه صوفیه صافیه است این
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشاغبات بمعنی میدانند و مراد از تعلم در حدیث
 شریف تعلم بر طریقه متکلمین نیست و علی التفرع بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق باجموع
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگر و وجه میگویم که کشف و شهود یک
 حضرت علامه اله و له سمنانی قدس سره معارض کشف و شهود و جمیع حضرت اولیای
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحده و جو ۱۰ نه نمیتواند شد پس بهر حال حقیقت توحید

و جودی برین یقین است و چون شیوخ این قایل بچو مولوی شاه عبد العزیز و مولوی شاه
ولی الله دہلوی در بر اعتقاد توحید و جودی اصرار داوند دلیل که بر توحید و جودی مبنی است بر سکت
شیوخ این قایل تام و مفید الزام این ناکام است شاه ولی الله و تفہیمات الہیہ میفرمایند
تفہیم بسرم در دادند کہ این تقریر بچرم برسان این فقیر السنہ شتی دار و در یک لسان ملی الله
ابن عبد الحکم است و بدیگی انسان است و بدیگر نامی و بدیگر جسم و بدیگر جوهر و بلسان آخر
است و باعتبار ان لسان ہم حجر ہم حجر ہم فرس ہم فیل ہم بعیر ہم غنم تعلیم اسما کر آدم
من بودم و انچه بر لوح طوفان شد و سبب نصرت او شد من بودم انچه برابر او کم کلزار گشت
من بودم توریہ موسی من بودم احیا علیسی میت راسن بودم قرآن مصطفی من بودم و الحمد لله
رب العالمین انتہی و آورنش بیت صاحب الافق المبین را بجا اب بیت مولانا قدس
سره باقتضای شدت خرافت است گفتگوی صاحب الافق المبین در سلسل فلسفیہ
ہم ہمہ پوچ و بیہودہ است حال یون گوئیا و بیہودہ سہرا نہائی او یکسکہ فہم درست
دارد و از حاشیہ استاد براتی بین انستاف تواند یافت و انچه استاد این قایل
بعکشنیدن بیت او گفته از ان پوچ تر است چہ پائی استدللال برای رفتن از نیست
برائی این است کہ مدعا بران بنا کردہ شود پائی جوین متحمل بار بنامی باشد از بار
می شکند بخلاف پائی اکیستن کہ متحمل بار گران بنا تواند شد و ازین جہہ صاحب
الافق المبین گفتہ سخن شبناہ تثبیت برائی پائی بنای : یہ نہ برائی پائی رفتن از اینجا
معلوم شد کہ استاد این قایل ہم بغایت سطحی بود کہ معنی شعوبہ درست فہمیدن
نتوانست تا بمطالب علمی چہ رسد قال الاستاد والا چون آن مسلک
دشوار گذار و فہم آن بر عامہ بغایت دشوار است ذکر آن در اینجا مناسب مقام و ملائم
مذاق افام نہود قال البوہ المسبوہ چون قلع و جرح بعد بیان شرح است
قلع و خرافات مہای و فتح ہفوات ادعائی او متصور نگردد و چون بتقریب کرسلہ

در الوجود بطرف علم تصوف و ارباب آن اذاتنا الله ما اذاتهم ذین منتقل گشت جواب
 را شناسان این قایل و خطاب پنج انگش این مقالات لاطایل از کلام اصحاب عرفان
 اهل این فضایل بیکران بیاوم آمد و چون خواهی دانستی که کلمات اهل عرفان بزرگم
 و زعم این محدان است واضح خواهد شد که انچه این قایل در قول مذکور خود را
 خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار و زبور مذکور زکده تصنیعی است از دو
 معنی و تکلفی در تعرف انچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بسیار
 منع است نه آنکه حق تعالی را بر سوای آن قدرت نیست اقول چون ذین این
 که عبارت از جرح صلاست بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و
 نه ترسوی الحاد مایل شد تصوف در حقیقت بخدیان را کردن شکن و بخت را
 شکن است مشارالیه باین محدان شیخ بخدی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل
 آن همه بزرگم آن محدان است و آن محدان حضرات اولیای کرام را مشرک بجای
 نگارند و کسی از آن حضرات بیچگونه حسن عقیدت ندارند برای استجاب دعا که
 بخدی خواسته یعنی قوله و اذاتنا الله ما اذاتهم اول ایمان و توبه از بختیت شرط است
 قایل نزد استاد و در حداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این
 و اهل و ذایل و اهل جهل مرکب و جهل بسیط امتزاج یافته طرفه مجونی مزاج
 است بلکه از جنس بهائم و انعام هم نیست بلکه در شمار ابله من الحمار است و انچه این
 از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن یحیی منیری فیهده است غلط فنی است
 سلوح عنقریب و قول او انچه صوفیه کردم در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 و واقع است پنج بختیت او را برمی کند و قول او نه آنکه حق تعالی را بر سوای
 قدرت نیست مبنی است بر نفییدن او معنی حقیقت محمدی را قال الصوفیه الکرام قدس
 سرهم لما تجلی الحق ذاته بذاته لذاته و شایدها اسامه و صفاته مجله و مفصله

ليس للوجود بالصفات اتساع والتسعون بل الامور الكلية الجزئية التي هي نفس العالم بل الممكنات
 تمامها وذلك لانه تعالى شيعها ونشأها بنشأته ذاتية يوجب مشاهدته اجمالية لها
 فادرجته حقيقة جامع لجميع المراتب الامكانية العلوية والسفلية هي الاسماء بالحقيقة المحمدية
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلمية لكونها صورة جامعته للحقائق كلها سي
 بالانسان الكبير فوجدت حقائق العالم اجمالا مضاهيا لمرتبة الالهية الجامعة للاسماء
 فادرجته في تلك الحضرة العلمية تفصيلا ايضا فصارت اعيانا ثابتة وهي مناط العلم التفصيلي
 له تعالى قبل الوجود اعني وجميع الحقائق التي تضمنها الاعيان الثابتة في الحضرة الاحدية
 عين الذات ثم جعلها في العين مطابقا للوجود العلمي بايجاد العقل الاول وهو ما اشار اليه
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نورى وهذه التعينات المترعة بما هي حاضرة عنده
 تعالى مرآة لمشاهدة عالم الاسكان وليست سوى اعتبارات التعينات مع الوجود المطلق
 وهي الاسماء بالاعيان الثابتة وليست في الحقيقة غير تعالى لانها الوجود مع اعتبار
 تلك التعينات في العلم وهي الاسماء بالحقيقة المحمدية لجامعتها لجميع المراتب العلوية
 والسفلية پس حقيقت محمدية زود حضرات صوفية عبارات از حقيقت جامع جميع
 مراتب مكانية علوية وسفلية هت وتعدو ان محال بالذات هت چه اگر دو حقيقت
 جامع جميع مراتب امكانية علوية وسفلية باشند هر كي ازان هر دو جامع حقيقت
 دوي باشند يانه اگر كي ازان هر دو جامع حقيقت دوي باشند جامع جميع مراتب امكانية
 علوية وغيره باشند پس حقيقت محمدية باشند وهو خلاف المفروض واگر جامع حقيقت
 دوي باشند آن حقيقت دوي جامع اين حقيقت جامع باشند پس جامع جميع مراتب
 امكانية باشند پس حقيقت محمدية باشند پس فرض تعدد حقيقت محمدية مستلزم آن است
 که يک ازان دو حقيقت يا حقائق حقيقت محمدية باشند اين قابل که بعد تسليم اينکه
 آنچه صوفيه رام در بيان حقيقت محمدية ذکر فرموده اند آن ميان واقع است تجوز تعدد

حقیقت محمدیه میکند چاره حقیقت محمدیه نفی شده است و نیز آنحضرات کرام قاص کرده اند که حقیقت محمدیه حقیقت نوع انسانی است و حضرت علیا یا نوع انسانی را حقیقت نمیتواند شد تجویز تعدد حقیقت نوع انسانی یا تسلاخ از انسانیت است و نیز حقیقت محمدیه عبارت است از تنزلی اول و غیب اول و اول احتمال و صلوح تعدد ندارد و تعدد آن ممکن نیست این احمق پلید بافتنای سفاقت در هر یک فن دخل کرده خود را فضیحت میکند و از غایت حماقت برافتتاح خود متنبه نمی شود -

قال البکاس الخناس لفسفاس لفسناس انون اصنعا باید کرد که سر دفتر غناد سر حلقه اولیا جامع علوم باطنی و حاوی فنون ظاهری حضرت شرف الدین احمد ابن محیی میری قدس سره در مکتوب سی و یکم مبله صد مکتوبات در بیان بعض حقایق و معارف که متعلق حج است و در این مکتوبات می فرمایند که مقصود و مراد طالبان انرج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه و دیوان بهانه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهده صاحب خانه است و از فضل حق تعالی فایز بدان می شوند چنانچه در مکتوب مندرج است چون عبارت مکتوب طوبی دشت بر خاقمه آن که البطل عقاید باطل و اثبات عقاید حق ازان حاصل بود اکتفا رفت بعد ازین هر کراشوق دانگیر کرد و مکاتیب بدکوره که مشهور و معروف اند مطالعه عبارت آخرین مکتوب این است از خود و از طاقت خود منکر باش ایمان خود را بنظر زتارین عبادت خود را بت پرستی شمر خود را نمرودی و فرعونی تصور کن و از دعوی دوز باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر که بجاشیه آن بساط رسیده دعوی بهالش بر بند و همه سر نایه بالش فرو بخفت همه حسناش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهان است کنگ گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد چون در عظمت عزت بی نیازی

باس
کشد و در یک
خان را از زنده
مکتوب سی و یک
و این مکتوبات
است از کتب
کتاب است
خاس
شماره
نفسا
نفس
بافتن
و در مکتوبات
از دست
و یک است

او نظر کنی همه موجودات عالم را بمنی و چون بساطت قدرت او نگری همه محدومات را
 موجودیابی اگر خواهد در هر لحظه صد هزار انجمن محمد صلی الله علیه و سلم میا فرزند و هر نفسی از انفس
 ایشان را مقام قلاب تو سین دهد در جلال او ذره زیادت نگیرد و اگر خواهد در هر نفسی
 صد هزار چون فرعون بیا فرزند تا دعوی انار بکم الا علی کند در جلال و کمال او ذره کم نگردد
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین است غرق در یابی رحمت خود کند از صنعت
 قمر او ذره کم نگردد و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کشد
 و خالد انخلد ادر عذاب الیم بدار و از صفت رحمت او ذره کم نگردد ای برادر
 انجا که قدرت و عظمت علم زندگونات و مقدرات و مخلوقات را چه خطر مردی کو دک
 خود را بدیستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد ادر ابرسید که
 امر و زاستادت چه آموخت گفت همین که الف بیچ ندارد و السلام در این کلام
 حق حقیقت نظام خود را می یابد تا در یافت شود که استنار ذاتی همچو حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نیکی بلکه هزاران دلمه کوب
 و دیشمار و نیز عبارت منقول کتب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک عالم
 جل شانز است که حضرت سید انام علیه التحیه و السلام از حضرت رب الارباب
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دیش دیگر احادیث این
 محمدان نیز موجود است و این مکاتبت حقایق اسایب که زیاده از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و ذایع در تمام هندوستان و دست گردان سالکان
 طریقت و عالمان شریعت از او برقی برام و عثمانی عظام است و در این مدت
 ممتد هزاران هزار و بیعد و شمار از هر دگر و دگر و حق پرده این خط و اسطالع فرموده اند
 لیکن احدی بران گرفت نکرده و تنفسی در حرف گیر نی آن نفسی برین آورده و دمی نروده

پس گویا اجماع سنی از برورد وظایف علی بران واقع گشت و از آنجا که عدد و سیمین ابراهیم
دینی آدم بر دم بوی مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظایرین مرید طریقه در ایضا همیشه
بر بل من مزید بیشتر است تا اینکه غایب لغت آن نبیست پدید در افراد انسان سلب ایمان
و تخلیه نیز آن است العیاذ بالله تعالی و عبارت منقولہ منسوب معرفت اسلوب در معانی
متحد و وافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطان است
پس باند نشی آنکه مبادی چنانکه بعالم عامل مجاهد کامل رحمه الله علیه بنی ادبی نموده اند و باره
عارف کامل کلمات زبان درازی کنند و بجنب آبی گرفتار شده آبروی اعتقاد خود
بر باد داده خاک مذلت و خسران اندر چنان بر سر انداخته ستمی عذاب الیم نیز آن گشته
همسایه شیطان شوند از اندام نیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب خود در آن تنها داشت بدو بلکه آتش در همه آفاق زدند بغواهی الدین النصیحه
برخی از احوال برکت اشتمال صاحب کتب محبوب بر سالک و مجذوب ضرور
افتاد باشد که فضل عمیم و هدایت جیم حضرت کریم رحیم از همسایه دنیای آن العین رحیم
محفوظ و مصون داشته در جوار رحمت ابدی که جنة الخلد است جاد و بد مناقب آن
عالی مقام و احوال آن سرآمد و لیکن کرام در بسیاری از کتب و زبر این فن واقع
و مندرج است بمجمل آنها در کتاب بالفعل موجود است سنوات اتقیا و انبیا الاخبار
فی اسرار الابرار تألیف شیخ عبدالحق دهلوی محدث رحمه الله علیه در این کتاب
دوم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سره بسیار نوشته اند ولیکن
چون نسخه موجود آن اغلاط بسیار داشت و نسخهای صحیح آن در دیار دلی اکثر یافته
میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراهیم
سهرندی منوفا سنوات اتقیا که از کتب معتبره تواریخ این کتاب را استخراج
کرده و در طبقه اولیا رمانه نامند در ذکر احوال حضرت شیخ منوفا شیخ شرف الدین احمد

ابن کبیر میری رضی اللہ عنہ از اولیاء مشهورین ہندوستان است خفی نہ بہت صاحب
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از میر بود وقتی کہ والد بزرگوار وی رحلت فرمود
 وی خرد سال بود والدہ ماجدہ عظمیٰ اش تربیت نمودہ و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کردہ و در طلب علم درآمد و بخت تحصیل علم از قصبہ میر برآمد اکثر کتب متداولہ پیش
 شیخ شرف الدین لوامہ کہ یکی از اعظم دانشمندان دہلی بود گذرانید چون تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد و فرق محبت حق کہ در باطن وی بود ویرا بخدمت سلطان اشلیخ
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان المشلیخ فرمودہ کہ ترا حوالہ شیخ نجیب الدین
 فردوسی کردم ہمیشہ وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیلہ سلوک را بانجام
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده کہ وی بشوق نظام الدین اولیاء بدہلی آمد
 قضا را پیش از آنکہ او بدہلی برسد شیخ بریاض رضوان فرامیدہ بود شیخ نجیب الدین
 فردوسی را در انجا دید چون بلازمست او رسید فرمود کہ ای درویش سالما است
 کہ منتظر تو نشستم اما منتی دارم کہ بتوسیع دینی است مرید او شد و نعمتی کہ برائی او
 نہادہ بود بگرفت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بنیاد کوشش داشت
 و از انچہ مخالفت سنت و جماعت باشد مصون بود شیخ نجیب الدین چون او را در
 راہ طریقت کامل دید تمیل دیگران و غرقہ خلافت با دحوالہ نمود و رخصت فرمود و
 از انجا بہ بہار رسید و در نواحی بہار رہی بود آنجا حجرہ برآوردہ بحق مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در بیابان کہ مابین دہلی و اگرہ است توقف واقع شد
 ہم در دشت می بود و عبادت میکرد و بعد از سالما باطن رسید روزی حضرت
 ابوالمظفر بلخی خلیفہ او کہ مخاطب یک جلد مکتوبات ولایت از وی پرسید کہ مردم
 می گویند کہ شیخ چہل سال چیزی نخورده است فرمود چنین است کہ چیزی نخورده ام
 بلکہ طعام نخورده ام اما کاه کاه برگ درخت و گیاه و میوہ بیابان ازین جنس

چیز با خورده ام گویند که دوازده سال او را حاجت بول و غایب نشده و این شد
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتی از روی کفر نفس ریاضتی که من کشیده ام
 اگر گوه را بودی آب شدی اما شرف الدین چندی نشد و ی بشیخ مظفر مکتوب نوشته
 بسته دره **س** بر ملائکین قوم راجع داده است و در آن کج کرم بنهاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعای کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد
 و از شدت امور و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که در کار قوت و روفتور راه یابد ای برادر در عصمت الانبیاء آورده است که کار خدا
 بر یک نظم نیست نتوان دانست که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه
 پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی و یوسف علیهما السلام
 بعد از زادن در نورش افکنند ند پس در تابوت کردند پس در دریا انداختند پس در
 دست دشمن افکنند بعد از آن بر دست ادفوت قبلی دادند و از خوف کشتن در
 غربت آوردند و از آنجا دوازده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد
 و ابریه برآمد و برق جستن گرفت در کان در رسیدند و گوسفندان را بودند
 و راه کم کرد و زدن راه گرفتند و سر ساخت گرفت هر چه حقیق زد آتش نه برآمد
 چون از همه وجه عاجز گشت فتح از غیب پدید آمد تا گفت ای آنست نارا
 چون بطلب آتش در آنجا رسید گل دیگر شگفت ای آنار یک فایض تعلیم
 انک بالوادی المقدس طوی و انا اخترک فاستقم لما یوحی الی آخره الی آخر المکتوب
 و غلفه و شمهت بزرگی او در زبان سلطان محمد تعلق بود سلطان بیگ از امرایان
 فرمان فرستاد که در بهار برای شیخ خانقاه بنا کنند و بموجب حکم سلطان خانقاه
 عظیم بنا فرمود و موصی که سلطان از دلی فرستاده در حجره خاص کسرترا نید و او را
 مع اصحاب مریدان دعوت کرده مجلس سماع ساخت و عرض کرد که این مقام و منزلت

درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین ترتیب
 آورده بود سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت دیدم را جلوه در وجه معاش
 خدام او داد تا منی آن دیر در تصرف خدام او بود وقتی بخاطر او رسید که ترک آن دیر
 نماید بدین نیت متوجه دلی شده حاسدان سلطان رسانیدند که شیخ با وجود دیر
 بلکه تناقض نکرده بطمع پیش شما آمده است سلطان از آنجا که اعتقاد هست زجر
 نکامت نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دیر ترک کنم بادشاه را
 از حکم آن چاره نماند که باز اعاده نماید حاسدان منفعل گشته در سه هفته صد و پنجاه نفرات
 یافت و ببل معارف همراه بدو یار خود کشوده اقول این سیه روی سفید ریش و این
 مسلمان صورت کافر کیش برای اضلال جبال تبلیغات گوناگون و تبلیغات
 بوقلمون می نماید و ازین سیر نیکوهای او فضیحت و رسوائی او نزد کسانیکه بهره از فهم و دین
 دارند می افزاید همه بخدیایان ایام اهدای حضرت صوفیه کرام و بامعتقدان آنحضرت
 الذانخصام انشیخ بخدی و پیر دانش آنحضرات را مبتدع و مشرک می انگارند
 و ارشادات آنحضرات را بخوبی نمی شناسند این سپس سپس برای خدع و تلبیس زبان
 ناپاک خود را بدمج و شنای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ
 شرف الدین احمد ابن یحیی منیری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می
 سراید تا خیال سوء اعتقاد طائفه بخدی نسبت بآنحضرات از زبان عوام و جمله
 بر آید و بآن بچارگان که معانی دقیقه نتوانند فهمید مطابقت کلمات کفر که از
 شیخ بخدی بآرشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از جهت غایت غبات
 و غوریت آن کلمات کفر مطابق آن ارشادات میدانند و بحسب فهم کج سخن
 می رود بر زبان کج خود می راند باید دانست که لغو صفات کمالات آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم برد و گونه اندکی آنکه بآنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

پنجم ایمان و نبوت و رسالت و ویکی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه و سلم مختص است
 در دیگری یافته نشد و این قسم دوم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشتراک
 بین اثنین فصا عده استند با از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه انصفا
 را بدیگری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ثبوت آن صفات بآنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست نظر بر بودن آن صفات صالح اشتراک
 و تعدد مشارکت دیگران بآنحضرت صلی الله علیه و سلم در مجموع صفات ممکن و مقدر است
 که واقع نیست همچون مرتبه قاب قوسین او ادنی که با از اشتراک و تعدد ندارد
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قاب قوسین او ادنی گردانند چون
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این قسم صفات ممکن اند می توان گفت که اگر او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر لحظه بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین
 و به چنان مقام قاب قوسین صالح اشتراک در میان کثیر غیر محصورات و قسم دوم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز مصلوح اشتراک بین اثنین ندارند فضلا عما فوق
 اثنین و نبوت آن صفات بیکی بی سلب آن صفات از جمیع من عده ممکن نیست
 و انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات بی سلب انصاف هر واحد
 من عده صلی الله علیه و سلم بآن انصاف یکی من عده صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 بی سلب انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات امکان عقلی ندارد و جمله
 این قسم صفات است صفت خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول النبیین
 خلقا و اول من تشق عنه الارض و اول الناس خروجا اذا العرش و اول من یفترق
 من الصفه و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراف واول من يقرع باب الجنة واول من يفتح له الجنة واول شفيع في الجنة وقيام مقام
لا يقوم به بعد غيره يغبط فيه الاولون والآخرين ونايل درجه لا ينبغي العبد من عباده واول
ينا لها الارجل واحد وصاحب الشفاعة الكبرى وسيد الناس يوم القيمة وصاحب
وار الحمد الذي ما من نبي آدم فمن سواه الا تحت لوائه واكرم الاولين والآخرين على له
وزجة للعالمين وسعوث الى الخلق كافة مشارك المحضرت صلى الله عليه وسلم در اين
قسم صفات محال بالذات ولتفتح عقلی است پس برون دو کس خاتم النبیین ممکن
نیست چه جای آنکه هر یکی از صد هزار کس که در یک لحظه آفریده شوند واحد
اخیر کل جماعت انبیا باشد چه هر یکی از آنها صد هزار بلکه از آنها کسان بیشتر که
در هر یک لحظه آفریده شوند نبی باشد یا هر یک از آنها نبی نباشد اگر هر یکی از آنان نبی
باشند و بعضی نبی نباشند محال است که هر یکی از ان همه با خاتم النبیین باشد چه
کسی که نبی نباشند خاتم النبیین نتواند شد و اگر هر یکی از آنها نبی باشد هر یکی از
آنها آخرین همه انبیا و اعدا خیر جماعت همه انبیا نتواند شد پس هر یکی از آنها خاتم
انبیین نتواند شد حاصل که اکثر اک و صف خاتم النبیین در دو کس ممکن نیست
فضلا عما فوق اثنين و همچنان دیگر اوصاف مذکوره مشتبه بین اثنين نتواند شد
چنان عاقلی بلکه کسی که بهره از فهم داشته باشد تجویز تواند کرد که صد هزار کس در
هر لحظه که هر واحد از آنها موصوف باشد باینکه انه اول ما خلق الله نوره و انه اول
النبیین خلقا و انه من مشیق عند الارض و اول الناس خروجا اذا عبثوا و اول من
يعتق من اصحقه و اول من يؤمن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من
يجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی
الجنة ممکن الخلق اند اگر یکی از ان صد هزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من
عده داخل عموم مضان الیه اول و محضل علیه باشند پس موصوف بصفات مذکوره

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد
 سبق مراراً ان الاول لا يتعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر
 کسی از آنان به صوف بقیام مقایسه لا یقومه احد غیره یعنی بی غلبه فی الاولون و الآخرون
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم تواند شد و اگر یکی هم از آنان قائم
 مقام لا یقومه احد غیره یعنی بی غلبه فی الاولون و الآخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم قائم آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مغضوب اولین و آخرین بر این تقدیر
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و همچنان اگر آن صد هزار
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند نائل درجه لا ینبغی الا لبعید من عباد الله و لای نالها
 الا اجل واحد نتوانند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نائل آن درجه نتواند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم با آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن نتواند بود چه جائی مشارکت صد هزار کسان
 که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن تواند
 بود چه جائی مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم در نیل آن درجه و همچنان سوائی یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس یوم القيمة و
 صاحب لوائی که جمیع من عباد یعنی آدم من سواه تحت ان لوا باشند و اکرام الاولین
 و الآخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبة و یبعوث الی الخلق کافه نمیتواند شد و اینهمه
 مقدمات بشرح و بسط تمام سابق ازین مکرر رسید و مبهرین شده نظر بر شدت
 غیاوت این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شرف الدین احمد

این یکی منبری قدس سره این است که اگر او سخنان خواهد صد هزاران محو آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذلنی و نزل مقام قاب قوسین بیا فریند که این وصف
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت نگرود و این
 کلام صادق است چه آفریدن صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در نزل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتواند
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب
 قوسین ذهد به تشبیه که از قول او ایچو محمد مضموم می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان نادر که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان ندارند است و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر خواهد در هر خط صد هزار ایچو محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریند و هر نفسی از
 انقاس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین خلقا گردانند الی غیر ذلک
 من الصفات التي لا تحتمل الاشتراك و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلوح اشتراک
 باشند یا نمانی بود افزون قول او و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد ضرورت نیست بلکه بایستی گفت که صد هزار ایچو محمد در جمیع صفات
 کمال بیا فریند و تخصیص مقام قاب قوسین بذکر جی نیست وجه تخصیص آن
 بذکر همین است که دیگر صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلوح اشتراک
 نبوده اند این صفت محققه صلوح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات محققه غیر صلوح
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم شد که این بیهید جابل کلام حضرت موصوف

نموانست فهمید انکاشتن او این کلام را مویده کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نا فهمی اوست
و معینا کلام قول حضرت موصوف اگر خواهد در هر لحظه عند زبر از چگون محمد صلی الله علیه و سلم
بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دید در عیال او ذره
زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه امکان مقدم
و امکان تالی آن ضروریست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تالی
آن نیست قال الله سبحانه لو اردنا ان نتخذ لجنه الاخذنا ه من لدنا ان کنتا
فاعلین و قال سبحانه لو کان فیها آلهة الا الله لفسدتا بالجمله استدلال بصدق
شرطیه بر امکان مقدم یا تالی آن سفاست دیگر است این بود جواب اجمالی
بنیان این نجفی بنحو حالیا نظر تفصیلی در بنیانات میووده او باید نمود و پرده
از روی زشت عوار و عواری این اغور باید کشود قول او در این کلام حق و حقیقت
نظام غور تمام می باید تا دریافت شود که اتماع ذاتی همچو حضرت خاتم النبیین صلی
الله علیه و سلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نیکی بلکه هزاران دلکوک و بیشمار این
تلمیح عجیب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و صف
خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این وصف که
صلح اکثران نیست تمتع بالذات است حضرت ممدوح ذکر مشارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قلیل
بناست که شاگرد شایسته و مواسخاس است بجائی نام مبارک و صف حاتم
النبیین مذکور نمود و تا در او با هم جمله و عوام اند از دکه امکان مشارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
میشود و حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت
موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صلح اکثران است اکتفا فرموده اند

و با اینهمه از کلام حضرت موصوف امکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در نخل مقام قاب تو سین هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم امکان مقدم
و امکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهی مرتبه مجتمعه موجود بالفعل
شوند ذره در جلال الهی زیادت نگیرد و این قضیه شرطیه صادق است از صدق
آن امکان وجود امور غیر متناهی مرتبه مجتمعه بالفعل که با اتفاق متکین و حکم مستنع
ذاتی است و امکان زیادت جلال الهی ثابت نمی شود فهمیدن امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام باقتضای غایت حماقت و ناهمی است و قول
او و عبارات مقوله مکتوب صدق اسلوب الی قوله و دران حدیث قدسی رفع
دیگر الحادات این لمحدان نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
و شدت تلبیس دبی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان او لکم و آخرکم
و نسلم و جنکم کانوا علی اقلی قلب رجل ما زاد ذلک فی ملک شیئاً یا عبادی لوان او لکم
و آخرکم و نسلم و جنکم کانوا علی اکثر قلب رجل ما نقص ذلک فی ملک شیئاً و کلمه لودر لسان
عرب برائے انتفاع بملیها موضوع است قال سبحانه لو کان فیها الله الا الله لفسدتا
فهمیدن امکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی مبنی است بر جهل از معنی او و جهل
از اینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم امکان مقدم و امکان تالی آن نیست
و تفصیل ناهمیهای این قایل و شیخ نجدی و کشف جهالات این جا بلان بجاییکه
این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد خواهد آمد انشاء الله تعالی و قول او و این
مکاتیب حقایق اسالیب الی قوله لیس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع
گشت بر ناهمی قایل مبنی و از فرط حماقتش مبنی است چه از قول حضرت صاحب مکتوب
قدس سره امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع اوصاف کمال متوهم
نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم
 امکان مقدم و تالی آن نیست که سابق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست ایضاً
 کرام و علمای عظام چابرا ن کلام میکردند و از اجمال بر صدق شرطیه مذکوره مکتوب
 فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از حماقت و
 بلا دلت است از اجمال بر صدق این شرطیه کار شیخ نجدی و اتباعش بر نمی آید و چون
 همه است از مجتهدین و مقلدین و صوفیه کرام اهل بدرع و اهو اجمال دارند بر اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بآن صفات که الیه که صلح اشرار
 بین ایشان نتواند شد و لکن آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ماسوی الله و
 افضل کمالات اند آن اجمال مستلزم اجمال قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف که سابق مرار شیخ نجدی
 و این خرق خرق قطع قطعی نموده در وعیدین شدنی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند
 و قول او از انجا که حد و مبین الی قول العیا ذبالله درست است و مصداق آن حال شیخ
 نجدی غیم المال و حال این سر کرده جهال است که شیطان در درگ و پی زنها
 در آمده ایمان اینهار ابغارت برده اینهار در جمله الاخرین اعمالا الذین ضل سبیلهم
 فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و اغل کرده اینهار استحق خلود فی النار
 گردانید و قول او و عبارت منقوله مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق اقوال
 عالم ربانی است که مورد مطامع متبعان خطوات شیطان است مبنی بر جهل دلی ایمانی
 است چه از عبارت منقوله امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
 کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین
 هم مستنبط نیست و شیخ نجدی که سر کرده شیاطین الانس بود است بامکان
 و قوی کرور بامساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصرح است

کما سیما فی عبارت مکتوب را متحد و موافق با اقوال سراسر با ضلال و اضلال و آن در غیر
 المال دانستن غایت جهل و ضلال است و قول او پس باندیش اینکه انی قوله بخوانی انما
 انصیحه لیل غایت سفاقت است او است ذکر شیخ نجفی که شیه طانی غفالی و ضلال بود
 در انشائی ذکر حضرت شیخ شریف الدین احمد ابن یحیی میری از قبیل ذکر احد الضمیدین
 مع ذکر الضمید الاخر است شیخ نجفی جاهلی بود که معنی الفاظ هم درست ننمیدانست اعمالی
 که با مقتضای جهل و سفسفه اقتدای ائمه مجتهدین گذاشته بر رایی که خود که از جهت لاطعلی
 او از مسایل کلامیه اصول فقه و مسایل فقهیه و فنون عربیت که ازین جهت ترجمه آیات
 قرآنی و احادیث نبوی و از گوئی کرد و انمود محدث و مفسر بودن خود و جمله و عوام را بدم
 نزدیری آورد و درستی نداشت عمل میکرد محض لغو و لاطایل بود و قطوعات را لغوی انگاشت
 و صلوات فرایض او از جهت اعمال کثیره که در نمازی کرد همه فاسد بوده اند و معجزا
 و نجدی بی ایمان بود برای مقبولیت اعمال ایمان شرط است او بار کتاب استحقاق
 بشان حضرت افضل المکنات علیه افضل الصلوات و امانت ائمه مجتهدین و حضرت
 صوفیه طوق لعنت در گردن و خار ارتداد در دامن داشت بطبع جاه عباد الدرا
 گراه و دین خلفی را تباہ کرده میخواست که همچو اسماعیل صفوی که بذریعہ اشاعت
 رفض بر ایران زمین تسلط یافت با شاعت نجدیت در نواحی افغانستان و پنجاب
 استیلا باید قال الاستیلا و چون قایل را که رایی ازین و فهم سلامت قرین یعنی نظر ظاهر
 بین و عقل خطا آگین او متوجه دقیقه رسمی و باریک بینی بلکه مجروحی جوی و صواب گزین نیست چند
 و سادس در گرفته و در شخص فهم او تارک و بی فروخته اند داده و علاج و اصلاح مزاج او ضرور
 افتاد قال الفراش الاطیش من الفراش چون این کلمات لایعنی بمطالب علمی
 تعلق نمیداشت و بمعنی است در جوابش یک بیت التعارفت **ع** اتجو عالما بآفتاب
 و عند الله فی ذلک انتقام **ع** اقول ذکر این کلمات برای تنبیه بر جهالت و ضلالت غیبات

۳ این خیال خام درین سودا گران تمام او را در انجام او را محض عوام رسانند اما فاضلین و عوام را تمام بحکم جلیه و الکرام

و غوايت شيخ بخدي که عالمی در فريب اغوايش عالمی بي تعديل در دام اغواء و تضليل او
 درآمده و از دایره ایمان برآمده ضرور بود این فرد مایه فرو پاییه باقتضای درایت
 یعنی که شاید آنهم از ان او نباشد خوانده بر سر خود بلا آورد و دستا و طلا مه چون
 این بیت شنید بجوابش قصیده ثلثا غرا که مشتمل است بر مسائل و دلائل و حلال
 و نیم شیخ بخدی و این قائل بدیه نظم فرمود و بجواب این بیت بیت خاص انشا نمود
 ۵ اتمح جابلست شراشقیاء و تدار که من الله انتقام و اگر چه مجاد میخورد و آن
 بخدی منکو و آن مایه فهم و آن قدر استعداد علی ندارد که بر دقایق حقایق و صنائع
 و بدائع که در اشعار تصیسه و دلائل اند و قوف یاید گزشتیظ خواطر ناظرین که
 از عربیت و دیگر فنون بهره یافته اند آن تصیسه تمام و کمال در این مقام ثبت کرده
 شده و بی نده -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلامی فحشا العادی کلام

جوارح قطعه منها قلوب
 جمع جانی خسته کنند ۱۲۵

کلام محاسن للرب قطعاً

نوافذ ماله منها التیام

لأعادی جوارحهم وهام

به القین من راب الخسار

جوارح
 انما صفتی ورم
 که بدان مکنند
 جمع جوارح ۱۲۵

براهین قضایاها قواض
جو در هر یک از اینها

تزیید قلوب بخدین بخدا
ای که در هر یک از اینها

فکم سیف له تلم و نبی
و کما در آن که

وقت الحاح شد و قم
و در آن که

یناجدنی کجل بخود حق
و در آن که

جهول یدی علما و تبدو
و در آن که

یضاد فی کما ضاد الرشاد
و در آن که

یضاد فی کما ضاد الرشاد
و در آن که

قلامی فاصابتها لهما
و در آن که

وتنکی فوق ما تنکی الحسام
و در آن که

وما للحق نبو و انشلام
و در آن که

كان لوئهم قط و قام
و در آن که

بما نجلت نجان و طغام
و در آن که

عليه من جهالة و علام
و در آن که

المبین الغی و الذور الظلام
و در آن که

المبین الغی و الذور الظلام
و در آن که

فقد يعوى كما تعوى كلاب

حماصات حين اراح ليشا

ومن امل الزمان ونكره ان

ليس اجل باقل سبحانه نطقا

بحاري ضالع قزم ضليعا

يوذن سافل دون نزل

تزيغ ثعالة ليشا هصورا

وقد يتغولك تتغول بهام

وكلب هر از مرال كلام

يعاضني عيائ عيام

يساهم في النعم سخيا فلام

قرا ما لا يغاليه قزام

نقد ام له مجد فلام

يحادل احدك لطير طعام

الانسان لا يملك الا نفسه

سرواغ تعالة لتصيد ليثا

اذا ما هم ان يصطاد بائرا

يروغني وكيف تهاب شاة

لقد غر الجھول الغر غمر

هو ذا الومغم في وغم وغم

بما عقت شيخ الجحد قيدا

عقام حته فكر عقم

بها خفف وفي الهلاك اقتحام

حمام طارحان له الحمام

ليوث او عصا فيرا اعلام

فغامر في محال لا يرام

وهم فواد ذا الهم اهتمام

يعاقني عيا ياء عقام

على جمل هو الاء العقام

واورته اب تمهید فروش

ای درویش

فکان ابوه بخداد انجید

ای درویش
ای درویش

ترد دحافیا حتی تردی

ای درویش

ای درویش

فشغل ابیه فرش اوخیام

ای درویش

وفسل صاغون اخول

ای درویش

صغار القدر اصغر خول

ای درویش

رضیع ارضعت کلاه جلا

ای درویش

وصوغ الکذب خوال دما

ای درویش

تعناه فروش اوخیام

ای درویش

ولم یجمله ظهرا وسهام

ای درویش

وشغل ابیه فرش اوخیام

ای درویش

له فی صوغه هم اهتمام

ای درویش

واعمام وکبره عمام

ای درویش

فلیس له من الجهل انقطاع

ای درویش

اصم اخمه وقر وقر

وخبم خیمه خیم شتیم

لشیم ماله فی اللوم کعم

شیم لیس داهیة ولكنه

نشی غلا یخمر لا یخمر

نفی الحق التحمل عنه قدما

ولم یعقل مدام عقله بل

فزان علی صماخیه صمام

وشیمته الوشیمته والشتام

ولیس له اذا ما لیعرا لام

فی الدھی داهیة من نام

واسکره السخیمه کاسخام

ولم یسلبه حق ای مدام

حماقته له خلق مدام

اسك ابهم مسترك

الاسك ابهم مسترك

يحمرة سواد البيض لكن

الاسك ابهم مسترك

حوى مع حب جلا ووهلا

الاسك ابهم مسترك

كذا الدون يحيى حيلتي

الاسك ابهم مسترك

فيرلء من شرقه شهوم

الاسك ابهم مسترك

هذي هذان مخونين جنو

الاسك ابهم مسترك

صعي فلغي واغني وهواغني

ومرتك وابهم مستهام

الاسك ابهم مسترك

يسوع اللبام له اللبام

الاسك ابهم مسترك

وشانته الشراسة والعرا

الاسك ابهم مسترك

ويغواذ يقل ويستصام

الاسك ابهم مسترك

ويضحك من خرافته شهام

الاسك ابهم مسترك

وصبيان تكلم لهم بعام

الاسك ابهم مسترك

كعير ليس يلبه لحام

اتشد یا کھام علی بیتا

تمج جاہلا و شر اشقیا

وانكر حاد اغيا وجلا

وحرماند و بشارت

وَجَوَّزَانِ يَقُولُ اللَّهُ كَذِبًا

وَجَوْنِ انْتِقَاصِ اللَّهِ كَفَر

وقد جوزت يا مقبوح وصف

افادكم مشايخك الكهام

تذاریک من اللہ انتقام

استفاعة من يلوخيه الانام

عزله عنه البيت المحرم

وقول الكذب منقصه ذم

وكان له بذالك التزام

لا اله الا الله بكل منقصة تذا

فيمكن في اعتقادك ان يكون

ويقترب الفواخر والخصايا

وينقص شأنه شين ومدين

ويقبل كلما قبل البرايا

ولحقه الجسم وان تجزى

تجوز يا عديم طر وعدم

وذاك وبال اخذ غواما

الاله بحيث يقعد ويقام

ويرتكب المظالم ويضام

ويغفله وينسيه النيام

كان يتباه سائر سام

وذلك كله كفر جسام

على حق له حق الدوام

فبوت به كما باهر الامام

غوى فاختار كفر النجد نيا

وشوق نفاقه نفقت فباعوا
 انفسهم واولادهم ودينهم

وشائعه الى اخر وخام

وسعى الجهد والطغوت
 وفسادهم وفساد اهل بيته

بذل الكيد اقتنى مالا كثيرا

ارى عطشى سى ايام بعيد
 فاحذر من الكيد

اضاع العمر في عوم ونوم
 فاحذر من الكيد

فدان له من الحمة فنام

الهد خسر او باعنه طعام
 واولادهم ودينهم

وخام سفلة نكصو وخاموا

فصار اليه من جم جسام
 وفسادهم وفساد اهل بيته

فكان له بذا الكيد اغتنام

فخفوا حوله هياما وحاموا
 فاحذر من الكيد

ولم يك منه بالعلم اهتمام
 فاحذر من الكيد

كتاب جرح وشم كاسر وروان ونا سوافق ۱۲

فلم يحصل له حرف ونحو

ولا علم لأصول ولا الكلام

وكان له مع الجهل اجتهدا

وانكار لما اجتهد الامام

فلم يكن له في ذلك اجتهاد

والله اعلم

وقد ابدى لا ثارا وای

معاني غيره فاذا كرا الامام

فلم يكن له في ذلك اجتهاد

والله اعلم

وكان بحيث يجهل صح لفظ

فصيه مالمعناه اکتنام

فلم يحصل بمعنى اول او

بمعنى الختم قطله اعتلام

على قلب تحت ختم ختام

النبوة فاعتك وعدا ختام

فلم يكن له في ذلك اجتهاد

والله اعلم

فجوز ان يكون نظائر في

الكمال من له الفضل العظم

والله اعلم

والله اعلم

به تم الحاسن وانقسام
 به تم الحاسن وانقسام
 به تم الحاسن وانقسام

مقام لا يقاس به مقام

السفاسر لروية شر حرام
 السفاسر لروية شر حرام
 السفاسر لروية شر حرام

وان رجا شفاعته اجترام
 وان رجا شفاعته اجترام
 وان رجا شفاعته اجترام

اشد جزاء اجر عرام
 اشد جزاء اجر عرام
 اشد جزاء اجر عرام

وبين المسلمين فبشا اختصام
 وبين المسلمين فبشا اختصام
 وبين المسلمين فبشا اختصام

باو هام بها وهو اهاموا
 باو هام بها وهو اهاموا
 باو هام بها وهو اهاموا

قسيم لا يجوز له قسيم
 قسيم لا يجوز له قسيم
 قسيم لا يجوز له قسيم

ليس مقامه المحمود اعلی

يظن الواجب ليجد ان
 يظن الواجب ليجد ان
 يظن الواجب ليجد ان

يظن نداه لله شركا
 يظن نداه لله شركا
 يظن نداه لله شركا

بوضع الانبياء له غرام
 بوضع الانبياء له غرام
 بوضع الانبياء له غرام

بفتنه بد في الناس بغي
 بفتنه بد في الناس بغي
 بفتنه بد في الناس بغي

يلجهم لرجال غرور
 يلجهم لرجال غرور
 يلجهم لرجال غرور

وان اودى بيه موت زام
الذين اودوا به موت زام

تعذر منه بينهم الواءم
تعذر منه بينهم الواءم

قوما هم بامر الدين قاموا

اركب كل بهان قاموا

على دين قوم فاستقاموا

على التقدير في حج تقام

لغوت لغا وليس لك اح تشام

فاغدر غدر في الناس غدر
فاغدر غدر في الناس غدر

وخلف خلفه فيهم خلافا
وخلف خلفه فيهم خلافا

حج حفيّة خفاء دينا

فرد واحدة الحمد ردا

اقام فقوم القيّام قوما

اتقدر يا جهول الدين قد

حسنت بشيخك النجدي حنة

لئن كنت احدمت علي غيظا

بغضه مني انزلت علي المله والاله الشما انزلت علي المله
سأيد بروي از غيظ ۱۲

يما كنت ان تعاضني سفا

كسبابه كسب كبر و شقي ۱۲
البره سب و
البره سب و
البره سب و

لئن كنت اعتلقت بدمهم

البره سب و
البره سب و
البره سب و

وهد بالوهم منفص

البره سب و
البره سب و
البره سب و

تشبث بالخشاشني واط

البره سب و
البره سب و
البره سب و

فهل بني حشيشك شيخ نجد

البره سب و
البره سب و
البره سب و

فشيعة شيخك انجد صر

فان عليك للنار احدا

البره سب و
البره سب و
البره سب و

وهل سيطو على الباني عام

البره سب و
البره سب و
البره سب و

فلي بالعروة الوثقى اعتصم

البره سب و
البره سب و
البره سب و

ومالعروة الوثقى الفطام

البره سب و
البره سب و
البره سب و

لشيخك في مهالكها انقام

البره سب و
البره سب و
البره سب و

هوى في غورها مع التام

البره سب و
البره سب و
البره سب و

زنادقة وان صلوا و صام

انما المرء يوم من بصد

تنقص من تنقصه ارتداد

يخاصم في جيب الله قفوا

اخالف انت بعد الشيخ خليف

وانك واحد من سيئات

فانت عم لقائدك العمى عن

لومك ناصحا باكل فاحسا

فلا يجك الصلوة ولا الصيام

ميتا من يقاها اثم

لشيخك جهل بل خصام

فبعد بك انتك خلف خام

جناها شيخك لا تقى الكرم

سنا الشمس ظلها الغمام

فالتغونباح لا كلام

فؤادك كالصخور صلد

فَدِجْدِيكَ نَصْحًا وَمِلَامًا

ولاغزنيك هجوي ان هجوي

فخا خرا خراك مستدام

الحمد لله رب العالمين

از وی در آن دو و امر نخست

فانت اخس من هجرى فلما

هجومك حرمته لك الوأم

سیدنا محمد بن عبد اللہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
وہم یستنبطون

الاعضاء اغضيت الطوفان

مَنْ جَدَّدَ الْبَيْتَ الْهَمَامَ

وہی ہے جس نے ان کو بتایا کہ ان کے پاس ایک بڑا گڑھا ہے جس میں ایک بڑا گڑھا ہے جس میں ایک بڑا گڑھا ہے

مجلس

لِأَنَّ هَذَا لَمْ يَجَازِبْ

اذا ما هذ سمعك النظام

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فديت محمد خير البرايا

عليه صلوة ربي والسلام

قال الاستيا و پس باید دانست

ن قائل سے موسومہ لبثہ لائیل

برای اثبات امکان شخص که برابر شخصیت
رسائل آورده است قائلان را می بینیم

مقد علیه وسلم در کمالات باشد در بعض
 باب الکلب الکلب

سید محمد علی

جواب

اقول امکان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثبات گشت و انچه این محدیدین نیابت
 شیطان بعین: نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که
 ممکن التماهی بالیقین است و وجه که موجب سواد الوجه است ذکر نموده تشرب یافته
 مرج و قدح از پنج برکنده شده که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثبات نگردد و نار
 بر عار اختیار نماید بجز خسران داین و حرمان کونین نصیبش نخواهد بود اقول این مرتد بی ایمان
 و این بدیش مسلمان هیچک وجه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده باقتضای جهالت و ضلالت ابتدای
 آن احتمالات را استدلال بر امکان مساوی مذکور انکاشته دست از دین و ایمان برداشته
 نائب منات رئیس الشیاطین و از جهت ارتداد مردود باسفل السافلین گشت باوجه
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا باز اجمالاً
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از دین باز آید این قائل اولاً معنی و حقیقت خاتم النبیین چیست
 نموده احتمال بودن دو کس که در زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام
 برآورد و باوجود احترام باینکه لام در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
 نبی باشند و بعد از آن نبوت منقطع شود و هر یکی از آن هر دو کس خاتم النبیین نبی تواند شد
 چه نبوت هر یکی از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عده من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عده متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این
 قائل با از ایمان برآورده این تجویز را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دو نبی
 که در یک زمان باشند و بعد از آن هر دو نبوت منقطع شود خاتم النبیین تجویز میکند اگر دیده و دانسته
 معنی خاتم النبیین برای تلبیس تحریف میکند کا و متعند است و اگر باقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر جابل است و عمل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قایل به بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میسان ندارد که تصدیق بعقد بی دانستن معنی محمول ممکن
نیست ثانیاً این قایل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین
مستثنی است و ظاهر است که سبب آنست که از عموم النبیین مستثنی و خارج است خاتم النبیین
نمی تواند شد این قول از بعضی صفت خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم می کشد و آن کفر
است این کفر را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آنست
چنان مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قایل خاتم النبیین
نمی تواند شد زیرا که بدانست این قایل موصوف بخاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است
پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نمی تواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نمی تواند شد چه سبب که در
عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس توجیه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در صفت خاتم النبیین سبب قول این قایل مستلزم قول بودن کسیکه از نبیین نیست
خاتم النبیین است و این قول کفر و بیسطائیت است پس هر کس کفر و سوء قضاوت بر این
قایل لازم است و چهل در کفر عذر نمی تواند شد باذن این قائل مغفرت شده باینکه شیخ نجفی
تصحیح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعد
امکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات امکان مساوی فی جمیع کمالات
انکاشتن چه مرتبه حماقت است ازان بعد این قایل باینکه این احتمال نمود که صفت خاتم
النبیین در مساوی مفعول یافته نشود مگر در وصفی دیگر معادل و موازن و صفت خاتم
النبیین موجود باشد اگر او باینکه این احتمال را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم می انگارد باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه
و صفت خاتم النبیین است بعد از آن ثابت کند که آن وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نموده است بعد از آن امکان بودن آن محقق در دیگری ثابت کند انگاه این را وجه
اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر دین احتمال را بی اثبات
امور مذکوره وجه اثبات امکان مساوی دانستن جبل مرکب است ناشی است از جهل
بسیطره آنکه معنی مثبت را ابدائی احتمال بکار نمی آید ابدائی احتمال وظیفه مانع است مایه این
احتمال را بوجه عدیده فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم مسامحی نیست چون منصب
ختم نبوت و رسالت اعلی کمالات خلق است یحکم کمال الزکالات خلق مساوی یا اعلی
از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدائی این احتمال از راد تقص شأن آن منصب اعلی
است و از راد تقص شأن آن کفر است و آنچه این قایل در اثباتی ذکر این احتمال از تنظیر
خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم مساوی مفروض خودش بزیاده و غراب و برافین و تنظیر
وصف خاتم النبیین و وصف مفروض معادل آن بتیر اندازی و بندقه اندازی و منافع غراب
و برافین بر زمان الحاق ترجمان خود آورده کفر بالای کفر است فزاید خیال علی خیال و آخر این
و بال علی و بال و پایش ابدائی این احتمال سر یا تضلال و تضلال این خیم المآل گفته است محتمل
است که مراد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد گو وجه و اسباب آن در مساوی و بین
تختلف باشد کمال این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض
او و وصف و بر معادل وصف خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان وصف و سببیت
شرف و عزت معادل وصف خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن وصف در
آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن وصف در دیگری
تتمیم نیست این قایل نه آن منصب را که سبب مساوات موصوف آن در شرف و عزت باشد چون
خاتم النبیین باشد نشان داد و نه اثبات خودش سبب آنچنان شرف و عزت که وصف

خاتم النبیین سبب آن است نمودن امکان وجود آن صحت در دیگری ثابت کردن موجود
تربودن آن و صحت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانیدن صحت ابدائی این احتمال
باطل را استدلال اثبات امکان تساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکاش است و باقتضای
جهل نیست که بزم استدلال اثبات مقدمات لازم است ابدائی احتمال برای استدلال کافی
نیست و معذرت البطلان این احتمال از اطلاق بییهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
حضرت صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجوه و اسباب بآن صلوح
اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجوه و اسباب در دیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و لم یاء الا ولین
والآخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من اوصاف که تفصیل آن بالا مذکور
شده است و این قائل بعد از ابدائی این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
تفاضل و تساوی بر کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و نظر و محنت قدرت کامله ممکن
و مقدر آتی است که هر مغضول را که در کمالات دیگر سوائی کثرت ثواب مغضول است مساوی
بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مؤمنین در این معنی ممکن التساوی اند ما سابق این قول را و بوجه
عده بطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عده مستلزم کذب است حاجت
اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود امکان شخص مذکور بوجه
کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن بی نماید آن خلافات را بوجه اثبات امکان تساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاشستن از تقصی غایات جهل و کذب است این
قائل از ذکر آن خلافات جز آنکه ایمان خود را بر باد داد و تهمید آن باقتضای تجریت و نجابت
سوره خود تهمید جائی و جهنم و بیس المهاد بنیاد نهاد سودی بر نداشت خسره دنیا و الآخسره
ذلک به الخسران المبین و قول او و آنچه این محدثین الی آخره دلالت دارد که این حساب
است و ای تار ذل عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفی عمده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و قدوریت و امکان با هم
متساوی اند و نزد عامه متکلمین این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب
نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و متغنی بالذات تحت قدرت
داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متغنی بالذات متغنی بالذات نباشد
و همچنین نزد عامه متکلمین آنچه واجب بالغير بالایجاب و متغنی بالغير بالایجاب است تحت
قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود باین اعتراض دارد گو در
اواخر غرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متغنی بالذات است تحت قدرت الهی
داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این حماقت و جهالت خود متنبه شده از آن جموع
نمود پس اثبات امتناع ذاتی مصداق که این مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست
و الا همه متکلمین بلکه همه مسلمین که مصداق اکثر مفهومات را متغنی میدانند مافی عموم و شمول قدرت
الهی باشند مثل همه متکلمین با متناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهییه قائل اند و اگر باطل
ثابت میکنند پس بحسب مقتضای قول این قائل لازم است که همه متکلمین مافی عموم و شمول قدرت
الهی باشند و هر کس که با متناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت
الهی باشد مصداق مفهومات نامتناهی الی حدیچ مصداق اسود و لا اسود و ایضاً و لا ابيض و لا كاتب
و لا كاتب بالجملة مصداق مفهومات متناقضه لا متناهی الی حدیچ متنعات ذاتی اند تحت قدرت الهی
داخل اند همچنان مصداق مساوی و لا مساوی بدون وجود آن مستلزم عدم آن مبرهن و بین شده است
متغنی ذاتی است و تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که متغنی ذاتی است
نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید اگر لمیدی نافع از ممکن ذاتی داند و باز بعد دخول آن
تحت قدرت الهی قائل باشد البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بدون آن
ممکن بی غایت و بلا دلت و نافی تصور نیست مقام استعجاب این است که مصداق مفهومات

غیر متناهی به الی حد که مصادیق مفهومات متناقضه اند نزد این جمله هم مقتضات ذاتیه از تحت قدرت
 الهی داخل نیستند داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که احاطه جمله است تحت قدرت
 الهیه چرا که این جمله را می شکافد و در خارج و در چنان و در شر در رگ جانهای اینان می شکند
 عدم دخول مصادیق آن مفهومات لا متناهی تحت قدرت الهی قاصر عموم و شمول قدرت
 الهی نشد عدم دخول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الهی چنان قاصر عموم
 و شمول آن تواند شد پس متحقق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجتماع التخصیصین یا آنچه
 وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست آری این قائل
 و شناساغت نفی شمول و عموم قدرت الهی ممکنات غیر متناهی را گرفتار است چنان قائل اعتقاد
 دارد که انصاف او سبحانه و تعالی مایعقول انظار المون بحجج تقایص و قبله و فو حش که لا ینافی
 الی حد است ممکن است و سلب آن همه معلول ذات او سبحانه بالايجاب است پس این سلوب
 غیر متناهی ممکن اند تحت قدرت الهیه الی نیستند و این شناساغت بر شکایین تا کین بزیادت
 صفات کمالیه بر ذات حق لازم نیست زیرا که آنان با مکان انصاف او سبحانه بنقایص
 و قبله و فو حش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند مستند
 الیه سبحانه بالايجاب اند تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب انصاف او سبحانه
 بهر یک از نقائص و قبله و فو حش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و حلول او سبحانه بالايجاب
 است لازم است که در اعتقاد او ثبوت آن همه نقایص و قبله و فو حش غیر متناهی در مرتبه
 نفس ذات حق واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حق که مقدم بر این سلوب معلوله
 است از مرتبه نفس الامریه است پس هر گاه که سوا لب بسیط یعنی سلب هر یکی از نقائص قبله
 و فو حش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حق صادق نیستند ضرورتاً تا مازم معلول من
 العلله الموجهه بر این قائل اعتقاد صدق همه وجبات که نقائص آن هوالب اند در مرتبه ذات
 حق لازم است ضرورتاً احتمالاً از تعلق التخصیصین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد

صدق آن موجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که بر این قائل بحسب اعتقاد و لازم است بوجوه
 غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق هر یکی از آن موجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که
 اغلاط انحاء کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این قائل
 سلب نقایص و قبلیج و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلوله ذات حق اند
 و از ذات حق متناهییه اعتقاد نبوت هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش بذات حق مقدسه
 در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر او لازم است ضرورت استعمال ارتفاع انقیاض پس
 هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش که اعتقاد نبوت هر یکی از آنها بذات حق در مرتبه نفس
 ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات نتواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق
 واجب در مرتبه نفس ذات حق واجب که متقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است متصور نیست پس
 لاحاله هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد
 پس همه نقایص و قبلیج و فواحش غیر متناهییه که بر این قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بودن
 آنها واجب بالذات لازم است یا باهم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس بر این
 قائل قول بوجود واجبات ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشکال انحاء اشراک است
 یا باهم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس
 بر او اعتقاد اتحاد ذات حق واجب بقایص و قبلیج و فواحش بالذات و اتحاد نقایص و قبلیج
 و فواحش از مقولات قبائمه اند یا هم لازم است و این اشکال انحاء کفر و مفسطائیت است
 و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است وجود
 و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و هر دو ظاهر و چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف جل شانہ
 واجب گشت عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ ممکن خواهد بود و عدم هر دو صفت
 مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است بعینها جمل و عجز است کما هو الظاهر
 فثبت کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کون الاتصاف بهما کذلک

نقیبین ان الاتصاف بالصفات متعین لذات الواجب تعالی مع کون فی نفسه مکنا بالذات
 کما فی الصفات الکمالیه موجب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عر اتمه مع کونها ممکنه بالذات
 فی نفسها انتهی ازین قول او ثابت است که او اعتقاد دارد بنبوت جمل و عجز در مرتبه ذات
 حقّه مقدسه بجانہ و تعالی عما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زائده است کما هو
 مذکور فی مذہب عالم المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقّه مقدسه و اعتقاد او متاخر
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقّه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل سلب
 قدرت از ذات حقّه که از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقّه که از
 شان او علم است جمل است پس بر اعتقاد او نبوت عجز و جمل در مرتبه ذات حقّه با و سبحانه
 لازم است پس اعتقاد او بنبوت عجز در مرتبه ذات حقّه اشنع انحای نفی قدرت از ذات حقّه
 مقدسه او سبحانه است و انعمی بر عامه متکلمین لازم نمی آید چه نزد آنانی فایمن اتصاف او سبحانه
 بصفات کمالیه و سلب اتصاف او بتعالیه و قبائح و فواحش نفس ذات حقّه است و صدق اتصاف
 سلب اتصاف او سبحانه بتعالیه و قبائح و فواحش نفس ذات حقّه است و صدق اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه که قیام صفات کمالیه بذات حقّه مقدسه است از ان متاخر است و عجز
 عبارت است از عدم قدرت از اذ که مستعد آن جمل عبارت است از سلب علم از ماده
 مستعد آن و ذات حقّه مقدسه از استعداد و قوت منزّه است و نیز چون این قائل با برهان
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسه قائل سلب قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه
 از نفس ذات مقدسه حقّه فی مرتبه نفس اللات الحقه در اعتقاد او ضروری است و این قائل
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف جل شانہ مستلزم جمل است چه سلب
 بسیط نزد وجود موصوع مستلزم سلب عدولی است کما لا یفنی علی المنطقه انتهی بعبارت
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه از ذات حقّه که موجود
 علی الاطلاق است و در هیچک مرتبه عدم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حقه در مرتبه نفس
ذات حقه که بر او لازم است چنانچه او اعتراف دارد باینکه سلب بسیط نزد وجود موضوع
مستلزم سلب عدولی است و در اعتقاد او جهل عبارت از سلب عدولی علم است
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و کذا مقابلات سایر الصفات پس بر او اعتقاد
ثبوت جهل و عجز با وسعانه در مرتبه نفس ذات حقه مقدسه لازم است و این اشخاصی
نفی قدرت او سبحانه است پس میرسد که این جاہلی عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و بجزو جهل
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت او سبحانه و اثبات عجز و جهل مقابلات همه صفات کمالیه بدات او
سبحانه در مرتبه ذات حقه محمد مدین و نائب شیطان لعین و از کفره مرتدین بالیقین است و صیر
این منافق مدین بیدین که مردود با سفل السافلین است در صورت استنکاف استنکار
از توبه باین عار دشمنار و اختیار نار بر عار صدق خسر الدنیا و الآخره و لک هو الخسران
المبین است آن در وجهی که برای انقلاع ذاتی مساری حضرت رسول الثقلین شفیع الدارین
علیه از کس صلوٰات اللہ علی مر الملوین مذکور شده برای تسوید هر دو مخمخه و چه این که الواحین
در نشأتین کافی و بس اند و آنچه این سفید ریش دریش در جرح آن گفته اجترح کفر و السحاد
است و آنچه این مفدوح مفتوح کدرج در قرح دران نمود قرح زنا و عناد است که
بآن قرح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و انفساد عقاید عالمه
عاصییر این نجدی بنیاد سوسی بهم است و بس المهاد و این مطالب تفصیل فیما سبق
مذکور اند الا چون با سکت لواء کار افتاد برای صیانت مومنان از گزندش حاجت تکرار

قال الاعرج من الهلجاجة الخلق الدیاجم المتناهی فی السماجه
الغیر المتناهی فی اللجاجة قوله کی از آنها عقلی است و در نقلی است که
هر یک را ذکر کنیم و آن شبهات را از بیخ بکنیم اما دلیل عقلی این است انتہی و بعد

معنا
محل آن جان
درشت انعام
بسیار
جامع متناهی
عقلی و نقلی
در بیخ و بن
انتہی و بعد

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقول ذکر لفظ دو نقلی مقابل عقلی نکرد و جادلیل نقلی است
 بر اینکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که نقلی موسوم کرد و نیز عقلی
 است گویند که در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصحت آنها حاکم است
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده یکی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی می باشد دویم
 آنکه مانی که مصنوع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و بقصد
 و اختیار خود ساخت او را قدرت است بر صنع مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصحت
 آنها حکم میکنند مگر این مکار قابل خطاب و جواب نیست و قدر مفصلا بالفرض و اگر در قرآن
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عقلی
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابلۀ منکران
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این
 مواضع از آثار و انحال خود استدلال میفرماید و جمیع عقلا را اجماع و اتفاق است بر اینکه
 دلالت اثر بر وجود دلالت عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی که از علم
 در شرح مقامی هستند است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر
 فسماء ذات ابراج و الارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخبیر و بخود اینکه
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات
 مسائل حساب و هیئت و لائل هستند سی از اقلیدس و از شمیسه شش و از ارسطو و دو سوس
 و بالانایا و سفل نقل میکنند و چنان از باب الهمیات و اصحاب طبیعیات متاسرین
 از متقدّمین فلما سفل دلائل عقلی می سازند بالهمیه هیچ کس از اهل علم این دلائل را عقلی
 بر آورده در نقلی داخل نمی سازد آری اگر نگفت که این قابل سه سه موسوم
 به دلائل عقلی در بعضی رسائل آورده یکی از وجدان عیسید و داندان از قرآن مجید
 نقل کرده و مقابلۀ نقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

از طرف غفرت صحیح می شد مثال نقیض مقابل عقلی این است کتب علیکم الصیام که این دلیل
 نقیض است بر فرض نیست صوم و این نقل را دلیل سمی هم می گویند مقابل عقلی پس تحقیق
 واضح گشت نزد هر عاقل که صدور این قول از قائل بر بی عقلی او دلیلی است بازی گویم بعون
 الله تعالی تقریب دانسته می شود که هر یکی از آنها بخوره آنست خوشنما در حمل آن ثوابت
 و فرع آن در ساست پس خیال محال پنج انگشتی آن که پنج انگشتی حیات ابدی خود است
 نهایت ناز و مایوس بدناست اقول رشیخ مجدی که این سرگشته بادیه حیرانی و این آواره
 تیره ضلالت بی ایمانی و این مبهوش مگرده بوش باده جهالت و نادانی با مقتضای فرط
 نهر بانی بادل قب عالم ربانی لطف فرموده است در بعض رسائل خود بعد ادعای تنگی
 وجود مشیخ غیر صلی الله علیه و سلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اولاً آنکه حق عزوجل و علادر
 لیسن میفرماید اویس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق تسلیماً علی و هو الخلاق
 العظیم انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسبوی
 جمیع غنی آدم زیرا که کریم مذکور در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد
 شد آن داخل است در کریم مذکور و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است
 پس مثل او بمقتضای کریم مذکور داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا ترکیب دلیل
 مذکور بذنبوجه شد که نبی صلی الله علیه و سلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه
 بمقتضای کریم مذکور پس وجود مثل نبی صلی الله علیه و سلم داخل باشد تحت قدرت
 الهیه و هو المطلوب و ثانیاً آنکه وجود مثل مذکور شی ممکن است بالذات و هر شی ممکن بالذات داخل
 است تحت قدرت الهیه لقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقتدر و اینچه
 خود معترض این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراض کرده در فروع است چنانچه عنقریب

خواهد آمد انشاء الله تعالی و ثنائی آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود
 مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر اشغال آنها استدلال فرموده چنانچه از حیاتی ارض
 و انزال مطر بر حیاتی موتی در معاد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله تعالی
 وهو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات من لدنہ لعلکم تحرجون و از ایجاد آدم علیه
 السلام بی پدر بر امکان ایجاد عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان مثل عیسی
 عندنا کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید
 شائع و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد
 بر امکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین
 وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل
 ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لان حکم الثلثین واحد فی الدخول تحت القدره
 و عدمه منطبق القرآن و هو المطلوب اما بر این عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور متضمن
 است و هر متضمن بالغیر ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه
 است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی
 پس بیانش آنکه مثل مذکور در نفس الامر معدوم است و هر معدوم یا متمنع بالذات است
 یا متمنع بالغیر پس مثل مذکور یا متمنع بالذات است یا متمنع بالغیر لیکن متمنع بالذات
 نیست پس متمنع بالغیر است اما صغری و کبری قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد و اما
 قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردی که
 مشارک آنجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس اقتناع بالذات یا بسبب امتناع
 مشارکت در ماهیة خواهد بود و بسبب امتناع اقتناع باوصاف مذکوره بانظر
 فی نفس الذات و بظاہر است که ماهیة آنجناب انسان است و مشترک ماهیة
 انسان در الوف الوف افراد متمنع نیست و اقتناع باوصاف مذکوره نظیر

بنفس مایه تم منع نه والا انصاف اینجاب هم باوصاف مذکوره منع میشد فان حکم
 التثلیث احد فی ثبوت یسلب بالنظر الی نفس المایه واللازم عدم اشتراک المایه
 بینهما فلم عدم المماثلته هذا خلف پس وجود مثل مذکور ممتنع بالذات نباشد بلکه بنظر
 سوانع خارجیة مثل اخبار آئی بعدم وقوع آن باتعلق اراده از لیه عدم آن و اشال
 ذلک باین است معنی تمنع بال غیر پس وجود مثل مذکور تمنع بال غیر نباشد اتقی کلامه بالفاظه
 و عبارت پس معلوم شد که شیخ نجندی اطلاق بران عقلی بر یک وجه استدلالش و اطلاق
 نقلی بر دو وجه استدلال خود نموده است و استاد نقل کلام او نموده است اگر اطلاق
 نقلی بران دو وجه دلیل بی عقلی است و دلیل بی عقلی شیخ نجندی است و الا کلام این قائل
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ نجندی بی عقل بوده است یا این مرید او بی عقل
 است ازین هر دو باید که گفته شود اسلام است استاد را که از شیخ نجندی مائل
 است تصحیح نقل می باید با عبارت شیخ نجندی بالفاظه نقل کردیم ما تصحیح بودن آن
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ نجندی مقتدای خود را می
 کرد و ضرب مثل گوشت خردندان سگ در اینجا می سزد و اما برای التوضیح مقتضای
 این و فلاح نبلح میگوئیم که حاصل دلیل اول آواره شیخ نجندی چنانکه او تصریح
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه و سلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است بمقتضای آیه
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه و سلم تحت قدرت الهیه اخل است و هر
 مقدمه این دلیل ثابت است بمعنی عقل یا ثبات معاد جسمانی مستقل نیست و مسئله معاد
 جسمانی از سمعیات است که ما هر مخرج فی کتب الکلام و دلیل که کد این مقدمه
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است مثال فی شرح المواقف الدلیل اما عقلی
 بجمع مقدمه قریبه کانت او بعبارة او نقلی بجمعها کذلک او مرکب منها و الاول

هوالدلیل عقلی المحض الذي لا يتوقف على السمع اصلا والثاني وهو النقلی المحض لا يتصور اذ صفة
المخبر لا بد منه حتى يقيد الدلیل النقلی العلم بالمبدء لول وانه لا يثبت الا بالعقل وانه انظر
في المعجزة الدالة على صدقته ولولا ايد اثباته بالعقل دارا وتسلسل والثالث يعني المركب
منهما هو الذي يسميه بالنقلی لتوقفه على النقل في الجملة انتهى اني نجا معلوم شد که این
حق حاصل دلیل شیخ خود فنهیده و باوصفت فنهیدن آن دلیل در پی اتمام
آن افتاد و از غیب توان دریافت که بی عقل کیست و این دلیل را عقلی نایسند
کلا بل عقلی کدام کس است این قائل که ریش در آفتاب سفید کرده است هنوز
بمعنی دلیل عقلی و دلیل نقلی نهانسته است هر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
دلیل نقلی است و اگر مستند بچک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
می تواند شد که دلیل واحد باعث باری دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
اگر کسی دعوی کند که تعلم حکمت حسن است و بر این دعوی استدلال کند باینکه تعلم حکمت
اکتساب خیر کثیر است و اکتساب خیر کثیر مستحسن است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
بقوله سبحانه و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
کند به بیان مصلح و منافع که در تعلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
کسی دعوی کند که شرک باسد بدترین عباد است و بر آن استدلال کند باینکه شرک
بدترین عقاید است و معتقد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
بقوله سبحانه ان الشکر نظام عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان
مقاصد شرک و وجه بطلان آن عقل این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشدی آن
وجه ثلثه را که اول بیان کرده است مستند بنقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
قائل که هر شی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه و هو علی کل شیء قدیر و کان لیه
علی کل شیء مقتدر و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در سعادت زنده خواهد شد

خاتم النبیین سبب آن است نمود و نه امکان وجود آن صحف در دیگری ثابت کرد و نه موجود
نبودن آن صحف در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صرف ابتدائی این احتمال
باطل را استدلال اثبات امکان تساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکاش است و باقتضای
جمل نیست که بذکر استدلال باثبات مقدمات لازم است ابتدائی احتمال برای استدلال کافی
نیست و معذرت البطلان این احتمال از اجلی بدیهیات است چه او سبحانه بفضیل عظیم خود آن
حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجوه و اسباب آن صلوح
اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجوه و اسباب در دیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقت و آخرهم بعثت و لجاء الاولین
والآخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من الصفات که تفصیل آن بالا مذکور
شده است و این قائل بعد از ابتدائی این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الله باب است و نظر به قدرت کامله ممکن
و مقدور است که هر مفحول را که در کمالات دیگر سوای کثرت ثواب مفحول است مساوی
بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مؤمنین در این معنی ممکن التساوی اند سابق این قول او را بوجه
عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عدیده مستلزم کذب است حاجت
اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود امکان شخص مذکور بوجه
کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن خرافات را بوجه اثبات امکان تساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاش است از اقصی غایات جمل مذکور است این
قائل از ذکر آن خرافات جز آنکه ایمان خود را بر باد داد و تهییج آن باقتضای تجریت و نجابت
موروثه خود تهییج جائی در جهنم و نس الهما دنیا و دنیا سودی بر نداشت خسره دنیا و الاخره
ذلک هو الخسران البین و قول او و آنچه این محدث بدین الی آخره دلالت دارد که این حساب
احسن و اهی تا روزی عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفی همه و شمول قدرت الهی

آخرت بنانا مگر بھلا اس کا ملنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش مبلغ
مدتوں کا میاب رہا مگر میں نے ہمت نہ ہاری اور جدوجہد کا سلسلہ
جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرف حضور صلی اللہ علیہ وسلم
شیخ الاسلام ولسالین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستاذی
واوستاذ کل فی کل مولانا السلام حضرت محمد ہدایت لہد
حسان متع اللہ المسالین بطول بقائہ سے جون پور میں شرف ہوا
تو بعد چند سال اظہار اس تمنای دلی کا کیا۔

حضرت اوستاذنا السلام مدظلہ بجمہت اوست شفقت و محبت
بزرگانہ کے جو اس اچھیرز کے حال پر مبذول فرماتے تھے اصل
مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع
کی دی۔ گواہ میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر پھر بھی
بہ نظر غایۃ احتیاط دو اور نسخے بہیم پہنچائے ایک مولانا بکات احمد
صاحب ٹونکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عبید المقتدر صاحب
بدایونی نے مرحمت فرمایا۔

فقیر نے بہ صرف زر کشیر و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
اور صحت طبع میں خاص ہتہام ملحوظ رکھا ہے اچھے مستعد فضلا
اس کے مصحح ہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ کمال
عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیاپے محنت و مشقت کا نتیجہ ہے
جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
جا بجا محل لغات بھی بخیاں سہولت کر دیتے ہیں خصوصاً قصیدہ
کے لغات تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید جو حری استعداد

عربی رکنے والا بھی اس قصیدے سے کافی طور پر متمتع ہو سکتا ہے۔
اب گذارش یہ ہے کہ اگر باوجود اس قدر اہتمام کے بھی کچھ
نقطے یا مرکز کی غلطی رہ گئی ہو تو ناظرین معاف فرمائیں گے
اس لیے کہ وہ ہاتھ جنہیں یہ رسالہ جانے والا ہے

اون کو اس قدر غلطی مطابقت سے بے لطف
ہونے نہ دے گی وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ

اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ وَاٰخِرُ دَعْوَانَا

اِنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی

حَزْرِ الْمُرْسَلِيْنَ وَعَلٰی اٰلِہٖ

وَصَحْبِہٖ اٰتَمُوْنَ وَاٰلِہٖ

مَعَهُمُ یَا اَحْمَر

الرَّاحِمِیْنَ

اٰمِیْنَ

حررہ بقلمہ فقیر محمد بن عبداللہ قادری اچشتی عنی عنہا۔